

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل في كتابه من كل شيء عذرا لمن اتقى الله



وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِذْ هَدَانَا لَهْدَانَا

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِذْ هَدَانَا لَهْدَانَا

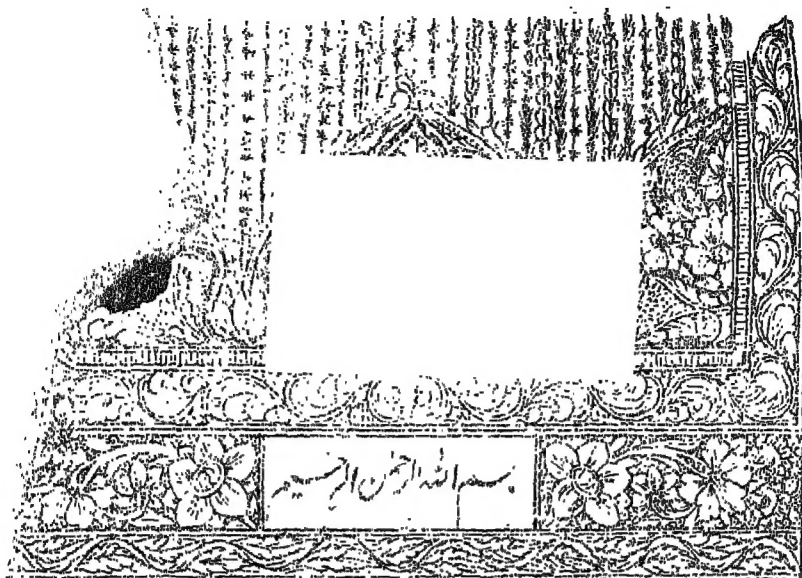
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِذْ هَدَانَا لَهْدَانَا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كتابه من كل شيء عذرا لمن اتقى الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في كتابه من كل شيء عذرا لمن اتقى الله
والحمد لله الذي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِذْ هَدَانَا لَهْدَانَا
والحمد لله الذي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِذْ هَدَانَا لَهْدَانَا
والحمد لله الذي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِذْ هَدَانَا لَهْدَانَا
والحمد لله الذي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِذْ هَدَانَا لَهْدَانَا
والحمد لله الذي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِذْ هَدَانَا لَهْدَانَا
والحمد لله الذي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِذْ هَدَانَا لَهْدَانَا
والحمد لله الذي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِذْ هَدَانَا لَهْدَانَا
والحمد لله الذي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِذْ هَدَانَا لَهْدَانَا
والحمد لله الذي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِذْ هَدَانَا لَهْدَانَا

الحمد لله الذي جعل في كتابه من كل شيء عذرا لمن اتقى الله



حمد خداوندی را که زنده گردانید اراضی قلوب بباران عنایت و سیرون آورد از وجوه
 رشد و هدایت و بسیار است از آنجا کهستان معرفت و درستان محبت و روان کرد در وسع
 خشنای حکمت و قشع بخشید با شمار شهادت و حدیث کما قال عز وجل ^{جای وقت انوار} **وَاَيُّهَا لَقَدْ اَخَذُوا**
الْمِيثَاقَ اَنذِي بَيْنَهُمْ وَابْنَهُمْ فَاَنصَرُوا قَوْمَهُمْ يَا كُوْنُ **وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ**
مِّنْ نَّخِيلٍ وَّاَعْنَابٍ وَفُرُشًا بَنَافِثًا مِّنَ النَّخْلِ وَاَلْمُنَافِثِينَ **وَاللَّهُ يَسِّرُ سُبُلَهُ**
 با خدا و میوه ها ندر دست و عکس لطف آن برین آب و گل است و صلوات نامی بر آن
 اگر می بر رسولی که بیج روضه عنایت است از رفیع دو حقه هدایت آن شجره مبارک عینه
 که نه شرقی است و نه غربی صلی الله علیه و سلم و بر جناب و اهل بیت و جمله است او که هر یک
 پرورده ذلال رسالتش و تربیت کرده فراتر از لالش هستند **يَسْتَعِيْلُ يَعْاَوِدُ وَاَكْبَلُ**
نَفْسُهَا اَعْلَى بَعْضُ فِي الْاَكْبَلِ رَضَوَانُ **اللَّهُ يَسِّرُ سُبُلَهُ**

میگوید مغرور عنایت رب که بر من غشش نماید عید الهی
 بر باران و از رنگش بوی همه آثار و قرآنی که بر پشت
^{نات} **نَفْسُهَا اَعْلَى بَعْضُ فِي الْاَكْبَلِ رَضَوَانُ** **اللَّهُ يَسِّرُ سُبُلَهُ**

در این کتاب از حدیثی است که در آن آمده است که هر که این دعا را بخواند...

در تربیت رب ارباب که پرورده آب سحاب سبزه طینست و پرورده رب ارباب خضری
 دین آن از جوب خاک گلزار است و این از قلوب پاک برار و البکد الطیب یخرج نباته
 ازین ریسمه آن یکی را انوار گل و آفاق و این دیگری را انوار دل در اخلاق آن از گشتن
 مدائن برآید و این از برداشتن علانی آنرا پای بر شاخ است و این را روی و فرارخ مثل لکین
 یقون اموا لهم فی سبیل الله کمثل حبیه اثبتت سبع سنابل فی کل سنبله
 لک حبه والله یضیف لمن یشاء و الله واسعه علیم خوشه چند از اجناس کدین
 پس ایشان برگزیده و سبزه چند از انواع سبزه بر ایشان فرجیدم تا خوشه افلاس خود سازم و از
 شاهای او بر بجان دنیا نیز دازم طبیعت امور گردآور و بتاستان به تا فرخت بود دستاش
 کفنا الله التوفی عن دار العرفه و التوفی علی دار الشور مولف راست قطعه

در تربیت رب ارباب که پرورده آب سحاب سبزه طینست و پرورده رب ارباب خضری
 دین آن از جوب خاک گلزار است و این از قلوب پاک برار و البکد الطیب یخرج نباته
 ازین ریسمه آن یکی را انوار گل و آفاق و این دیگری را انوار دل در اخلاق آن از گشتن
 مدائن برآید و این از برداشتن علانی آنرا پای بر شاخ است و این را روی و فرارخ مثل لکین
 یقون اموا لهم فی سبیل الله کمثل حبیه اثبتت سبع سنابل فی کل سنبله
 لک حبه والله یضیف لمن یشاء و الله واسعه علیم خوشه چند از اجناس کدین
 پس ایشان برگزیده و سبزه چند از انواع سبزه بر ایشان فرجیدم تا خوشه افلاس خود سازم و از
 شاهای او بر بجان دنیا نیز دازم طبیعت امور گردآور و بتاستان به تا فرخت بود دستاش
 کفنا الله التوفی عن دار العرفه و التوفی علی دار الشور مولف راست قطعه

سی دل از اخلاق مردان بهره منداریستی عند ذکری الصالحین الحق نزول حست له بدل بر خوبی احوال شان شاق بها یا رب اندر معصیت دارم بابل الله صفا هر در مردان که لا خوف و لا کلام یخرجون صوت اهل زمین ابل تبیس است اگر	باری اخلاق بزرگان راز جان تکرار کن هر زمان ذکر جو انمردان دین بسیار کن که ز چشم از پاکی اخلاق اشک شیار کن آن صفرا چاره عفوتن بد کار کن بنده ملوک آذاد از عذاب نار کن هم تو بر گشتن می موسی همیب کار کن
--	---

باید دانست که مولانا حسین واعظ رحمه الله علیه در تفسیر خود معنی بعضی آیات را از زبان اهل
 اشارت نقل کرده است و از ادای اهل معرفت و توحید آورده و این فقیر اکثر فوائد از آنجا کشید
 است و نکات برکات عرفا را از مواضع مختلفه نیز بر چیده بر وجه استفاده و حصول اذواق
 نه بر وجه خیانت و استراق قوله تعالی و کلا نقص علیک من انباء الازل ما یُنبت
 بهم فوادک و بعضی سخن موافق مشرب که از باطن فقیر ظاهر شده است در اسم جای نبشته مولف است

این چند سخن که با دستم	پیر اسن دل طرا دستم	بر خویش نهادم از باغی	و بخویشمال را چرخ
------------------------	---------------------	-----------------------	-------------------

در تربیت رب ارباب که پرورده آب سحاب سبزه طینست و پرورده رب ارباب خضری
 دین آن از جوب خاک گلزار است و این از قلوب پاک برار و البکد الطیب یخرج نباته
 ازین ریسمه آن یکی را انوار گل و آفاق و این دیگری را انوار دل در اخلاق آن از گشتن
 مدائن برآید و این از برداشتن علانی آنرا پای بر شاخ است و این را روی و فرارخ مثل لکین
 یقون اموا لهم فی سبیل الله کمثل حبیه اثبتت سبع سنابل فی کل سنبله
 لک حبه والله یضیف لمن یشاء و الله واسعه علیم خوشه چند از اجناس کدین
 پس ایشان برگزیده و سبزه چند از انواع سبزه بر ایشان فرجیدم تا خوشه افلاس خود سازم و از
 شاهای او بر بجان دنیا نیز دازم طبیعت امور گردآور و بتاستان به تا فرخت بود دستاش
 کفنا الله التوفی عن دار العرفه و التوفی علی دار الشور مولف راست قطعه

در بیان گفته حق تعالی فرسود و افکار و ابصار او را در بنیاد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان
 سابق است و از صفت کیفیت و کمیت منزله و هر چه در دنیا فرو آید و واحد عددی باشد نه واحد
 حقیقی و جماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او و
 اسمی که شرف و اساطین مشایخه اسماء و صفات و اولیای شرافت در یک معنی و سادات طریقت
 و خزانة اسماء و حدیث که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و تشریف او بیدار اند و بدانسته
 که صفات حق از وجهی عین نیست و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین ذات است که آنجا موجود
 دیگر نیست که سایر ذات است و از آن وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است
 و حق و عالم و مرید و قواد از آن اسم است که خانی آن بذات قدیم قائم است و اسماء علی آن
 پیش از اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ اسماء اسم است و این نوع را صفات شریفه
 میگویند و این اسمای اربعه چهار گن الوهیت است اما عز و مدل و محیی و ممیت و معطی و مانع
 و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و توحید
 و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع را صفات سلبیه میگویند و مجموع اسماء
 صفات درین اقسام ثلثه منحصرت اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است گفته اند
 که اول است در عین آخریت و آخر است در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت باطن است در عین
 ظاهریت و اجمال کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه دید و نفس و سمع و بصر
 و رسول علیه السلام آنرا صحیح داشته است ثابت است خداوند تعالی را بغیر تشبیل و تعطیل و صفت
 است و ابرع ش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان وجه است و پرسش در آن عبث
 است و مذہب ایشان و صفت نزول هم برین طریق است قال النبی صلی الله علیه و سلم و یقول
 الرَّسُولُ بَعْدَ رَضْفِ اللَّيْلِ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَيَقُولُ هَلْ مِنْ دَاعِيَةٍ فَجِئْتُ بِهِ وَهَلْ
 مِنْ سَائِلٍ فَأَعْطِي مُسْأَلَهُ وَهَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَغْفِرُ لَهُ وَاجْماع کرده اند که قرآن کلام خداست
 و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست بنشسته شده است در مصاحف مانوخته شده است بر زبانها

در بیان گفته حق تعالی فرسود و افکار و ابصار او را در بنیاد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان سابق است و از صفت کیفیت و کمیت منزله و هر چه در دنیا فرو آید و واحد عددی باشد نه واحد حقیقی و جماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او و اسمی که شرف و اساطین مشایخه اسماء و صفات و اولیای شرافت در یک معنی و سادات طریقت و خزانة اسماء و حدیث که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و تشریف او بیدار اند و بدانسته که صفات حق از وجهی عین نیست و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین ذات است که آنجا موجود دیگر نیست که سایر ذات است و از آن وجه غیر ذات است که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است و حق و عالم و مرید و قواد از آن اسم است که خانی آن بذات قدیم قائم است و اسماء علی آن پیش از اهل بصیرت آن معنی قدیم است و این الفاظ اسماء اسم است و این نوع را صفات شریفه میگویند و این اسمای اربعه چهار گن الوهیت است اما عز و مدل و محیی و ممیت و معطی و مانع و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و توحید و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج است و این نوع را صفات سلبیه میگویند و مجموع اسماء صفات درین اقسام ثلثه منحصرت اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است گفته اند که اول است در عین آخریت و آخر است در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت باطن است در عین ظاهریت و اجمال کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه دید و نفس و سمع و بصر و رسول علیه السلام آنرا صحیح داشته است ثابت است خداوند تعالی را بغیر تشبیل و تعطیل و صفت است و ابرع ش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان وجه است و پرسش در آن عبث است و مذہب ایشان و صفت نزول هم برین طریق است قال النبی صلی الله علیه و سلم و یقول الرَّسُولُ بَعْدَ رَضْفِ اللَّيْلِ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَيَقُولُ هَلْ مِنْ دَاعِيَةٍ فَجِئْتُ بِهِ وَهَلْ مِنْ سَائِلٍ فَأَعْطِي مُسْأَلَهُ وَهَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَغْفِرُ لَهُ وَاجْماع کرده اند که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم است و مخلوق نیست بنشسته شده است در مصاحف مانوخته شده است بر زبانها

مخصوصاً دست در دل‌های ما و لیکن فرود آئینده نیست درین محله و آجماع کرده اند بجز از رویت خداوند
 تعالی بچشم و درین سالک معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند و رویت را سنکر و اجماع کرده اند
 که اقرار کردن و ایمان آوردن بیکله آنچه خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده است و رسول علیه
 الصلوٰه و السلام از آن خبر داده است و حبست از بهشت و درونخ و لوح و قلم و حوض و صراط و
 شفاعت و میزان و حور و قصور و عذاب قبر و سوال سنکر و نگیر و بعث بعد موت و نیز ایمان
 و حبست بر آنکه بهشت و درونخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه شمع باشند و اهل
 دوزخ همیشه معذب و آجماع کرده اند بر آنکه خداوند تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق
 ذاتهای ایشان است قال الله تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ و لیکن کاسب بنده
 است و بر آنکه جمله خلایق با جمال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا
 خداوند است تعالی و تقدس و لیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی
 هیچ کجی را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و آنرا در پس هر مسلمانی جا مانده اند خواه نیکو کار باشد خواه
 بد کردار و حکم کرده اند با قطع یکس رای بهشت بواسطه حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بود و در
 یکس رای به دوزخ بواسطه شر و رسیات او هر چند که فرو ن باشد و ایمان آورده اند بیکله کتب شریک
 و به پیغمبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از همه بشرف فضل اند و محمد رسول الله صلی
 علیه و سلم بر جملة انبیا و رسل افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بروی ختم کرده است و آجماع دانند
 که افضل از جمله بشیر بعد انبیا ابوبکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق است و بعد از وی عثمان
 ذی النورین است و بعد از وی علی مرتضی است رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بعد ایشان
 تسعة عشره بشیر است و این تسعة عشره را رسول علیه الصلوٰه و السلام خبر داده است به قول
 بهشت و حکم با قطع کرده است که ابوبکر در بهشت رود و عمر در بهشت رود و عثمان در بهشت رود
 و علی در بهشت رود و طلحه در بهشت رود و زبیر در بهشت رود و سعد بن ابی وقاص در بهشت رود
 و سعید بن زید در بهشت رود و عبد الرحمن بن عوف در بهشت رود و ابوعبیده بن جراح در بهشت

۲
 و لیکن کاسب بنده
 است و بر آنکه جمله خلایق
 با جمال خویش می میرد و طاعت
 و معصیت و ایمان و کفر همه
 بقضا خداوند است تعالی و تقدس
 و لیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت
 عباد راضی نیست و برین معنی
 هیچ کجی را بر خداوند تعالی حجتی
 نباشد و آنرا در پس هر مسلمانی
 جا مانده اند خواه نیکو کار باشد
 خواه بد کردار و حکم کرده اند
 با قطع یکس رای بهشت بواسطه
 حسنات و خیرات او هر چند که
 بسیار بود و در یکس رای به دوزخ
 بواسطه شر و رسیات او هر چند
 که فرو ن باشد و ایمان آورده
 اند بیکله کتب شریک و به پیغمبران
 علیهم السلام و اعتقاد دارند که
 انبیا و رسل از همه بشرف فضل
 اند و محمد رسول الله صلی علیه و سلم
 بر جملة انبیا و رسل افضل است و خداوند
 تعالی پیغمبری بروی ختم کرده است و آجماع
 دانند که افضل از جمله بشیر بعد انبیا
 ابوبکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق
 است و بعد از وی عثمان ذی النورین است
 و بعد ایشان تسعة عشره بشیر است و این
 تسعة عشره را رسول علیه الصلوٰه و السلام
 خبر داده است به قول بهشت و حکم با قطع
 کرده است که ابوبکر در بهشت رود و عمر
 در بهشت رود و عثمان در بهشت رود و علی
 در بهشت رود و طلحه در بهشت رود و زبیر
 در بهشت رود و سعد بن ابی وقاص در بهشت
 رود و سعید بن زید در بهشت رود و عبد الرحمن
 بن عوف در بهشت رود و ابوعبیده بن جراح
 در بهشت

رود و در شرح عقائد نوشته است که کسی دیگر است که رسول علیه الصلوة والسلام ایشان را بدو خلعت
 و بخیریت خاتمه بالقطع خبر داده است یکی فاطمه که او را سیده نساء الزهرا گفته است و دو حسن و حسین که ایشان
 را سید جوانان اهل جنت فرموده است در شرح آداب اهل مریدین نوشته است که روزی رسول علیه الصلوة
 والسلام میفرمود هفتاد هزار کس از امت من بحجاب در بهشت رود پس عکاشه رضی الله عنه بر فرا
 گوشت ای رسول خدا مرا از جمله ایشان گردان فرمود که گردانیدم و آجماع دارند که جمله پیغمبران علیهم
 افضل از جمله فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکه در میان پیغمبران مومنان
 و آجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بجهان و عمل است بر ارکان هر کس
 اقرار نباشد او کافر است و هر کس تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بر ارکان نداد او منافق
 است و شناختن هدای تعالی بدل بی اقرار زبان سودی ندارد فاما ایمانی که باقرار زبان تحقیق
 پذیرد در آن هیچ از دیادی و نقصانی نیست و در عمل کردن بر ارکان زیادت و نقصان است
 و در تصدیق دل نقصانی نیست و از دیادی است و آجماع کرده اند بر اباحت کسب تجارت و
 صناعات بر سبیل تعاون بر برتر و تقوی بشرط آنکه کاسب را سبب استغلاب رزق نبیند و آجماع
 کرده اند که طلب حلال فرض است و همان از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق است
 حرام نیز رزق است درین مسأله متزنی مخالف است میگویند که حرام رزق نیست و دوستی
 دشمن شدن از استوارترین رشته ایمان است و آجماع کرده اند که اگر است اولیا جابر است در وقت بیخاب
 و در غیر وقت پیغمبران بر آنکه علمای مذاهب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفة فقها و
 طائفة صوفیه باشند برین عقائد که نوشته شد اتفاق دارند و تراستی صدق در اکثر امور ایمان
 بنیب باید آورد زیرا که حق سبحانه تعالی بر ذمی نبی و فرشتگان نیز محسوس و مری بخشم تو نیستند و بنیای
 و رسول علیهم السلام خود فرخ نهفته اند و در مرقد های رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آید
 است پس تو این جمله را نا دیده ایمان قبول کن و آن موقوف بر یقین حق سبحانه و تعالی است
 و بیست و نه امکان ره مردان شیعی است چه موقوف بر علم لدنی است چه شریعت محمدی و دین

اصحاب مقدور نبود که ظاهر کنند و ایضا قائل اهل الذمّه حتی حفظ الاسلام و ان سجنان
 بود که چون مخالفان دیدند که جمله اصحاب بوفات مصطفی در سوز و گدازند و اصلا بشغله دیگری بر داند
 باتفاق جمع شدند و خواستند که بر اصحاب بنایند و احکام دین محمدی را زیر و زبر سازند صدیق اکبر
 رضی الله عنه جمله اصحاب را طلبید و گفت که ای یاران صیبت فراق رسول علیه الصلوٰه و السلام
 بسر پایی و چه دما در گرفته است که بی جمال او حیات نینخواهیم و لیکن تا آنکه حیات باقی است نخواهیم
 مرد و در این صیبت بگو ز خواسیم بر دمان ما و خانان ما فدای دین پاک محمد باد این زمان
 مخالفان باتفاق جمع شده اند نینخواهند که احکام دین اسلام را محمل و متلاشی گردانند اگر ادرین کار
 اهل و تقصیری کنیم فرمای قیامت رسول علیه الصلوٰه و السلام را چه روی نمایم و عتاب حق
 سبحانه و تعالی را چه جواب گوئیم قوله تعالی و مَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ
 اِنَّكَ مَكَاتِ اَوْ قَتِلْ اَنْفَلَبْتَ عَلٰی اَعْقَابِكُمْ مردان باشند و مردانه پیشانی چند بجا فطرت دین
 اسلام حسنی و چالاکي نمایند جمله اصحابان قول و مستطع گشتند و متفق شده بر مخالفان تا نهند و
 اهل ردت را بکشند پس بجا فطرت دین اسلام گشت از صدیق اکبر میسر شد و این نیز از آثار آن شی
 عظیم است که در دل و بزرگتر نداده بودند و این سنت او و شکر او بر جمله مؤمنان است قیامت با
 نقل است روزیکه ابو بکر صدیق جمله اموال خود را در راه رضای خدای تعالی تصدق کرد گویی سز
 پوشیده پیش رسول علیه الصلوٰه و السلام رفت رسول فرمود پیشتر آری او پیشتر آمد دیگر باگفت
 و پیشتر آری پیشتر آمد چندان چند بار میفرمود او پیشتر می آمد تا از انوی صدیق باز انوی سید عالم را بر
 انگاه فرمود یا ابابکر کیس بینی و بینک فرق الا بعیت و این نیز از آثار آن شی عظیم
 که در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریده بودند و درین میان اعرابی برخاست گفت یا رسول الله صدیق
 را این همه منزلت بدان آمد که هشتاد و نزار در راه رضای حق سبحانه تعالی تصدق کرد اگر
 ما بقدر دینار تصدق کنیم باین منزلت بر سیم فرمودی بده این حدیث فرمود کُلُّ اَنْفَسَانِ
 اَبِي بَكْرٍ مَعَ اَبِي سَانٍ جَمِيعٌ اَمْتِي كَرَّمَ وَ هَذَا اَيْضًا مِنْ اَنْكَارِ ذَلِكَ السَّيِّئِ الَّذِي

پیری پیدا شد و نه همچو الی که خریدی بودی گشت ای عزیز اگر چه کمالیت فضائل خستین خستین مضبوط
و فائق اعتقاد باید کرد و امانه بروی که در کمالیت فضائل خستین قصوری و نقصانی بخاطر تو رسیده
فضائل ایشان و فضائل جمله اصحاب از عقول بشریه و از افکار انسانی بسی بالاتر است زیرا که
فضائل هر یک ایشان بشابه است که اگر چه بیلین بعمر نوح بیان کند تمام گفتن نتواند و باطنی و کمال
و با خاطری تا یک اینجا چه دخل داری بحد خویش باست ایمان خود را بر باد ندهی و دانم که این سخن در میان
قبول مستمعان نیاید یعنی یکی را کمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بردن و آن دیگر را که فضائل
علیه است کمتر و ناقص شمردن چگونه باشد ای عزیز یک زمان در مقام ^{و القی السبعه و شکیسته} و حاضر باش تا مثالی بگویم مثلاً آفتاب که بر چهارم آسمان است و کوچک می نماید عرض و طول و عمق او
بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر ما بهیت فراخی آنرا بدانی مضبوط و متحیر فرومانی و مقدر کردنش توانی
ای عزیز مسافتی که از مشرق تا مغرب است فراخی آفتاب یکصد و شصت بار هم چند آن مسافت است
که آنرا در عقل معین و مقدر کردن دشوار است و تیزی سیر آفتاب چنان است که یک چشم زدن چند هزار
میل میبرد و نقل است که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوٰه و السلام حاضر بود رسول پرسید
اخی جبرئیل وقت نماز پیشین شده است یا نه جبرئیل گفت نشده است رسول پرسید
این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من نفهم گفتم نشده
است همین لحظه آفتاب چند هزار میل راه آسمان را طی کرد و وقت نماز پیشین شد پس تقدیر و سعت
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود نه از عقل فصیح چنان فضائل خلفای
راشدین که داناان بعقل و فکر دران سخن میسر اند و اگر حقیقت و ما بهیت آن بداند متحیر و مضبوط
مانند و مقدر و معین کردنش نتواند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که
چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی
آسمان دوم مختصر است و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور است و بلکه
از زمین تا آسمان راه پانصد سال است و فرق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال است باز این

ساکت مانده بدان سبب سبب اصحاب می کنند آری راندگان بادی غواست و ضلالت را بر سرش توپان
که خواند و مگر امان او دید و بار و شقاوت را راه سعادت نمودن که داند و قطعه بنگار برود و همیشه دریا
به زان کی درزی و در گجولاه به آن ندوزد مگر قبای ملوک به وین نبافد مگر گلیم سیاه به و قافا
چون می بیند که فضل شخین از کتاب و از احادیث و از اجماع اصحاب و از اتفاق علمای است بنیاد
مشککست عقائد فاسده خود می پوشد و در هر جای با طسار آن نمی کوشد و هر کجای که مجال تصرف می
یابد تخریب قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیادی هند چنانکه بالا گذشت گاه میگوید و فتنه که او
صدیق بر سنده خلافت نشست بر قضی علی حاضر نبود و گاه میگوید نقد شخین در خلافت بواسطه کبر
سین ایشان است نه بواسطه فضائل ایشان و گاه بدین حدیث که بصحت نرسیده است تمسک میکنند
اَلْحِکْمَةُ کَفَتْ عَنْهُ کَعْدِي نَلْکُونُ سَکَّةً وَ کَلَّ ثَمَثٌ یَعْنِی سِیْکُو یَکُ و خلافت خلفای دیگر نقصان
بود و خلافت بر قضی تمام و کامل شد و لهذا سلسله چهارده خانواده بر قضی علی میرسد کرم الله وجهه
نه بدیگری ای برادر خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین هر چهار خلیفه رسول صلی الله علیه و سلم
با کمالیتی تمام بحق و بر اصل اند و هر چهار استحقاق آن داشتند تا بر سنده خلافت بجای رسول خدا صلی الله علیه و سلم
و السلام نبوت بنشستند پس ایشان بر سنده خلافت نبوت بنشستند و خاقانی راست الظلم
هر چهار چار و پنج پیرست هر چهار چار حضرت اوج نبیا بی مهر چهار یار و دین بخور و عمر نقول خلافت این شریف
و آنکه سلسله خانواد بر قضی علی میرسد و پنج کدام ازین خلفا میسر شد بسبب آنکه این خلفا یک یکس را
خلیفه گرفته اند بجای رسول علیه السلام بنشاندند زیرا که تا بودند خلفای رسول و خلفای خاقان
را آن استحقاق نباشد بلکه بجای رسول بنشینند و چون خلافت بر قضی علی تمام شد حضرت عباس
بصری را خلیفه گرفت و بجای خود نشاندند و از و خانواد پس آنکه بر قضی علی میرسد پس تا بر قضی
در نبوت خلافت سبب رجوع نباشد و اگر ازین خلافت او دیگری باشد آنرا بودی مردم و منافقان
آنگون گشتی تا بدانی که فضلا ازین چنین میسر شد و اگر از این سلسله است و سلسله می باشد
هر قضی علی جداست بدان سبب او را بنشیند از خلفای شایریم و فضل و برتری بر وی روانید

در عقائد و مذاهب

در این فصل
مذاهب
و عقائد
مذاهب
و عقائد

ای بر فضیلت فضل کشی نبوت این سادات فضول است تا هر کس خواهی فضل دهند و یکی را به
و دیگری فضل نهند بَلْ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ اِی عزیز فضائل ایشان تو جو
دانی و چه شناسی مؤلف راست قطعه فضائل خلفا جبریل علیه السلام گرش بگوید گفتن تمام تواند
توانی از خود و تنگ حوصله که چه خدا و گوی فضل ایشان باند عارفان کامل که در مقامات ایشان جبریل علیه
السلام نمی گنجید بلیت فرشته گره دارد و قرب گاه بگنجند در مقام علی مع الله به ایشان بدیده
و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل میان یکدیگر ایشان آنچه حکم اجماع صحابه ثابت شد
است مقررست هیچ مدرکی و مجتهدی را در اینجا مجال دخل نیست که بوجبی دیگر تصرف کند و تو که فکر
رکبیک و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و ساقا
سفصله و فسادات افتاده اند و هر قدر فاسده که دارند از اجوابی شافی و کافی است که بدان
منقطع میگردد و نفاذ یک عقیده فاسده که در پناه رسول صلی الله علیه و سلم رومی کنند و درگاه
رسالت پناه را اگر نریزه خود گرفته اند و فصل نویسیم و این محبت را تمام کنیم ان شاء الله تعالی فصل
بعضی از سادات قضا و قدر را زنی و حکم و حکمت کم زنی را بر دست فضل مرقم علی گرو کرده اند و گفتند
حق تعالی فارغ گشته اند که ان شاء الله پر دای قرآن و خبر و اجماع ندارد عاده ذکر عقائد ایشان
حاجت نیست مؤلف است بلیت قرآن و خبر هر که نگیرد با ما می بود و در گذرم کفر و ضلالت
تمامی به چنانکه سیدی مشهدی از ولایت بهند و ستان رسیده و پاکر پادشاه شد حضرت پادشاه
او را در وجه علوفه قنوج عطا کردند و در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود
بعضی را و نماز او کردند و او فارغ از نماز نشسته ماند که قنوج پرسیدند که حضرت اسیر چه سید است بگذاشت
او خاموش ماند و اتفاقی بر پیش ایشان نکرد و چون ایشان رخصت شدند نگاه با حاضران گفت
که من فرزند مرتضی علی هشتم که در ولایت مرانجا به هزار کس خدای می پرستند این مرد کان را بچند
له از کیف نمازید پس مؤلف است قطعه سبقت ز حکم روز ازل در جهان کر است به در
زیر حکم حق همه اعناق نبیاست به فرزند سید را چه برون میرود ز حکم به ذل که علی فارغ

ازند است چه فاما گروهی دیگر اند از سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند ولیکن از خطا و غلط خود
خبر ندارند که ما در چند سخن بایشان است از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت
بسبب آنکه در آن مدت که رساله سنابل ملا میگردم سادات مقام ملک مسأله ظاهر میکردند و در حق
مذهب اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند خارج از عقائد علم کلام یعنی چنانکه عشره مبشره را از حق
الله تعالی عنهم حکمی است قطعی بدخول بهشت و غیرت خاتمه سخن آن کل سادات عالم از خاص
و عام خواه ترکب کبار باشند خواه بتلای حرام خواه تارک صلوة باشند خواه تارک صیام و عقیقه
قطعی بدخول دارالسلام و بخیریت احتتام زیرا که فرزندان رسول اند علیه الصلوة والسلام و عشره مبشره
را هر چند حکمی قطعی بود بخیریت خاتمت و بدخول بهشت ولیکن ایشان آمینی و بی غمی ندانستند و قوم
خوف و هیت فروگذاشتند و این سادات از مقام خوف و هیت بر افتاده و بپقدام آمینی و بی
غمی ایستاده آشنوی و غوغای میکردند و درین باب چند سخن بنشین ضرورت افتاد و نیست اگر
بنیم که نابینا و جاهل است چه اگر خاموش بنشینم گناه است چه تاخوانندگان معذور دارند و نگویید که فلان
کس را چه چیز بدان داشت که در باب سادات چندین سخن بنیشت حاشا و کلا که از محبت اولاد رسول
صلیه الصلوة والسلام قاصر باشم منقومی حب اولاد نبی حب نبی است چه هر که این جنبه را نبیست
چه سر بر گراف و گرام اندیشان چه مستحق حب و اکرام اندیشان چه و این فقیر نیز از جمله سادات است
و بخنی که باغوش و باغوشیان بگویند جز بر سبیل خلاص و نیکوایی نخواهد بود پس نسبت فرزندی که
است صلی الله علیه و سلم شرف آن نسبت را بر ما نه در میان آرند و با عمو نسبتی که
بی در بدر است و مثل آن نسبت چندان نماند که از مقتضای ایزد تعالی بی نیازند گویند
سید اگر ترکب کبار و ندنی شراب نوش است یا بطاهر که قرب پرست و ناز پرست است و یا همچو ترسا
بر نالبت ثلثه اقرار میکند و یا همچو دهریه از صلای عالم انکار میکند و یا هر چه باشد ایمان ادا را از کلمات کفر
و شرک زبانی نیست و دین اسلام او را از زمانه سرقره و از کجا چه سار که با نسبت باقی نه و این همه
براعتماد نسبت مرتضی علی میگوشند و شرف و فضل رسول علیه الصلوة والسلام را با عمو و سید میگویند

سینه اول

کفر را از ایمان نشناسند و از خوف خداوند تعالی نهرسند و با جمله سادات و نسبت فرزندی با مضرعی
نسبتی است قوی که فرزندان صلیبی هستند و نیز ایشان نسبت فرزندی با رسول است اما نسبتی
ضعیف که فرزندان و ختری هستند و این عقیده که ظاهر کرده اند بابتما و فضل مرتضی است و با آنکه
شرف مصطفی علیه الصلوة والسلام و هر دو را بیان کنیم انشاء الله تعالی اما اگر این عقیده بابتما و فضل
مرتضی دارند و شرف رسول علیه الصلوة والسلام را بهانه می آرند مرتضی علی راضی نباشد و در کتاب
فراوان می رسانند ای برادران آتش که جوهر نورانی است از سودای گبران آتش پرست دود
سیاه و دیرینه دارد و خورشید که زیر غلیم است از غلیمه خورشید پرستان وقت غروب زرد میشو و بنف
آنکه فردا پیش کری قضا چه جواب خواهیم گفت زیت آدم علیه السلام سبب آنه گندم و واقع شده سینه
گندم از نسبت بولی تعالی بشکافت و درخت خرما که خلقت او از گل دم است لقوله علیه الصلوة والسلام
أَكْرَمُوا عَمَلَكُمْ أَتَقُولُ فَأَنْهَا خُلِقَتْ مِنْ بَقِيَّةِ طِينَةٍ أَذْهَمَ أَوْجَعَتْ ذَوِ الْجَلَالِ نَحْشُ نِزَارِ سِ
ترقیه ترسایان عیسی علیه السلام از چندان شرف و فضل نهاده که او را از دایره بندگی بدر برده
و این الله گفتند عیسی علیه السلام از نسبت درگاه ذوالجلال و از شرم نیست این محال ترک آباد
گرفت و در بسیارها و صحرا و دشتها و کوها همیشه سیاحت میکردی و بدین سبب او را هیچ نام
و چون حق سبحانه با او عتاب کرده آتت قلت للناس اتخذوني وَاَتَى الْهَيْئَ مِنْ دُونِ اللَّهِ شَرْمِ
تمت مفرط گشت و از دنیا گذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را این الله میگو
و در آسمان هم بخشید و دانی که عیسی علیه السلام چهارم آسمان چهارم قرار گرفت و چهارم عرش
رفت سبب آن بود که آفتاب بر چهارم آسمان است و آفتاب پرستان او را به جودیت می پرستند
پس عیسی علیه السلام هم در چهارم آسمان ماند تا تمت این اخک قدیم و نحوست این بتان عظیم
از چهارم آسمان متقاعد شود نقل است که روزی خواجه فیروز الساج در مجلسی رفت که ترسایان عیسی
عیسی و مریح بر دیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ با یکسر آن صورت زده آتت قلت
لِلنَّاسِ اتَّخَذُونِي وَآيِيَ الْهَيْئَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَرَجَعْتُ إِلَى الْهَيْئَ

و از سر ذره ایشان این آوازی آمد که **وَاللّٰهُ اَكْبَرُ** و **وَاللّٰهُ اَكْبَرُ** بحان الله عیسی از شرم این نعمت
 بر آسمان گریخت و نقش صورت او از دیوار بخت پس سادات مفضل که با علم و فضل مرتضی به
 خیریت خاتمت خود با قطع حکم دارند و هر چه باشند ایمان خود را بپنجویان عشره مبشره می شمارند باین
 طور مرتضی را بخششهای رسانند و آنرا محبت و تعظیم میدادند و هم ازین باب مرتضی علی کرم الله
 وجهه وقت حلت تابوت خود را بر شتری بنده اند تا آنکه شتر او را جانی برده که معلوم نباشد و قبر خود
 در مدینه نهادن رواندشت که بنور باطن دیده و دانسته بود که اگر قبر من در مدینه نخواهد شد گریه
 چها آشوب و چها غلغلہ خواهند بر آورد و آنکه گویند که او از خوف حفظ قبر چنین کرده است این خبر
 اگر از واقعی باشد در زمیت زیرا که مقربان حضرت آله راجل بجلاله فضل و شرف و کرامت بر قدر
 خوف و هیبت و ذامت است از بس که خوف و هیبت و ذامت در ایشان مفرط است بر جانیان
 فضل و شرف گرفته اند چنانکه حق سبحانه را بیشتر می شناسند از متغیای درگاه او بیشتر می هراسند
 و چنانکه در فضایی قریب و تربت قریب تر گردند در بادی حیرت و حسرت غریب تر گردند و پیغمبران
 قاف قدرت اند که خود را از صوره کمتر بینند سلیمان معترف اند که بر درویشان نشینند
 در هر پیران میزد و پیر + که ای زن دعایت یادم + که کن چیه کار مشکل افتاد + که خواهر آفتاب ذره فریاد
 یقین میدان که شیرین کنی + درین ره خود ستند از نور + این خود هست اما تیر دفعه نشسته این قدر رسد
 بودی که حاضران را بوضعیت فرمودی که مراد قبر کنید در تابوت سنگین کرده بطرفی بنشینید و این
 که فرمود که تابوت مرا بر شتر محکم بنید و مهارش را بکنید و شمع آئیم نه پسندید این بظاهر می نماید
 که از مردم مفضل که گفته است و بر شتر شتری خود را او نخته تا بجائی رسد که از وی اثری و خبری باز
 نیاید چنانکه در وقت حیات از گروه مفضل چند بار شکایت کرده است **فِي بَيْتِهِ مِنَ الْفَقِيهِ**
اَبِي الْلَيْثِ عَنْ عَلِيٍّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ يَخْتُمُ فِي الْخِيَرَةِ الزَّهْمَانِ قَوْمٌ يَتَخَلَّوْنَ بَيْنَهُمَا
وَكَيْفَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ نَبَذَ يَقَالُ لَهُمُ الرَّوَّافِضَةُ وَاِذَا الْفَقِيهُمُ هُمْ قَاتِلُوهُمْ
وَالْهَمُّ شَرُّ كَوْنٍ وَاَيْشَانِ قَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ يَهْتَكِرُ رُفِيقَانِ عَجَبٌ

و از سر ذره ایشان این آوازی آمد که **وَاللّٰهُ اَكْبَرُ** و **وَاللّٰهُ اَكْبَرُ** بحان الله عیسی از شرم این نعمت
 بر آسمان گریخت و نقش صورت او از دیوار بخت پس سادات مفضل که با علم و فضل مرتضی به
 خیریت خاتمت خود با قطع حکم دارند و هر چه باشند ایمان خود را بپنجویان عشره مبشره می شمارند باین
 طور مرتضی را بخششهای رسانند و آنرا محبت و تعظیم میدادند و هم ازین باب مرتضی علی کرم الله
 وجهه وقت حلت تابوت خود را بر شتری بنده اند تا آنکه شتر او را جانی برده که معلوم نباشد و قبر خود
 در مدینه نهادن رواندشت که بنور باطن دیده و دانسته بود که اگر قبر من در مدینه نخواهد شد گریه
 چها آشوب و چها غلغلہ خواهند بر آورد و آنکه گویند که او از خوف حفظ قبر چنین کرده است این خبر
 اگر از واقعی باشد در زمیت زیرا که مقربان حضرت آله راجل بجلاله فضل و شرف و کرامت بر قدر
 خوف و هیبت و ذامت است از بس که خوف و هیبت و ذامت در ایشان مفرط است بر جانیان
 فضل و شرف گرفته اند چنانکه حق سبحانه را بیشتر می شناسند از متغیای درگاه او بیشتر می هراسند
 و چنانکه در فضایی قریب و تربت قریب تر گردند در بادی حیرت و حسرت غریب تر گردند و پیغمبران
 قاف قدرت اند که خود را از صوره کمتر بینند سلیمان معترف اند که بر درویشان نشینند
 در هر پیران میزد و پیر + که ای زن دعایت یادم + که کن چیه کار مشکل افتاد + که خواهر آفتاب ذره فریاد
 یقین میدان که شیرین کنی + درین ره خود ستند از نور + این خود هست اما تیر دفعه نشسته این قدر رسد
 بودی که حاضران را بوضعیت فرمودی که مراد قبر کنید در تابوت سنگین کرده بطرفی بنشینید و این
 که فرمود که تابوت مرا بر شتر محکم بنید و مهارش را بکنید و شمع آئیم نه پسندید این بظاهر می نماید
 که از مردم مفضل که گفته است و بر شتر شتری خود را او نخته تا بجائی رسد که از وی اثری و خبری باز
 نیاید چنانکه در وقت حیات از گروه مفضل چند بار شکایت کرده است **فِي بَيْتِهِ مِنَ الْفَقِيهِ**
اَبِي الْلَيْثِ عَنْ عَلِيٍّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ يَخْتُمُ فِي الْخِيَرَةِ الزَّهْمَانِ قَوْمٌ يَتَخَلَّوْنَ بَيْنَهُمَا
وَكَيْفَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ نَبَذَ يَقَالُ لَهُمُ الرَّوَّافِضَةُ وَاِذَا الْفَقِيهُمُ هُمْ قَاتِلُوهُمْ
وَالْهَمُّ شَرُّ كَوْنٍ وَاَيْشَانِ قَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ يَهْتَكِرُ رُفِيقَانِ عَجَبٌ

عابدان ما هستند و آن چهاره ما ایم که سبب پرستش ایشان بهیچم و دوزخ گشته ایم محمد و ما لما ذاب بعضه
 سنگها را ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان چشمهای آب جاری و بعضی را ازین
 ندامت جگر با خون ست که از آن لعل و جواهر می برند و بعضی را ازین پیشانی آتش در باطن است
 که از زخم آتش بیرون می آید و بعضی سنگها خود گداخته نمک گشته اند ای برادر جانی که جادو را از غیب
 خود پندین بخش باشد قیاس باید کرد که مرتضی علی را که مرگ الله وجهه از گروه سفینله چهار بخش اندازید
 که ایشان او را و بعضی عقلا از دایره عبودیت بیرون می برند و معلوم است هر کس که داغ خلقت
 دارد او را برانده بودن ناگزیر است **لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَهَذَا الْمَلِكَةُ**
الْمُقَرَّبُونَ ط و بنده را هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نباشد و سادات فضلله با عقلا و فضال
 و کمالات مرتضی بر خیرت خاتم خود با قطع حکم می کنند با ناکه در اعتقاد ایشان فضائل مرتضی
 بر قطعیت حکم ازل سبقت گرفته است و آن خود محال است پس قطعیت حکم خیرت خاتم هم محال
 باشد و آنکه مرتضی علی فرمود **يُخْرِجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَتَحَلَوْنَ بِشَيْعَتِنَا وَيَكْسِبُوا شَيْعَتَنَا**
لَهُمْ نَبِيٌّ يَقَالُ لَهُمُ الرَّوَاغَةُ فَإِذَا الْهَيْتُوهُمْ فَأَقْتُلُوهُمْ فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ ایشان
 شرک گفت از آنکه با قطعیت حکم ازل قطعیت دیگر شرک میکنند و این موجب اندای مرتضی علی
 و مصطفی است علیه الصلوة والسلام و هر که ایشان را بر بخاند ضرورت و حب القتل بود و رسول
 علیه الصلوة والسلام نیز بقتل ایشان حکم فرمود **فِي بُسْتَانِ الْفَقِيهِ أَبِي الْكَثِيفِ قَالَ عَلَيْهِ**
الْصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَسْتَوُونَ الرَّوَاغَةَ يَرَفُضُونَ الْإِسْلَامَ
وَيَلْفُظُونَهُ فَأَقْتُلُوهُمْ فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ و یقال **إِنْ هَارُونَ الرَّشِيدَ قَتَلَهُمْ بِهَذَا**
الْمُحَدِّثِ و عن عامر الشافعی **الرَّقِصُ سَلَّمَ الزَّكَادِقَةَ قَتَلُوا آيَةَ رَافِضِيَّةٍ وَكَتَبُوا**
زَنْدِيقًا اگر عقیده خیرت خاتم با قطع بانگامی شرف مصطفی علی الله علیه و سلم دارند
 که خود را از فرزندان او علیه الصلوة والسلام می شمارند این نیز باطل است زیرا که رسول علیه
 الصلوة والسلام با فاطمه که فرزند صلیبی حقیقی بود خطاب کرد **يَا ثَكَلِي** ای پشت رسول الله

عبدان ما هستند و آن چهاره ما ایم که سبب پرستش ایشان بهیچم و دوزخ گشته ایم محمد و ما لما ذاب بعضه
 سنگها را ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان چشمهای آب جاری و بعضی را ازین
 ندامت جگر با خون ست که از آن لعل و جواهر می برند و بعضی را ازین پیشانی آتش در باطن است
 که از زخم آتش بیرون می آید و بعضی سنگها خود گداخته نمک گشته اند ای برادر جانی که جادو را از غیب
 خود پندین بخش باشد قیاس باید کرد که مرتضی علی را که مرگ الله وجهه از گروه سفینله چهار بخش اندازید
 که ایشان او را و بعضی عقلا از دایره عبودیت بیرون می برند و معلوم است هر کس که داغ خلقت
 دارد او را برانده بودن ناگزیر است **لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَهَذَا الْمَلِكَةُ**
الْمُقَرَّبُونَ ط و بنده را هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نباشد و سادات فضلله با عقلا و فضال
 و کمالات مرتضی بر خیرت خاتم خود با قطع حکم می کنند با ناکه در اعتقاد ایشان فضائل مرتضی
 بر قطعیت حکم ازل سبقت گرفته است و آن خود محال است پس قطعیت حکم خیرت خاتم هم محال
 باشد و آنکه مرتضی علی فرمود **يُخْرِجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَتَحَلَوْنَ بِشَيْعَتِنَا وَيَكْسِبُوا شَيْعَتَنَا**
لَهُمْ نَبِيٌّ يَقَالُ لَهُمُ الرَّوَاغَةُ فَإِذَا الْهَيْتُوهُمْ فَأَقْتُلُوهُمْ فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ ایشان
 شرک گفت از آنکه با قطعیت حکم ازل قطعیت دیگر شرک میکنند و این موجب اندای مرتضی علی
 و مصطفی است علیه الصلوة والسلام و هر که ایشان را بر بخاند ضرورت و حب القتل بود و رسول
 علیه الصلوة والسلام نیز بقتل ایشان حکم فرمود **فِي بُسْتَانِ الْفَقِيهِ أَبِي الْكَثِيفِ قَالَ عَلَيْهِ**
الْصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَسْتَوُونَ الرَّوَاغَةَ يَرَفُضُونَ الْإِسْلَامَ
وَيَلْفُظُونَهُ فَأَقْتُلُوهُمْ فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُونَ و یقال **إِنْ هَارُونَ الرَّشِيدَ قَتَلَهُمْ بِهَذَا**
الْمُحَدِّثِ و عن عامر الشافعی **الرَّقِصُ سَلَّمَ الزَّكَادِقَةَ قَتَلُوا آيَةَ رَافِضِيَّةٍ وَكَتَبُوا**
زَنْدِيقًا اگر عقیده خیرت خاتم با قطع بانگامی شرف مصطفی علی الله علیه و سلم دارند
 که خود را از فرزندان او علیه الصلوة والسلام می شمارند این نیز باطل است زیرا که رسول علیه
 الصلوة والسلام با فاطمه که فرزند صلیبی حقیقی بود خطاب کرد **يَا ثَكَلِي** ای پشت رسول الله

عبدان ما هستند و آن چهاره ما ایم که سبب پرستش ایشان بهیچم و دوزخ گشته ایم محمد و ما لما ذاب بعضه

اَعْمَلُوا لِيْ اَعْمَلِيْ پس این خطاب برین سادات که فرزندان غیر صلبی و غیر حقیقی هستند بطریق
 اولی واردست گوئی که باهم گفت لا تَنْكِرُوا اَنَا اَنْبَاءُ الرَّسُولِ اَعْمَلُوا لِيْ اَعْمَلُوا لِيْ اَعْمَلُوا لِيْ
 روزیکه این آیت نازل شد و آنکه رَحِمْتُكَ اَلَا قَرِيبٌ رَسُوْلٌ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ جمله
 اهل بیت را طلبید و هر کس را اندازی و تهدیدی منفرمود نخست بآن طریقی گفت که ای قره عین من
 حکیمه کنی که من فرزند رسولم عمل صالح کن عمل صالح کن و بعد از آن با امیر المؤمنین جعفر و گفت
 که ای جگر گوشگان محمد اَحْبَبْتُكُمْ لِلَّهِ طَبِيعُ وَاِنْ كَانَ عَبْدًا اَحْبَبْتُكُمْ وَاَلَا لِعَاصِي وَاَنْ
 كَانَ سَيِّئًا اَقْرَبْتُكُمْ وَاَعْدَاؤُكُمْ وَاَنْ كَانَ سَيِّئًا اَقْرَبْتُكُمْ وَاَعْدَاؤُكُمْ وَاَنْ كَانَ سَيِّئًا اَقْرَبْتُكُمْ
 است يَا نِسَاءَ الدِّيْنِ مَنْ يَّاتِ مِنْكُمْ بِفَاحِشَةٍ مُّبِيْنَةٍ يُصْعَقْ لَهَا الْعَدُوُّ ضِعْفَيْنِ
 وَاَنْ كَانَ ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيْرًا غرور از اهل بیت برخاست ای برادر اگر جمله انبیا و رسل صلوات
 علیهم اجمعین باتفاق در حق یک بنده که خدای از و راضی نیست شفاعت آنها کنند سود
 ندارد چنانکه محمد و شیخ سعدی فرمود بیدیت اگر خدای باشد ز بنده نشنود و شفاعت همه
 پیغمبران ندارد سود و در محلی که جمله انبیا در مانند و در پشت خورند آنجا پیوند این نسبت چه کار کند و
 در آن دم که از فراعنه قول اولوا العزم را این ببرد و نهی بجای که در پشت خورند انبیا و تو عذر گشته راجه داری بیا
 سادات را که نسبتی ست با رسول صلی الله علیه و سلم اگر آن نسبت امروز از منیات باز ندارد و فردا
 از ملکات و درکات کی باز دارد و آنکه گویند سادات فرزند رسول الله اند و آتش دوزخ بر ایشان
 حرامست بواسطه فضل و شرف رسول پس اگر آتش دوزخ بر ایشان حرامست آتش دنیا
 که بر توست از آتش دوزخ بطریق اولی حرام بود امتحان کنیم اگر آتش دنیا عضو ایشان را
 نسوزد بدانیم که این سخن تحقیقی ست و اگر نه غلط و خطاست اعتماد در انشاید اعتقاد را کی شاید بلکه
 چون آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد و آن زمان هم شریعت محمدی بر خیریت خاتمه نشان
 حکم بالقطع نمیکند چنانکه در عهد بابر با و شاه چند مغل بملاقات پیر و سگینه محمد و شیخ صفی قدس
 الله سر آمده بودند و سخن در صحت سیادت افتاد و مغلان منکر شدند که در هند وستان

علی بن ابی طالب
 حسن بن علی
 حسین بن علی
 زین العابدین
 محمد باقر
 سید الشهدا
 امام رضا
 امام محمد تقی
 امام جواد
 امام حسن عسکری
 امام مهدی
 اهل بیت
 سادات
 انبیا
 رسل
 صلوات
 علیهم
 اجمعین
 شفاعت
 پیغمبران
 فراعنه
 اولوا العزم
 امتحان
 قطع
 عهد
 مغل
 سیادت
 مغلان
 هند وستان

هیچ سیدی نیست هر چند که خند و مایشان را سقول میساختند اصلا قبول نمیکردند بعد از تها
 بسیار گفتند که در ولایت ما ساداتی اند هیچ الاصل متقی متدین زاهد عابد و علامت صحت سیادت
 ایشان آنست که مویای ایشان در آتش سوزان نهند نسوزد و خند و موی فرمود و رهند و ستان نیز
 این چنین سادات هستند غلطان را عجب تر نمودند و پنداشتند که شیخ سخنی بگذازد میگوید گفتند کی
 را حاضر کنید حضرت خند و موی عظم فقیر را که طاهر نام بود و ایشان را سید طاهر گفتند می طلبیدند چون
 سرپای و جود ایشان طاهر بود یک بعد ایشان بریده و آتش سوزان تا دیری بنهادند و در خسته
 نشد و چون آتش کشیدند همچنان خشک بود و گرم هم نشده بود و غلطان شرمشده و پشیمان گشتند
 گاه پایی خند و موی میگرفتند و گاه در پای عم من افتادند و معذرتها بسیار میکردند لیکن این چنین سید
 در عالم کبریت احمد است و این چنین لعل گران بهادر کان آفاق کجاست و شرح محمدی خود برین
 چنین سادات هم حکم طعیت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش
 دنیا میسوزد و ای برادر کمالات فضل و شرف مصطفی صلی الله علیه و سلم اگر چه در شمار عرفا و عظمی
 و در سر پرده صدیقان نزول نمی فرماید و لیکن در انساب خویش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد
 باشد خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب بی اثر نگردد اگر چه رسول علیه الصلوٰه و السلام در حق
 وی اهتمام کلی داشت و لیکن چون خداوند تعالی بر دل و قفل محکم زده بود گفت اخذت
 النار علی العباد چنانکه مشهور است نقل است وقتیکه ابوطالب فوت شد امیر المؤمنین علی رسول
 علیه الصلوٰه و السلام را خبر کرد و گفت مات عمّک الصّالّ بهیبت گمی از چنان گوهر خانه خیر
 چه ابوطالبی را کنی سنگ ریزه ضیای شبی در سلسله السلوک نبشت چون ابوطالب نقل کرد
 پیغمبر صلی الله علیه و علی آله و سلم دنبال جنازه او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و دست
 در روی خود میزد و بعد از دفن او پرسیدند که دیدی و دست در دزدان چه بود گفت ملائکه خدا
 در رسیده بودند و میخواستند تا او را از بالای جنازه بر بایند من هر بار سوگند میروای خود میدیدم و کم
 یک ساعت توقف کنید قطعه خشبی قابل نگونی شو به خوان ادبار ما نه ندید به اگر نیکو تر از این

از و چندان افزون ترست ای برادر حبله سائل اعتقادیه تعلق بعلم کلام دارد و این مسأله که تو
 سیگونی یعنی سادات را با صد و کفر و شرک و معاصی قطعیت خیریت خاتمۀ ایشان را علی و علی
 نیست این مسأله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
 که ثبوت سیادت و فرزندی ایشان از روضه رسول صلی الله علیه و سلم مقرر شده بود شبی بر سلامتی
 ایمان خود بر گاه مولی تعالی استاجات میکرد و فرمان شده که اگر شیخ اخوی جمشید بر سلامتی ایمان تو
 دعا کند قبول فرمایم پس مخدوم از شیخ مذکور استدعای دعا کرد و چون آنکه قصه معروف است پس
 اگر سادات را خیریت خاتمۀ بالقطع مقرر بودی مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود
 از درگاه مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مسأله معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت
 مخدوم جهانیان ملازم بود و روزی با مخدوم جهانیان گفت که ای مخدوم من مصلحتی در کار شما نیست
 الا از خوف میر سید راجو قتل گفتم نمی توانم که ایشان قتال ندم را بجان خواهند کشت اگر شما
 ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن گویم مخدوم جهانیان فرمود
 که خوش می افتد ایمان تو خواهم کرد و گویا آنچه گفتنی است نگاه آن سید آن سخن را گفت چون میر
 راجو قتل معلوم کردند که این مصلحت و این رای از آن سید واقع شده است تفاؤل کردند که او
 هلاک شد و فرمودند اگر پناه برادر من در محافظت ایمان گرفتاری من او را مسلوب الایمان کردی
 مشهور است پس اگر از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میر سید راجو قتل قدس الله روحه
 از بجای گفت که او را مسلوب الایمان کردم و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه با آن سید
 چه گفت که تو سیدی زوال ایمان از سید محال است بحافظت من چه احتیاج ای برادر ایمان کلام
 بس نفیس است و سمعی بس عزیز است و هر که خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گرداند یقین
 داند که فرغ شمع انسب و در گرد باد غوایت و مصیبت فرو میرد و نور چراغ سیادت در تند باد ضلالت
 و بدعت قرار نمیگیرد و اگر او را در مشکوٰۃ اسلام و زجابه ایمان محافظت نمایند و بیزیت سنت و
 فضیله متابعت مدد نمایند یقیناً الله له و الله له و الله له یقیناً

اینکه آنکه آن سید را از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میر سید راجو قتل قدس الله روحه

پیغمبران بود بر فرعون تخصیص فرستادند و معجزه او را بکشتن تائبان و تقویت دعوت و انداختن او را کردند و فرعون علیه لعنة مدت پانصد سال بر دعوی خدائی مستمر ماند و مصطفی علیه الصلوٰة والسلام در حق ابوطالب چه سعیها و اهتمامهای پیغمبران کار نکردند آنجا نسبت فرزندى چه کار خواهد کرد چنانکه کوششهای انبیا و اهتمامهای پیغمبران کار نکردند آنجا نسبت فرزندى چه کار خواهد کرد طبیعت اگر خدای نباشد زنده نشود پس شفاعت همه پیغمبران ندارد و سودی ای برادران جملہ فرزندان رسول علیه الصلوٰة والسلام اگر کسی هم زنده ماندی و از او اولاد و احنا و بعد آمدی ایشان رسول را فرزندان حقیقی بودندی و با بودن آن فرزندان حقیقی ما زنده سادات را که فرزندان حقیقی نیستیم چگونه رسول حقیقی و رسول علیه الصلوٰة والسلام آن فرزندان حقیقی را نیز نهی فرمودی که اگر پیغمبر زادگی خود نکنند چنانکه فاطمه زهرا زنی فرمود رضی الله عنها و چون رسول علیه السلام را فرزندان حقیقی و صلبی نبودند سادات که فرزندان دخترى هستند چنانکه ایشان اقامت نمودند و فرزندان رسول گشتند پس آن ننی بر آنهای پیغمبر زادگی که با آنها کرد و ایشان نیز فرمودند زیرا که رسول علیه الصلوٰة والسلام ما مور گشته است با ما و آنگذین ما عَشِيرَتُنَا كَالْأَقْرَبِينَ تا بدانی چنانکه نسبت با رسول علیه الصلوٰة والسلام قریب باشد انداز و تهدید در حق آن قوم زیاد تر بود زیرا که جبرائیل بیت در ترازوی اعمال گران از کفر و اوست و منج و جان و عوام را بر محصیت بشارت مغفرت داده است و اهل بیت را و صدیقان را بر محصیت بعثت انداز فرموده یا کَا وَدَّ بَشِيرُ الْمُنْذِرِينَ بِأَنِّي غَفُورٌ رَّحِيمٌ الصِّدِّيقِينَ بِأَنِّي غَفُورٌ رَّحِيمٌ و اهل بیت را از جرم و محصیت نهی کرده است با آنکه کفر و شرک در ایشان مقصور نیست که از آن نهی کنند زیرا که از مراجع رسول علیه السلام چون از مراجع پیغمبران دیگر نیستند قوله تعالى يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لَسْنَا مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ وَكَانَ صِرَاطُكُمْ عَلَيْنَا فَمَا نَلْفِيقُكُمْ فَلَاحُصُّعَنْ الْقَوْلِ فَيُطَمِّعُ الْإِنْسِي فِي قَلْبِهِ مَعْصِيَةً وَقُلْنَا لَا تَقْرَبُوا هَؤُلَاءِ وَقُرُونِي فِي بُيُوتِكُمْ وَلَا تَرْجِعُوا إِلَيْهَا وَلَا تَبْزُجُوا كَذِبًا إِنَّهَا عَصَانَةُ آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُمْ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

[illegible]

لَكَانَ أَشْرَكَ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ وَرَسُولَ فَرَمُوهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ تَقِي وَ
 نَفَسَ إِلَى كُلِّ أَوْلَادِي نَفَا لَأَنْ شَتَّعَلَّ عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجُهُ عَيْدَكَ وَوَبَّادِيهِ نَفَسَ إِلَى كُلِّ
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَبَيَّهَ مَسَازِكِ الْإِسْلَامِ وَالْمُوسَى وَالْهَارُونَ وَبَيَّهَ كَرِيمَ آدِيهِ فَلَمَّا بَيَّهَ
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ وَهُوَ خَاسِرٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَبَيَّهَ كَرِيمَ
 وَبَيَّهَ آدِيهِ أَهْلَ مِلَّتِهِمْ كَمَا سَأَلَ الْإِسْلَامِيَّةَ الصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ مِنْ آلِكَ فَقَالَ لِي
 كُلِّ مُؤْمِنٍ تَقِي وَهَذَا حُجَّةٌ عَلَى الْإِرْفَاضَةِ لَا تَهْمُ يَقُولُونَ أَلْ حُجَّةُ عَلِيٍّ وَأَوْلَادُهُ وَ
 بِرَأْسِهِ آلُ رَسُولِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَنَفَسَ إِلَى نَسَبِي خَنَازِيرِ وَأَوْلَادِ جَهَنَّمَ وَفَضِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ
 وَأَوْلَادِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَمَارِثِ بْنِ عَبْدِ الطَّلَبِ وَعَلِيٍّ وَأَوْلَادِ عَلِيٍّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ وَوَسْطِيِّ
 كَمَا هَرَمَ مِنْ تَقِي آلِ رَسُولِ سَلَّمَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِسِ رَأْسِي بِحَبْتِ نَجَاتِ آخِرَتِ تَقْوَى
 وَطَهَارَتِ شَرِطَتِ وَخَيْرَتِ نَفَاتِ وَعَاقِبَتِ نِزَرِ تَقْوَى سَلَّمَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ
 وَأَنْجَا سَبِيلَهُ رَأْسَهُ كَرَامَتِهِمْ وَعِزِّهِمْ وَفَضِيلَتِهِمْ بِرَأْسِي كَلِمَاتِ بِرُحْوَانِهِمْ مِنْ تَعَالَى اللَّهُ
 فَلَا تُفْضِلْ لَهُ وَمَنْ يُفْضِلْ فَلَا هَادِيَ لَهُ كَمَا تَقُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّهِ وَنَفْسِنَا وَمِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا
 رِبَاعِي كَمَا تَقُوذُ زَنْبَاكِ مَا كُنْخَنَ زَنْدِي وَنِزَارِي إِيْمَانِ جَوْسَلِي بِرَأْسِي جَنَّتِ بِرَأْسِي جَمَالِي

سبیل دوم در بیان پیری و عمر پیری حقیقت و مسمیت آن

بر آنکه پیری و عمر پیری حقیقت است یعنی دست بردست پند که نهادن و عهد بستن چنانکه بران
 طریقت دست خود بر دستهای مریدان صادق نهاده اند و می نمایند و کلمه استغفار و توبه بقی
 کرده اند و میکنند و عهد می بندند بامریدان که ما را شکر از رسول و خدا و ما نهادیم که خدا
 قائم و جان و اصل این مباحث است که صحابه کرام بار رسول علیه الصلوة و السلام زیروخت
 بیعت کردند خداوند تعالی از ایشان راضی گشت قال الله تعالی لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ
 إِذْ يُبَايِعُوكَ عِنْدَ الْبَيْتِ وَقَدْ خَلَا مِنْهُمْ الرُّسُلُ وَنَزَلَ مِنْ رَبِّكَ الْبَيِّنَاتُ وَأَنْزَلَ اللَّهُ الرُّسُلَ
 كَرْدَه اند آن بیعت باس کرده اند و دست تو که بالای دست اصحاب رسیده حقیقت آن دست

در بیان پیری و عمر پیری حقیقت است یعنی دست بردست پند که نهادن و عهد بستن چنانکه بران
 طریقت دست خود بر دستهای مریدان صادق نهاده اند و می نمایند و کلمه استغفار و توبه بقی
 کرده اند و میکنند و عهد می بندند بامریدان که ما را شکر از رسول و خدا و ما نهادیم که خدا
 قائم و جان و اصل این مباحث است که صحابه کرام بار رسول علیه الصلوة و السلام زیروخت
 بیعت کردند خداوند تعالی از ایشان راضی گشت قال الله تعالی لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ
 إِذْ يُبَايِعُوكَ عِنْدَ الْبَيْتِ وَقَدْ خَلَا مِنْهُمْ الرُّسُلُ وَنَزَلَ مِنْ رَبِّكَ الْبَيِّنَاتُ وَأَنْزَلَ اللَّهُ الرُّسُلَ

در بیان پیری و عمر پیری حقیقت است یعنی دست بردست پند که نهادن و عهد بستن چنانکه بران
 طریقت دست خود بر دستهای مریدان صادق نهاده اند و می نمایند و کلمه استغفار و توبه بقی
 کرده اند و میکنند و عهد می بندند بامریدان که ما را شکر از رسول و خدا و ما نهادیم که خدا
 قائم و جان و اصل این مباحث است که صحابه کرام بار رسول علیه الصلوة و السلام زیروخت
 بیعت کردند خداوند تعالی از ایشان راضی گشت قال الله تعالی لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ
 إِذْ يُبَايِعُوكَ عِنْدَ الْبَيْتِ وَقَدْ خَلَا مِنْهُمْ الرُّسُلُ وَنَزَلَ مِنْ رَبِّكَ الْبَيِّنَاتُ وَأَنْزَلَ اللَّهُ الرُّسُلَ

را اخلاق و سیرت آید	چو دین بی توبه در نقصان نشیند	مردی عین نفس فرض عینت
مردی سیت از عهد رسول است	نه بدعتیهای جهال فضیلت	نخست آورده و بدعت چارایش
و زان پس جلاله اصحاب کبارش	زان هم بدعتی که دندش از دل	که شد نص فبا کعبه نازل
و زانجا تا بسید ما رسیده	در اطراف جهان هر جا رسیده	و جوش آمد از آغاز و انجام
شده و فرشتش غلام عالم	شد استغفار و توبه فرض این	بحکم آیت توبه اے الله
جیغ گفت و رایه کریمه	که هر کس رست توبه از جریمه	و اگر کس نکل بر دکن فرض جام
باستحقاق برین نیست لازم	بر و لازم ترست این کار کردن	و زان طعن بد استغفار کردن
بی هر روز استغفار گفته	بسیعین مرتبش تکرار گفته	و جوب توبه چون بخاص مقام
تفاوتها بقدر ارقام است	ندانی توبه از خود کردن احوال	بر و خود را بر و توبه بسیار
که دار و صحت اسناد توبه	ترقی کرده بر مرصه و توبه	مقام خاص و عام از هم شای
نهد بر هر یک از توبه اساس	گرفتند توبه از هر کس سزا است	نقد و ناسره جز غم فرا نیست
چو انا چند خواهی بود بپیر	که آفتاب است در احوال تاخیر	چو پیر نیست پیر نیست ایس
که راه دین از دهنش از کرمین	که هر چند شیطان کرده دمی	نباید خورد از آب و طعمای
سبک تربیت پیری بدست آید	بودی پیر مردن مرگ حواری	وسيله خود به نفس و انفعول
پیرس از اهل ذکر و قضا و احوال	سراپای وجود ما گناه است	مردی هر گناهی را پناه است
مردی شد هصار دین و ایمان	غمیر ایمان خورد و مرد و ایمان	غایت مافی الباب حقوق و
شیر الظایری مردی از مرد و معل	و متلاشی گشته است نه پیران را	از آن آثار حقایق پیری و نه در ویران
از اخبار دقایق مردی از بی چکس	در بنوقت شایان مردی نیست شایان پیری از کجا باشد	اگر نمده از صفت پیری و مردی شرح و هم اقصای عالم که پیران و مردان است گمان افند
که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین است	بلکه صاف رفت و دور و آمیز مانده است پیر و کرا	عیسی فوت شود چه کند که با عفا قهر سازد هر کرا آفتاب فرو رود و او را با چراغ در ساختن خضر و

و متهاون نباشد و سوم این شرط پیری آنست که پیر اعتقاد درست بود و موافق مذهب سلف و عجت
 پس این سهی که از پیری و مریدی مانده است بی این سه شرط اصلاد درست نیست و این سه
 شرط را بیانی مختصر و واضح کم آتش شرط اول که مسلک صحیح است مرید صادق را تفحص سلسله درست
 باید کرد و در اکثر جاها خلط و خطا شده است نوعی ازان آنست در ویشی که در حالت حیات بسبب غفلت
 و یا بسببی دیگر فرزند خود را خلط و اختلاف بنید بد مردمان را و وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقه
 من فرزند مرا بپوشانید و او را بجای من بنشانید فاما مردمان آن مقام روز سوم خرقه پدر پیر
 را می پوشانند و او را بجای پدر می نشانند و از صحت و غیر صحت این کار نمیدانند خلطی به بیعت او
 اسیر میگردد و او بی رخصت و اجازت پدر پیر میشود و بعد ضلالت و ضلالت است چه اگر چه خرقه
 متروک پدر بسبب ارث ملک پسر شد و لیکن شرط صحت بیعت رخصت و اجازت پدر است نه مجرد خرقه
 مؤلف است قطعه ای پسر شرط صحت بیعت و در طریقت اجازت سلف است و پدر
 سکه سپهر مزین و کان ره کاسدان تاعلف است و نوع دیگر آنست و لیای اسلاف که قطب
 و غوث بود و فرزندانشان بی صحت اسناد و بی رخصت و اجازت بجز نسبت فرزند بی خلطی را
 مرید میکنند و خلط میدهند که با نجا نواده قلان قطب و غوث پیوند درست کردیم و انابت آوردیم
 سر پیر گرامی است و میگویند که خانواده شاه مدار را سلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسله
 خود را نه ویرم زده اند و قصه مختصر چنانست که مدتی حضرت شاه مدار را سکونت در مقام کالی پی بود
 در آن وقت والی آن ولایت نیک مردی بود قادر شاه نام خادم در ویشان و مرهم دلریشان
 و محب الفقر بودی و اکثر اوقات ملاقات حضرت شاه مدار می آمد و ایشان بدو التفات میکردند
 و در ویشی طلبیدند او هر باری بازگشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود و در
 درون حویلی شاه مدار و کس حکم میکردند او بر اسب کلان سوار بود و گردن بلند کرده دید که شاه
 و یک جوگی میان یکدیگر حکم میکنند گفت عجب در ویشی است که من بجهت طلبکاری دین به پادشاهی
 با من ملاقات نمیکند و باید بی نشسته در کماله مشغول نه این گفت و بازگشت آن جوگی

کاری کرد که در اندام قادر شاه جایگاه اعظمی سفید افتادند قادر شاه پیش پیرو در وقت که شیخ سراج
نام داشتند و با جرات از گفت و داد غمهای سفید را بنمود شیخ سراج قدس الله روحه لعاب هن خود بر
داعما مالیده و در اندام و در شدند و او صحت یافت چون شب در آمد شاه در شیخ کشیده پیدایشند
و خواستند که قادر شاه را بکشند شیخ سراج در میان آمدند که این مرد باست بی گناه برای چه می
شاه مدار گفتند که او را بسیار رنجانیده است شیخ گفتند که او طلب دین میرفت هیچ بخشی رسانیده
است در میان هر دو بزرگوار خصوصیت افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تشریف آوردند
و شاه مدار را منع کردند که او را بی گناه کشتن میخواستند این چه درویشی است انگاه شاه مدار عرض کردند
یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام بر کشد البته بر یک چیز بزد خالاسن تیغ از نیام بر کشیدیم
بر چه چیز فرو داریم شیخ سراج گفتند این تیغ شمار اسن بر خود گرفتیم اما مرید خود را مضرت رسانیدن
رواندارم شاه مدار گفتند پس شمار اسو ختم شیخ سراج گفتند با جملہ مریدان شمارا گمراه کردیم شاه مدار
گفتند من چند کس را مرید کرده ام بعد ازین تا بیخ کس را مرید نخواهم گرفت و خلافت کسبی داده ام
و نخواهم داد گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسوخت چنانکه ایشان
را شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی رخصت و بی اجازت بی خلافت
شاه مدار مروان را مرید میکرد وند و سلسله پیدا آوردند و فلیما گرفتند گمراهی ایشان انیست
و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود چون حضرت شاه مدار
را وقت رحلت قریب سید بر سر باطن دانستند که مریدان من گمراه کرده عارفی هستند از ایشان
البته بی دینتی صادر خواهد شد رفات فراوان بخط خود نمیشته در اطراف و جوانب فرستادند که
کسی را خلافت نداده ایم چنانکه کاغذی از دست حضرت شاه مدار بر دست محمد و شیخ سعد افتاده بود
شاه مدار نوشته بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب محمد و شیخ سعد مریدان شاه مدار
را باز میکردانیدند از روی دیانت نه از روی امانت و خلافتی حضرت محمد و شیخ سعد نیز فرمود
را ازین بهیت رجوع میفرمودند چنانکه محمد و شیخ محضی را قدس سره این فقیر بچشم خود دیده است

و مخدوم شیخ محمد ننگن که در مقام ملاوه آسوده اند و بنده گی مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام امیری است
 اند نیز مردم را ازین بیعت و امانت باز گردانیده اند و انشد اعلم بالصواب و این فقیر را هر چه باخبار صحیح
 تحقیق شده بود بنشسته است هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن امانت خود بیند او داند و ما را
 بر صحت و صدق این اجماع صدیقی است قوی و دلیل است روشن و آن آنست که از مریدان شاه مدار
 هزار در هر روز از مریدی برگشتند و مراجعت کردند بسیاری از ان مرید مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
 از ان مرید خلفای مخدوم شیخ سعد و بسیاری مرید خلفای خلفای مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری
 با شیخ محمد ننگن بسیاری با شیخ نظام الدین و بسیاری با شیخ الهدیه خیر آبادی و سندلی و بسیاری با دیگر
 درویشان چون ارادت کردند و از مریدی شاه مدار برگشتند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان
 راضی نمی بودند و چون آن مریدان با مشایخ دیگر و انمیداشتند البته این مریدان را خطی و زلی و مجاز
 و کفایتی از طرف ایشان میرسید و آن مشایخ را عتابی و خطابی و انمیدای میگردند چون ایشان
 نه آن مشایخ را عتابی و خطابی کردند و نشان مریدان را خطی و زلی رسانیدند یقین شد که ایشان
 سلسله خود را خود برهم زدند تا بدانی که سلسله درست شمرط اول است از شمرط پیری شمرط دوم از
 شمرط پیری آنست که عالم و عامل شد بر جمله عبادات از فقر الف و واجبات و سنن و نوافل و
 مستحبات و در ادای این احکام قاصر و متهاون نبود چنانچه در هر وضو مسواک کند و نشانه و سجده
 بگرداند که این بهره و منت است و هر پنج نماز با بانگ نماز و اقامت با جماعت ادا کند و تعدیل کند
 نگاهدارد و آنچه بدینها اند و اگر بر انواع عبادات عالم نبود و عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس پیری
 را نشاید زیرا که هر که از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و هر که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد
 و هر که از شریعت بیفتد گمراه گردد و مردم گمراه پیری را نشاید تا مادر و پشی که مرجع خلایق بود چنانچه اکثر
 خلایق بر بیعت و امانت او رجوع دارند و او را احتیاط در جزایات شریعت فرض لازمست باید که
 یکت فیه از دقائق شرع از وفوت نشود که وسیله گمراهی مریدانست تا بجهت گویند که پیر این چنین
 کرده است پس وضال و مضل گردد و نقل است که امیر المؤمنین حسن بصری رضی الله عنه سستی را بد

که در راه میرفت و در هر قدمی سیلریز میگفت قدم استوار دار تا نرسد و گفت تو قدم استوار دار تا نرسد
 اگر پای من بلرزدستی باشم معذور و اگر پای تو بلرزد وسیله نزلت کل عالم باشد که ایستد ای عالم
 بر اقتدای تست شرط سوم از شرائط پیری آنست که پیر اعتقاد درست بود موافق مذاهب سنت
 و جماعت و سنی بی نقص باشد که رسول علیه الصلوٰه و السلام از جمله پیغمبران و سته گروه یک گروه
 رستگار فرموده است و از پیغمبران و دو گروه احترام و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشند که
 بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بحیثیت سته اصل شرع است و من صاف به
 کتاب و سنت و اجماع سلف قیاس را بخون العلم بر حق بود و یا هر سته اصل شرع یعنی
 تو که بیرون روی بن شهر کلام بر افتادی ز راه دین اسلام و هر چه چون پیرایان هر سته شرط
 موصوف باید بحیثیت با او کند که جائز و مستحسن است و اگر در پیرایان هر سته شرائط یکی مفقود بود بحیثیت او
 جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی یا او بیعت کرده باشد باید که اذن بیعت بگردد و اما در طریقت
 شرائط پیری بسیار است از جمله بعضی شرائط را بنویسم شرط اول آنکه پیر باید که در اکل حلال احتیاط
 علی کند اصلاً و قطعاً و لقمه تا وجه و لقمه شباهت نگردد زیرا که کل لحم نبت من الحرام فاللنا و لانی
 شرط دوم صدق مقال است پیر باید که اصلاً کذب و غیبت و فحش بر زبانش نرود که الله و فی تعجبی
 و الکذب یؤثک بحیث از کجی افقی یکم و کاستی و از همه بدستی اگر راستی و راستی آورد که شوی سنگتراش
 راستی از تو ظفر از کردگار و شرط سوم ترک حرص و نیاست و لذات و شهوات آن و عدم التفات
 بر جوع و قبول خلق و اگر اخذی او سایر خلق بر جوع کند پیر باید که بران رغبتی و رفاهیتی نباشد و بسبب
 قبول ایشان فخری و مباهاتی در ظاهر و باطن او نباشد و شرط چهارم ترک جمع مال است اگر او را فتوحات
 فراوان متواتر میرسد باید که جمله را خرج کند و ذخیره نگذارد و چنانکه گفته آید بحیث بر سوزانمانه کینه
 بگذراند از آن مخج روز بروز و اگر فتوح متواتر میرسد اما فتوحی بسیار از جانی رسیده باشد اگر از آنجا دارد
 بحیث جمعیت خاطر از نفقه عیال و اطفال و بیعت فراغت عبادت و است شرط پنجم حسن خلق
 است و نیکوای خلیق پیر باید که از اندامی خلق و رنجاندن ایشان و در باشد و ترش بود و بنحو

این سته را بنویسم که در هر سته یک شرط است

که هر که مردم از استحقاق بجهان تعالی از وی بیزاریست شرم داشتند که چشم زت در خود و اصلا
نگرد و صفت خود بینی را بر مقام صدق فرو دارد و صفت خود نمایی را بر مقام اخلاص بیست اگر فاش
که گردی بنده خاص به مینا شور برای صدق و اخلاص به شرط هفتم آنست که برگردن مردمان
حریص نبود اگر کسی بصدق بر جیت او رجوع آورد با او بیعت کند و گرنه قانع البال و عیادت بر
متعال مشغول ماند و اوقات عزیز که سرمایه عمر است ضایع نگذارد پیغمبران را صلوات الله علیه
اجمعین که مخصوص بجهت دعوت و هدایت خلق فرستادند بعضی از ایشان یک کس است و باشند
و بعضی یک کس بهم نداشتند شرط هشتم تحمل جنای خلق است و صبر بر این ای مردم زیرا که خرقه در دنیا
بیامه رضا است هر که درین خرقه تحمل نامرادی نکند بدی است و خرقه بر وجه شریف هم ترک و توبه و
معاصی است باید که از تکاب بر فرموده حق سبحانه و اجتناب سازد فرموده او بر وجه اتهام بخود دلالت
شرط نهم آنست که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و خوارق
از بیدنیان نیز صادر میشود و از اینجا گفته اند **الکرامه کما لا یستقامت** و **الکرامه کما لا یستقامت** و **الکرامه کما لا یستقامت**
نی پی کشف است زیرا که هر که او را کشف خود گویند کشف او را کفش کن بر سر او و آنکه درواز او را متناهی است
چون سگی باشد که عیافت در شد از یکی به عالم شهره او بخوش رنگی بود در هر هر بد آنکه آن شهره را نشنید
داخل درین ده شهر است فاما شراط پیری نا محصور است برین شراط که بیان کردیم منحصر نیست
و چون طالبی صادق پیری را باین شراط مذکور موصوف یا بد پیوندانست با او بصدق ارادت و حسن
اعتقاد کند و چند آنکه صدق ارادت و اعتقاد مدبر را زیاده بود کار او در دین زیاده کشاید که پیر
خدا پرست باشد چنان طریق بجهت ثبوت بیعت و بر او روی و علامت نهادن کی کاغذی که نامش
پیران در وی مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در اشعاب با درخت مناسبت دارد پس چنانکه بیعت
رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب زیر درخت واقع بود **و اذ یبکیونک تحت الشجره** بیعت پیران
با مریدان زیر این درخت واقع باشد و آنرا گفته کرده مریدان را میبندند و علامت دوم کلاه است در
ملفوظ محمد و شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه نبشت که کلاه اصل از حضرت رسول است جل جلاله

که این بیعت است از آنکه است

که در تکیه بیعت سید و مریدان از آنکه است

حضرت علی علیه السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترکی و دو ترکی سیه
 ترکی چهار ترکی گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود بند و هر کرایه انی بده رسول علیه السلام
 والسلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود بهشت بعد از آن کلاه یک ترکی بر سر ابوبکر رضی الله عنه نهاد و
 فرمود این کلاه است هر کرایه انی بدی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه است
 هر کرایه انی بدی کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی الله عنه نهاد و فرمود این کلاه است هر کرایه انی بدی که لا
 باشد و حق این کلاه تواند گذارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه است هر کرایه
 بدانی بهی مرافران بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را اعلاست انابت از آن ساختند که لباس
 سرست و سر شرف و فضل از جمله اعضا و جوارح است و مسکن عقل و مجمع حواس و حسه باطنی است و نیز از حواس
 ظاهر و باطنی که محل کلمات و احوال کمال شراب و طعام است و روی که منظر خواص و عوام است همه افعال است
 گویا که سر تمام انسان تمام است و لباس از جنس سرست زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت بدان
 سبب کلاه را اعلاست انابت کردند وقت انابت از سر خود بر سر میزدند تا دلیل کنند که مرده در برادر
 همسر بگشت و امر انابت بر سر چشم قبول کرد و از سر تاب شد و از سر گردانی سپناه یافت گویند دنیا
 در غربت فوت شد و سر او را چنبید و آرام نیک گرفت کسان او را سوی وطن روان ساختند به منزل
 و مقامی که میرسدند از علماء و مشایخ کیفیت چنبیدن سر می پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند
 بمقام گفتند پیش حضرت خذوم شیخ مینا قدس سره عرض عالی را گفتند خذوم فرمود که او مردی کسی نیست کلاه
 و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش نهند و شجره بر سینۀ بدارند بجزو که چنبین کردند سر از چنبیدن
 آرام یافت تا معلوم باشد اگر چه سرش بظاهر می چنبید فاما جنبش باطنی و همه حسه است که بی کلاه
 پیران آرام نمی یابند و نیز وقت انابت دوسه موی از راستای سر میزد و دوسه موی از چپای سر
 بمقراض میگیرند و موی کجا کرده گره میزنند بجهت آنکه چون فردای قیامت هر موی بر اعمال خفته
 گواهی دهد این موی بار صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این مویها را در شهادت مستفق و
 لفظ و معنی کردن باشد فاما دندان را بمقراض بر سر نمی زنند بهر اسنی و شجره که تقاضی کنند زیرا که مقراض

فرمودن و در خلوت نشاندن این هر چهار را بمبانی مختصر جدا گانه ذکر کنیم اما خلق قطعه هر صد و بیست و یکم
چرا تراشی سر به جواب داد که این امتحان اهل صفاست به تو خود بگوئی که از سر چگونه بر خیزد و کسی
که از سر مو بر نیفتد و انداخت به در درایت السعدا و تشریح نقل میکنند که خلفای راشدین و یکی صحابا
علی الدوام مخلوق بودند و اما ان چنانچه ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبلی مخلوق بودند و مشایخ
طبقات مخلوق اند رضی الله تعالی عنهم اجمعین فانما عین بذکرهم اولی و احسن و رجاع نصرت
میگوید حال مومن و خلق است و در خبر آمده است پنج مخلوق را نمی مرگ و عذاب گور و هول قیامت
نباشند و مخلوق را بعث با انبیا و جایی نزدیک رسل بود و آن قدر میوه ها که از سر جدا شوند بر موی
فرشته بیاورند تا قیامت و بر استغفار گویند و روی عن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله
علیه و سلم اللهم اغفر للمؤمنین قالوا یا رسول الله و للمؤمنات قالوا یا رسول الله و للمسلمین قالوا یا رسول
الله و للمسلمات قالوا یا رسول الله و للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات قالوا یا رسول الله
سوی سر اگر چه انس که درن بر موی سر ادای فریضه سج بر وجه کمال حاصل است لیکن حقیقت سج بر
یافته نمیشود و در خلق و لهذا از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او هر روز مخلوق میشد
اما بسبب فقره باید که طالبان صادق را خالصا غلصا فقره پوشانند تا بر اے رونق و کان
سبخت و نه بهیت ناموری و شهرت و العیا باشد و طالب اگر چه مبتدی بود و در کمال طلب
فرسیده باشد و از فقره پوشانیدن جائز است نقل است از شیخ ابونعیم سهروردی قدس سره
که گفت روزی مریدی بر شیخ احمد غزالی بیامد و فقره طلبید شیخ او را برین فرستاد من او را حقوق
و شر الطافه بیان کردم پس آن مرید بشنیدن حقوق و شر الطافه رسید و فقره نوشید و برت امام غزالی
مرانجامد و عتاب بسیار کرد که من و یارهایم تو فرستادم تا چیزی گویی که غربت او زیادت شود و تو چیز
لغوی که غشی که داشت آن هم رفت و این که تو گفتی اگر چه صحیح است ولیکن چون آن همه مبتدی
را لازم کنیم بگریزد و نتواند که بدان قیام نماید و ما فقره میپوشانیم تا تشبی بود که بمجااست این قوم

این بیان از شیخ ابونعیم سهروردی است که در کتاب صغیر فی شرح معانی الآثار از شیخ ابوالحسن علی بن ابی حمزه رازی نقل کرده است و در کتاب دیگر نیز از شیخ ابوالحسن علی بن ابی حمزه رازی نقل کرده است و در کتاب دیگر نیز از شیخ ابوالحسن علی بن ابی حمزه رازی نقل کرده است

عنه علیه السلام و در این کتاب فی الجمله در این کتاب

و برکت من الطلوت او با ایشان و نظر کردن او بر ایشان و بر احوال ایشان اثری تمام روی نماید و در
 اعمال ایشان درآید و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چون طالب صادق سکه
 خلق و خرقه از عنایت پیری و شرفی حاصل کند باید که این سکه را در دولت و سعادت گوشت
 خود و اندوخته و سوسنه فکر فصول خود و در باقی کند و ازین سکه روی نگرداند یعنی نگویید فلان بزرگوار که مرا
 سکه پوشانید محض عنایت اوست و اگر نه من بیاقت این سکه ندارم و بدین خیال موی بر سر باز گذارد
 و خرقه را بر وجه تبرک نگاه دارد و خود و لباسی دیگر درآید ای برادر من ^{و در این کتاب} فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهَوْنَ
 و نیست و هُمْ قَوْمٌ لَّا يَتَذَكَّرُونَ ^{و در این کتاب} و آنکه سعادت نیست اما عدم بیاقت خود درین سکه دین
 نیز کمال سعادت باشد فکری بر صواب است و عقل خیریت و فتح باب لیکن ازین سکه سعادت بیرون نباید رفت
 سولف است بهیست تو قصر قهای خود بر دست پیران و گذاردن مرده را در دست زنده کی بود پنج
 اختیار نه گویند روزی خواهد چید قدس شد روحه با حسین منصور گفت وقتی باشد که شما چوبی را
 سرخ گردانید گفت آنوقت که چوب را سرخ گردانم شمار از اجابه شیخ بیرون مانم تا بدانی که پیش از
 معرفت خروج از سکه ابرار صعب ترست از دار بلکه شدت از نار اما آنکه در عالم اقبیه اتفاق خوش بگذرد
 چیست آنست قدس شمار و احکم که طالب صادق را یک ذکری و یک فکری پس است و آن ذکر
 کَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است که کل انواع ذکر درین کلمه داخل است و مراقبه خداوند تعالی را حاضر و ناظر
 دانستن و بر حرکات جوارح و کمقنونات دل مطلع یافتن است ثابت شده است نزدیک ایمه طریقت
 و سادات حقیقت که امیر المؤمنین علی که مرشد وجه بار رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که راه
 مرا نزدیک ترین راههای خدای تعالی پس گفت رسول ای علی بر تو باد و دام ذکر خدا پرسید
 که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را ببند و از من بشنو پس رسول علیه
 الصلوة والسلام سه مرتبه ذکر لا اله الا الله گفت و مرتضی علی بشنید بعد از آن مرتضی علی سه
 مرتبه گفت رسول علیه الصلوة والسلام بشنید و مرتضی علی تلقین کرد این ذکر حسن بصیری را
 و از پنجوا چه عباد الواحد زیر رسید و از پنجوا چه فضیل عیاض رسید و از پنجوا چه ابراهیم او هم بشنید

بی نصیب ماند پس مشغول ذکر شود نفی خواهر کند تا بدل و جان انس گیرد و از خلق متوحش گردد و یکی روی بختی آورد
 دوم چوبست به وضو باشد که بی وضو بودن راه تسلط شیطان است تا او ظفر نیاید بشوم بدام و دست افروخته
 است حکما قال شد تعالی یک ذکر و کن الله فیما ما و قسوحا و علی جنود و جهنم شارب بدام و کمر است
 چهارم بدافعت و نفی خواهر باید که هر چه در خاطر آید از نیک و بد بگوید لا اله الا الله نفی کند که هر چه در خاطر
 نقشش از ان بصفحه دل سپید آید خواه نیک و خواه بد شغل صفای دل شود از قبول نقوش شیطانی
 و تا آئینه دل از نقوش شهوانی صافی نگردد مستعد نقوش شایسته غیبی و علوم لدنی نشود و هال
 انوار کاشفات روحانی و تجلیات ربانی نگردد پنجم دوام صوم است باید که بر دوام روزه دارد که
 روزه قطع تعلقات بشری و هوای نفسانی را قوی اثری دارد ششم دوام سکوت است باید که با
 هیچ کس سخن نگوید الا بشیخ بقدر ضرورت و کشف واقع باقی را من سکنت سکنت و من سکنت سکنت
 برخواند هفتم توجه دل خویش بادل شیخ پیوسته ثابت دارد تا از دل شیخ توجهی بدل مرید رسد که
 الْقُلُوبُ إِلَى الْقُلُوبِ رَوْنَةً و چند آنکه ربط دل مرید بادل شیخ قوی تر و خف تر باشد روزی دل
 کشاده تر گردد زیرا که مرید مبتدی خود کرده عالم شهادت است حجابها بسیار در پیش دارد پس توجه
 بحضرت عزت نتواند کردن توجه او بدل شیخ نیک آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت
 عزت است و پرورده عالم غیب فیوضات فضل آبی هر دم بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل
 مرید میرسد آنگاه بتدریج مستعد قبول فیض بواسطه شود و بعالم غیب آشنا گردد و پیوسته بهمت
 شیخ در راه دلیل و بدرقه خویش داند چون آفتی و خونی بر مرید رسد و حال بولایت شیخ رجوع کند و از
 درون دل شیخ مدد طلبد تا آن آفت و خوف اگر شیطانی یا نفسانی باشد دفع گردد هشتم ترک اعتراش
 است بر خدای تعالی و هم بر شیخ بدان معنی که هر چه از غیب بدو فرستد از قبض و بسط و کج و راست
 و صحت و سقم و کشایش و تنگی بدان راضی باشد و روی از حق نگرداند و همچنین بر شیخ هر چه از قول
 و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و مشغول بتسلیم تصرفات ظاهری و باطنی شیخ باشد
 و در کل احوال و احوال نظر ادا نکند و اندام هر قدر طریقت نشود و بر زبان گفته اند اگر مریدی مرود

در بیان هر چه می‌بینی
 در بیان هر چه می‌بینی
 در بیان هر چه می‌بینی

در بیان هر چه می‌بینی
 در بیان هر چه می‌بینی
 در بیان هر چه می‌بینی

در بیان هر چه می‌بینی
 در بیان هر چه می‌بینی
 در بیان هر چه می‌بینی

که چه کردید مخدوم شیخ فرید فرمود که این دایه کند بحضور خدمت مخدوم شهاب الدین میکند و او را در لوح محفوظ و وزخی نبشته بود مرا در پنج آمد کسی که خدمت این پیری و بزرگواری کند او وزخی چگونه باشد و آن حرف را از لوح محفوظ ششم و محو کردم و نام او در پشت ثبت گردانیدم و چون این هر دو بزرگواری تفصل این کار کردند و بچنان بود و بچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ بمحو و اثبات ایشان را پیش از رعیت بود و چون مخدوم شیخ فرید بشهر دلی رسید و باخواجہ قطب الدین بختیار رعیت کرد بعد از آن ملازم خدمت ایشان گشت بعد از مدتی خواجہ جهان شیخ سعید الحق والدین از مقام جمیر آمدند مخدوم شیخ فرید بجهت پای بون ایشان زلفت بسبب آنکه اگر من بحضور پیر خود نخست پای بوس پیر کنم ملاحظه پیر فرودگذاشته باشم و اگر نخست پای بوس پیر کنم ملاحظه پیر فرودگذاشته باشم نگاه خواجہ جهان خواجہ سعید الدین باخواجہ قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان حاضر شدند نخست پای بوس پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پای پیر خود انداختند و ایشان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و باخواجہ قطب الدین گفتند که کار شیخ فرید برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون پاسعاد ایشان بجای بود که دست تصرف در لوح محفوظ داشتند و رای آن کدام مهم و کدام کار در حق ایشان معطل و موقوف نده بود آتی برادر این شبهر را بنحاط خویش راه مرده که نیکو خان مادر زاده را بغیر رعیت پیری و بی تربیت مرشدی همچنین کرامات و مقامات بدست می آید چنان دست تصرف بر لوح محفوظ نهادن و در هوا پدید آمدن و غیب خبر دادن و با آتش سوزان درآمدن و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را مگور فرستادن و امثال ذلک ایشان را در ابتداء ای حال حاصل میشود حضرت ضیای جنبی گفت قدس سره که در نظر صد مقام است چون سالک رست رفتار قدم برهنه می مقام می نهد همچنین کرامات و تصرفات دست میدهد و دست مقام ازین مقامات او را در پیش است که تا حاصل نکرده است

اما انصاف آن در پیش که هیچ حق تو بر ذمه او نیست هر روز با تو مردی می‌کند و تو با مردی پیش
می‌آئی و او به شما می‌رسد پس این چه سلامتی است آن مرد از بد گفتن ساکت ماند و از تشنج باز ایستاد
آن مرد و سلطان المشایخ و از این نفرستاد آن مرد پیش سلطان المشایخ حاضر شد و گفت که ای خدایت
چون من شمارا به بدی و زشتی یاد میکردم و لعنه و تشنج سیگتم شما را نقدی می‌فرستادید که نفقه فرزندان
بایس بودی و چون من از شما می‌خویشتم آن شد مرد و زبان در کشیدم شما را این نفرستادید و چیز
ندادید بسبب چیست خدوم فرمود چون تو را بدی و بدی یاد میکردی و بنایق زرق و سالوس
سیگفتی گناهای من عفو میشد من از گناهای پاک میشدم و تو مرد و زن بودی اجرت تو به سیگتم
آید که از بد گفتن باز آمدی و مرا از گناهای پاک نمی‌کنی ترا اجرت برای چه دهم تشنوی بدی
مکافات کردن بدی به بر ایل صورت بود بخودی به بعضی کسانی که پی برده اند به بدی دیده و
نیکی که کرده اند نقل است که جوانی با سلطان المشایخ قدس شد روحه بعیت کرد هر روز در مجلس نشین
حاضر شدی و هر روز کفشهای او را کسی بدزدیدی و او کفشهای نو پوشیده آمدی سلطان المشایخ
را خبر شد فرمود ای جوان کیسکه کفشهای ترا زد و بدی برد او را بخش و بگو که من کفشها را بد و معاف
کردم و بخشیدم آن جوان همچنان که از ازان تاسخ باز بچکس کفشهای او را بردی و نه در دید و چون
حاضران سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد در حرام بود و چون این
جوان او را بخشید کفشها را بد و حلال گشت و حلال رزق او نیست ازان سبب نمی‌برد گویند روزی
سلطان المشایخ کتاب خود مطالعه میکرد و ند حاضران پرسیدند که مخدوم شما را مطالعه این کتاب بخود
در کارست فرمود که اگر کسی بیاید و در کتاب خود چیزی پرسد او را چه جواب گویم چون از مطالعه رفع
شد ند بعد از زمانی کسی آمد و در ضوهای آنکه مخدوم مطالعه کرده بود ندی پرسید ایشان را جوابی حاصل
بود گفته نقل کرده اند بتواتر خبر که در مجلس سلطان المشایخ سرودی و سماعی بسیار بود اگر کسی
و سماع راه و روش جمله خواجگان چیست است قدس شد او را و حلال شد ایشان را و سماع
و حضرت امیر خسرو فنون سرود را طریقی خوانده بود و در سلولی جدید پیدا آورده و همیشه

مردی بود بحال تقوی و دیانت آراسته و بسیار چهره علم پر است و حضرت سلطان المشلیخ
 قدس الله روحه او را ترک نشد خطاب کرده بود و فرمودی که اگر فردای قیامت خداوند بقا
 از من ببرد که از دنیا چه آوردی من ترک نشد حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و من
 فرمودی اگر روا بودی که دو کس در یک قبر خنجرند من و ترک نشد در یک گور بودی و این بیت
 از زبان دربار خود فرموده اند بمیت گزیده ترک ترک کرده بر تارک نمند و ترک تارک گیم و با یک
 ترک ترک به آنقصه اکثر غلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود
 از سلطان المشلیخ منکر و از راه و روش ایشان متفرد و اعتقاد بدرویشی و دیگر دشت روزی
 در ویش پرسید که مرا از روی ملاقات خضر بنیامین علیه السلام بسیار است اگر بصایت شما ملاقات
 غایت بنده نوازی و سر فرمادی باشد آن در ویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشلیخ
 سرود و سماع دیدید هند آنروز خضر علیه السلام آنجا حاضر میشود و بجاها بیانی بعلین و کفشیهای
 میکند آن مرد از انکار خود پشیمان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با خضر علیه السلام ملاقات
 کرد و ادوی فائده با گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را بر گاه مولی تعالی وقت خوش بود
 سلطان المشلیخ را فرمود با بانظام الدین در عیونیت هر چه آرزو دارید از بانجا امید ایشان
 استقامت در کار دین خود استند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هر گاه که در خانقاه ایشان سرود و
 سماع شروع افتادی و حضرت سلطان المشلیخ را حطی و حالتی دست و آوازه ای که در آن
 از پیر شیخ استقامت در کار دین خود استم چنانچه استم در سماع جان بدیم و بار با این بیت گفته
 همیشه از کاسه رباب مرغمتی رسید به شد آفتاب هر که از دوزخ چشید به گویند که روزی
 مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشلیخ سرود و سماعی بود مصاحبان در ویش ایشان
 حرمی و حالتی داشتند حضرت سلطان المشلیخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خوردن و آشامیدن
 از پیر شیخ گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود و در آن حال کسی قیاس بر آنجا نداشت
 و آنان آورد و خورند و گفتند یاران ما آنجا خون جگر میخورند و آنجا آب خنک خورند و خنک

گویند روزی در خانقاه ایشان نجمه نصیب کرده بودند و سماع در او ده شیخ ضیای شامی را بخرش
ایشان باد و سپهر خویش بر سبیل احتساب آمدند تا در ویشان را از سرود و سماع منع کنند و طاهبا
آن نجمه بریدند تا نجمه بر هم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود و نجمه بی طناب همچنان ایستاده ماند که با
طناب ایستاده بود شیخ ضیا بر سلطان المشایخ رفت و گفت که خواق خود را بامی نمائی و در
گرد حضرت مخدوم طینت و تواضع پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شما هستیم هر چه حکم کنید بمانیم
شیخ ضیا گفت که مردم را از سماع بازدار و مسود را سخن کن همچنان کردند انگاه شیخ ضیا بآنچه خود رفت
یک پسر ایشان را زحمت شد و بعد از چند روز بر و بعد از آن دوم پسر ایشان را زحمت و هم بر
بعد از آن شیخ ضیا مریض شد حضرت سلطان المشایخ چون مرض ایشان شنیدند بجهت عیادت
رفتند شیخ ضیا از سلطان المشایخ پرسید که تو از آن کردار زشت باز آمدی مخدوم گفتند که صدق
نیست من آنست که خداوند تعالی مرا از کارهای نامشایسته باز دارد شما هم دعا کنید شیخ ضیا
که در توبه چینی نیست جز همین که سرود می شنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشایخ از انجا باز
گشتند و شیخ ضیا در میان دوسه روز فوت شد بجهت آنکه ایشان مگر کتابی احیای علوم که
از امام محمد غزالی است قدس سره مطالع کرده بودند که آنست سماع صلیح الاصله انجا بابت
جمهور آورده است نامردم اهل را از انجا باز نمی شناختند بجهت زو طعن شیخ شهر بر احوال اهل
دل که اکثر کلام آل عده و آل الماکجهون گویند شیخ ضیا شامی بجهت احتساب نخست بر شیخ
شرف الدین بانی قتی رفته بود و بر ایشان احتساب کرد و شیخ شرف الدین دوسه بار برایشان
نظر تیز کردند هیچ تاثیر نشد چون از انجا باز گشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز
شیخ ضیا بسیار درشتی کردند فرمود که دوسه بار خواستم که او را بزخم او زره شریعت پوشیده است
من در او اثر نکردم شاید که شیخ ضیا همچنان خیال کردند که زره و پوشش شریعت پوشیده ام و غرض
پیچ در ویشی برین اثر نخواهد کرد و اینقدر ندانستند هر چند کسی خوشن پوشش جای موت خالی باشد
بجهت هزار خوشن فولادگر پوشی تو باز آه گرم فقیری چو موم بگذارد و گویند که خواجگان

شیخ خود را می‌نمایم آویخته اند بر یکس می‌گذازند کسی که آن تیغ پیوند با صند و زخمی گردد و مجروح
 شود بدین بس تجربه کردیم درین دیر کافات به باد و کشتان هر که در افتاد و بر افتاد و به نقل
 است که حضرت سلطان المشلیخ پاره پوره پوری بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران پرسیدند
 که حضرت مخدوم پوره پوری را بسیار می‌شنوند و خوش می‌شنوند فرمود آری روزی شایق ندای آنکس
 بدینکه هر چه درین پوره شنیده بودیم و حضرت سلطان المشلیخ را خلفا بسیار بودند و ریختن او
 که در راه رضای سولی تعالی می‌کشیدند و می‌خندیدند و می‌گفتند که می‌دیدند و تجربه بدینست می‌نمایم تا چه
 مروان بوده اند که عمل یکدم نمی‌آسوده اند به و از جمله خلفای ایشان مخدوم شیخ نصیر الدین محمود
 خلیفه کلان تر و بزرگوار تر بودند چون سلطان المشلیخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید
 شیخ نصیر الدین محمود التماس کردند که من بیجا پیر در مقام دینی ماندم نتوانم بعد از شلیخ خواهم رفت
 و از انجا پیش روضه رسول علیه الصلوٰه و السلام عمر خواهم گذرانید سلطان المشلیخ این عمر را
 مصرع زنهارم و که با تو کاری دارم به باز فرمودند که ما شمار بجای خود می‌گذاریم باید که بجای و قفا
 دلی تحمل کنی چون ایشان ازین جهان فرامیدند و فی مقعد صدقین عند ربک است
 آرسیدند و جنازه ایشان برداشتند جاعنی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه می‌رفتند
 این بتیما در سرودی گفتند نظم سر و سینه با صحرای روی نیک بدر سعدی که بی مایه روی
 ای تماشاگاه جاننا روی تو کجاست بر تماشای روی دیده سعدی و دل همراه است
 تمانه پنداری که تنها میروی دست سلطان المشلیخ از جنازه برآمد و بلند شد امیر خسرو قوالا
 را منع کرد و گفت که ساکت باشید و گونه همین زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع و آید و قص
 کند پس فتنه قائم شود بدینست خاک را می‌جست گردون تا کند بر سر نیافت به زمانکه طالب دیگران
 روی زمین چنانچه تر نیافت به نقل است که چون سلطان المشلیخ رحلت فرمود امیر خسرو بدین
 سینه شاه در اتم این بدینست بود که در خوابی و قراری نمی‌آسود می‌بیدار شد شاه فوت شد و از فوت
 مخدوم شیخ که از آنجا بود در روی قدس شد و روح در دلی بود ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد

پایداران گفتند بیایید اینجا حاضر شویم و امیر خسرو را بخیر و کفین بخور خود کنیم و او را از درگاه مولی
 تعالی آمرزش خود ایم که او ملاح پادشاهان بوده است چون رسیدند دیدند که امیر خسرو مرده افتاده
 بر خاسته نشسته و این بیت خواند بیت ماه نمتسای پیر خود بسند که در ایم پد نیشت باز جات
 آمرزش آمرزگار به این بیت بخواند و همچنانکه مرده افتاده بود بپایند چون محمد و شیخ
 نصیر الدین محمود بن یوسف رسیدند او همی قدس شد و در راه رسید روزی قلندری که ترابی نام
 داشت آمد و پیغمبره باز ده زخم کار در اندام مبارک ایشان زد و محمد و امین خدا را تحمل کردند
 و قلندر را گفتند که در حجره من در آیی و پنهان شو و اگر مردم ترا ندانند خواهند گشت او پنهان کرد
 و مردمان قلندر بسیار کردند و نیافتند نیم شبی بود که حضرت محمد و شیخ نصیر الدین محمود با قلندر
 گفتند اگر خیریت خود و حیات خود بخوای همین زمان از مقام دلی بگریز و بگریخت بجای رفت
 که از خبری و اثر و از نیافتن بیت از ان دوستان خدا برتر اند که از خلق بسیار بر سر خود
 گویند در دیشی مکتوب بر محمد و فرستاد که چندین جفای شطاحان تحمل کردن نباید اگر شما را
 نمیکنید باز خست و اجازت فرماید که مایین مردم را سکافات کنیم محمد و شیخ نصیر الدین در
 جواب مکتوب این بیت نوشته فرستاد بیت چون حوالتهای این ضربت زبانه و گشت
 شکم آید که گویم که فلان و نجیده ام بعد از مدتی حضرت محمد و امین از خفا صحت کلی یافت و
 بحال خود باز آمد و جفای دلی این بود و قشای دلی آنست که پادشاه وقت جمله درویشان
 را تکلیف کرد که شاهان یگان خدمت من اختیار کنید و آن خدمت ابوقت خدمت ادا نمایند
 و عاقل نباشد جمله درویشان یگان یگان خدمت قبول کردند و حضرت محمد و شیخ نصیر الدین
 محمود را نیز تکلیف کرد ایشان عذر را میگردند و میبشما پیش می آمدند که ما را بخشید و عفو کنید
 پادشاه ظالم بود و ایشان را تخاصم کرد و دینی زیر آغوش انسانی گلو سوراخها کنانید و آن آغوشها
 را بر سینه حکم ستمن فرمود و گفت که آن رسد ابر بلندی بندید و ایشان را آویزان کرد
 تا آنکه یک خدمت را قبول کنند چنان کردند شیخ ایل بیست که بر سینه است پیدا شد تا بر

گذارش و بدران حال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را بپناه خود کشیدند و آستینهای
 خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت آمد سبب
 شد این چنین جفا و قمار با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند بود مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود قدرش شد و روحه ثقل است که چون در بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین زمان
 دولت چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من نیست که چون دو پاره شوم
 یک پاره از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تا جهانیان را معلوم شود راهی که ما در آن تمام
 شده ایم چنین خودخواه را بیست بعیت این ره مابوی عدم نیزند چه کیست درین ره که
 قدم میزنند به حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش بختی است شما را قبول
 کردیم نگاه ایشان را فرود آورند و از قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستاد خدمت بیست
 که هر روز جامه های سپید مرچیده و عالی به راست کرده بدارید و هر روز بر او پوشانید بعد از
 مدتی که زخمهای قفا مثل شدن جامه های پادشاه را هر روز است میگردانوی پوشانید
 و برین باجره های مدید گذشت ثقل است که وزیران پادشاه شیخ عبدالمقتدر نام داشت
 دانشمند بود که مصنف میزان منطق اوست چون از درگاه پادشاه بازگشته گاه گاه پیش مخدوم
 آمدی و با صاحب خود گفتی بیایید باری چند لاشکم بر ملا نصیر الدین زده بر یکم و یا مخدوم
 و مناظره کردی و مخدوم نیز دانشمند بود و بسیار ریختنیدی صاحبان مخدوم را و مخدوم پرسیدند
 که شیخ عبدالمقتدر بسیار بخشش میکرد فرمود او مری است که وقتی بدام ما خواهد افتاد و این
 وزیر چون جامه سپید پوشیدی کیسویای خود زربافت کردی روزی مزین کیسویای
 او را میبافت فقیری بگداگری آمده بود این بیت میخواهد طبعیت سده یا بسیار گفته است
 کردن است به وقت عذر آوردن است استغفر الله العلیهم به این بیت دل آن وزیر چند
 گرم کرد که باطنش از شعله دنیا سرد شده مزین را گفت سر را تراش مزین گفت که سن از تو رفتن
 کیسویای فارغ شده ام همین گره نمادن مانده است گفت ای حق گری دیگر در دل افتاده

و آفتاب قریب غروب رسیده بود حضرت مخدوم چشم بر آب کردند و با آفتاب گفتند که ای سبزه
 خدا پادشاه میرونی میکند و اصلاً غم فوت نماز ماند از تو یک خط بر جای خود قرار گیر و میرونی کن
 آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جامها پوشانیدند و چون بنده می بستند این سخن فرمودند بنده
 نصیر الدین و کشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند و وضو ساختند و نماز ادا کردند
 آنگاه آفتاب فرو رفت و پادشاه چون بر سب سوار شد از سب بفتاد و گرویش لشکست و
 جان بملک الموت سپرد تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و قفارا که بیان کردیم با وجود قدرت
 انتقام عفو فرماید و کل کتاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه نیست
 و شوار و ادای عبادات بوقت حیاتیست خوشگوار نقل است که بعد از نقل آن پادشاه
 محل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز رضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز
 باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی رضی نیشد و میگفت که باز جمله خلایق بر سر خود نهادن و در
 قیاست از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را متعبد شدن کار خردمندان نیست
 پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقیر مسکنت و آرمه اندوسن که فقر و مسکنت
 خود را گذاشته پادشاهی اختیار کنم چه حماقت نباشد و هیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول
 نمیکرد و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز
 تخت نشین و پادشاهی قبول کن فیروز راضی و رت شد و از فرموده ایشان هیچ گزینید
 گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه که گفتی است بگو گفت یک التماس
 آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و
 نزو که بسبب آن در قیامت ما خود کرد و مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز
 بر هیچ احدی و بر هیچ فردی جوری و ستمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
 آنست که تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در ملک فیروز اسماک باران نشود و قطعیست تا خلق
 عالم را نعلی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز باشد و لا فیروز

اسراک باران و مطنخواه شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز
 قهرمانی نماند شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیروز نازل شود و بر ولایت فیروز نماند و فرمود
 فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است قهر نازل نخواهد شد بر سر فیروز و بر ولایت فیروز
 حضرت مخدوم باز وی فیروز گرفت و بخت نبشاند مثنوی شنیدم که خسرو بشیر و یگفت به در
 آدم که چشمش زویدین گفت به بران باش اما هر چه نیست کنی به نظر صلاح رعیت کنی به یکی از
 خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبدالمقتر بود که حالا ذکر کردیم یکی از خلفای ایشان
 مولانا علاء الدین بود که در مقام سندیه آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر است
 سه سال ملازم بود و در وی آن درویش گفت بیایید شما را عرش خدا نمانیم مولانا علاء الدین
 گفت کسی را که در دل طلب مشاهد بروردگار است او را دیدن عرش چه در گار است از آن درویش
 صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت سه سال برآمد تا در وی آن درویش
 سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریه نماز به بست ایشان او عقب برگشتند
 و گفتند خیال کرده بودم که این امر و صدیق است نمی دانستم که زندقی است آن درویش بعد از
 فراغ دو گانه نماز ایشان را آواز داد که بیایید شقت چندین سال را ازین چیزی بگیرد ایشان
 جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردم شما هم مرا معاف کنید انگاه پیش مخدوم شیخ نصیر
 محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی
 از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو در است قدس الله روحه مردی دانشمند فحول و البته
 بتا بهت رسول علیه الصلوة والسلام بود در آنوقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین
 محمود آمدند مخدوم بر سید سوار بودند ایشان آمدند بران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود
 که فرود از ایشان بر بای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فرود از ایشان بر سید سوار
 اما گیسوی ایشان بر کاتب و نیمه بود باز مخدوم فرمود فرود از ایشان بر زمین بوسه زدند
 و گیسو همچنان آونیمه ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شاکیسو دراز دار پدر حاضران چون این

بر حکمت یا از حکم الراجحین و یکی از خلفای ایشان مخدوم جهانیان بودند قدس سلندر و صاحب کمال
 معرفت و سعادت دولت ایشان را حدی و نهایتی نیست و در چیز تحریر و تقریر نگنجند و ایشان را مخدوم
 جهانیان از آن گویند که وقتی در شب عید از مرقد پاک مخدوم شیخ بهار الدین عیدی در خواب شنیدند که
 شنیدند که حق تعالی ترا می طلب بخدوم جهانیان ساخت عیدی تو بهین بس است بعد از آن از مرقد
 پاک مخدوم شیخ صدر الدین عین معنی التماس نمودند و آوازی شنیدند که عیدی شما همانست که بابای
 من فرمود و بعد از آن از مرقد خود مخدوم شیخ کریم الدین التماس عیدی کردند ایشان فرمودند که عید
 شما همانست که بابای من و جد من عنایت فرمودند چون از اینجا بیرون آمدند هر که دیدی گفتی که حضرت
 مخدوم جهانیان می آیند بزرگی تذکره مریدان ایشان بر طریق مناجات گفته است آئی بجزرت مخدوم
 جهانیان و بجزرت آن پانزده هزار مریدان او که دشمنان اهل فتوی اند آئی بجزرت مخدوم جهانیان
 و بجزرت آن دوازده هزار و هفتصد و پنجاه و پنج مریدان او که خلیفه اهل بجزرت مخدوم جهانیان
 و بجزرت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که غوث اند آئی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن یک
 و هشتصد و شصت مریدان او که ابدال اند آئی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن پانزده هزار و دو
 و پنج مریدان او که اوتاد اند آئی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن هفت هزار و هشتصد و شصت
 او که مصلاهای ایشان بر بهوست آئی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن یک که و دو هزار و
 هزار و شصت و شصت مریدان او که صوفی متابعت سنت و جماعت دارند آئی بجزرت بندگی
 مخدوم جهانیان و بجزرت آن ده هزار مریدان او که اهل وجد و حالت اند آئی بجزرت مخدوم جهانیان
 و بجزرت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که صاحب مملکت اسلام اند آئی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت
 آن یک هزار و هشتصد و چهل و یک مریدان او که دلمای ایشان با حق مشغول است و زبان با خلق
 آئی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن صد و نود و نه مریدان او که از هیچ موجودی کاز و جودت
 عالم خبر ندارند آئی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن دولست و چهل و پنج مریدان او که اگر سخن
 گویند خلق داند که بخونند آئی بجزرت مخدوم جهانیان و بجزرت آن است مریدان او که در معرفت

الاف
 مار
 الا

نیز

باری تعالی مستغفر قذافی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن دو مریدان او که آنجا سب پروردگار
ایشان نمیتواند تافت آتی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن یک مرید او که آنچه مخلوق است
پیش از موجود است آتی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن دو مرید او که هیچ مخلوقی التفات ندارد
آتی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن پانصد و بیست و پنج مرید او که میان عباد پیوسته باشند
آتی بحضرت مخدوم جهانیان و بحضرت آن دو مرید او که قطب اند تا آنکه حضورند مدینه خرامند آتی بحضرت
سندگی مخدوم جهانیان و بحضرت آن یک که دشتاد و هشت هزار و هشتاد و پنج مریدان مذکور در هیچ
همای دینی و دنیوی این ضعیف برآورده خیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
سپاس و تهنیت و سیاحت بسیار کرده اند و وقتی لشکری رسیدند مردمان آن شهر از که و سه بجست قدسوس
آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان بسبب هجوم خلایق قدم مبارک سودن نمی توانستند فهم
از دور زمین می بوسیدند و بازمی گشتند حضرت مخدوم در آن وقت بکوشش حال خود این بیت
میخواندند و تکراری کردند و میگفتند یا سحی آنکه خدای من زمین می بیند چه گر می بیند
چه حجتی ندانید چه اگر قصه خود پیش سگ بر خوانم چه سگ و اس پوستان زمین بر چید چه تا معلوم
باشد که خلق از شرق تا به مغرب مرید و متفقد گردیدند برین سبب بچشم صورت در خود ندیدند نقل است
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در کعبه مبارک حاضر بودند نیم شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی آمد گفتند
خداوند کعبه در نظر من نمی آید فرمان شد که کعبه دو مقام دلی لطواف شیخ نصیر الدین محمود و رفیق است
بنحاط ایشان که ششت سحان الله من الطواف کعبه آدم و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود و رفیق
بر تیر است که من هم طواف ایشان حاصل کنم از آنجا روان شدند و در خاطر شریف خود و نسبت
قرار دادند که طواف دوم آنکه آب وضوی ایشان بخورند سوم آنکه چو دول ایشان برکت
گیرند چون به مقام دلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم در آن وقت جابجا
قبله نشسته وضوی ساختند مخدوم جهانیان بمقابل ایستادند بنیت آنکه چون مخدوم از وضو
دو گانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون از سر فارغ شدند برای شستن پا برنج بجانب شرق کردند

حضرت محمد و جهانبیان نیز که در میان ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز شرح
 بجانب قبله کرده نشسته و شانه و محاسن مبارک گیر و اندیند و محمد و جهانبیان باز بجایگاه ایستاد
 بودند آمده همانجا ایستادند چون محمد و از دو گانه فارغ شدند یکدیگر میان خویش ملاقات کردند
 محمد و شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که او فرزند رسول طوافی که نیت کرده بود دید حاصل شد و
 آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و بر داشتند چو دول که نیت کرده بود دید کف مبارک خود
 را با آن چو دول متصل کنند پس است و محمد و شیخ نصیر الدین محمود نیت غلاف یک از طلبین
 و پیش نهادند که این آب پوشیده یعنی ایشان فرزند رسول نه جامه بدیم که از جانب ما پوشند و محمد و
 جهانبیان همان از آب سر بستند و چون محمد و جهانبیان بعد از تکمیل حالات و تحصیل کمالات در
 خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس الله روحه در حیات بودند و مادر فوت شده بود و وزی با پدر
 بزرگوار خود گفتند که شما کجای کنید میگردید گفتند که من بلب گور رسیده ام در نیوقت نکاح چه مناسب است
 محمد و گفتند که در شپت شما یک قطب است البته نکاح باید کرد باز میر سید احمد گفتند که مرا باین پیری
 وضعیفی که قبول خواهد کرد محمد و گفتند که من مشاطگی خواهم کرد مادر ما و محمد و جهانبیان نده بود او دختر
 داشت که خاله محمد و جهانبیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جد خاله مرا به پسر بزرگی
 دهید ایشان گفتند پسر ما پیر مرد است ضعیف و خاله شما خرد سال نوجوان چگونگی بزرگی دهیم محمد و
 من که بیگونیم گفته من به سید باز ایشان گفتند اگر پسری زاید چه تو قطب کوئین باشا نگاه بدیم
 محمد و گفتند حاتم حاکم پسری خواهد زد که او قطب کوئین است و در جهان آمدنی است بدین شرط
 نکاح واقع شد و در مدت قریب آن خاله محمد و راحل شد و میر سید احمد قدس الله روحه و جواد
 رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت محل فرزند زنی شد که گشت محمد و جهانبیان را خبر کردند که پسر
 متولد شده است فرمودند که او را سید محمد نام است و در عرف سید را جو کشتال نام دارد او را بجای
 تمام پروردید گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب است تنها خواهد خورد بچه دیگر بخت میکند
 شیر در یک جانب حاضر کند آن زمان سید را جو شیر از جانب دیگر خواهد یکید و در تمام مدت شیر خواهد

میر سید راجو تنها شیر خورده است روزی خبر آوردند یک بچه بخت کیدن شیر و یک جانب اشتیاق
که او شیر بخورد و میر سید راجو شیر نخورد و مخدوم جهانیان فرمودند که او قطب ست حرمت ماه رمضان
مکگاه سید ارد در روز شیر نخواهد خورد و در شب خواهد خورد و سبحان الله الشکوریک من سید فی بطن
امیه و حضرت سید راجو قتال قدس الله روحه در چند سال معد و تحصیل جمیع علوم کرده بود
و دولت و نعمت و سعادت و معرفت که مخدوم جهانیان را بود تمام حواله میر سید راجو قتال کرد
و چون حضرت مخدوم جهانیان را مدت عمر تمام شد رخت ازین جهان بر بسته و بجوار قرب حق
پیوستند و در خلافت میر سید راجو قتال رسید قدس الله روحه و چنانکه مردم تمام از خاص و عام
رجوع بخدوم جهانیان داشتند هر چه رجوع بمیر سید راجو آورند و وقتی میر سید راجو قتال بخت مهمات
بعضی مسلمانان پیش سلطان فیروز آمده بودند آنجا ملک سازنگ را دیدند به پسندیدند و بعضی شغل
لقین فرمودند و ملک سازنگ یکی از امرای پادشاه بود و ندکه دوازده هزار سوار چاکر ایشان بود
فهی و فرستاده و عیقه و کیاستی لازم الوصف داشتند و چون آنوقت رسید که ملک سازنگ دست
از تصرف دنیا بکشید و پیش آمد که خاطر ایشان از مشغله دنیا بکلی سرود شد و اصلاً ایشان را با دنیا
یک ذره علاقه نماند و پادشاه شخصت شدند و بمقام خود باز آمدند و آنجا انواع طاعت و عبادت
مشغول گشتند و باز ذکر و فکر و شغل پرداختند مردم ایشان را درین وقت شیخ سازنگ می گفتند
حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه از مقام انج جامه خلافت و مثال ایشان را فرستاد
چون جامه خلافت بایشان رسید نتوانستند قبول کردن گفتند من مردی ام نو مسلمم مرا آن لیاقت
نمیست که جامه اولیاء الله بپوشم و حقوق آرا محاطت کردن توانم جامه خلافت را باز گردانیده
فرستادند چون جامه پیش میر سید راجو قتال در مقام لوح رسید باز میر سید راجو قتال آن جامه
بر مخدوم شیخ سازنگ فرستادند و کتابت نوشتند که من این جامه خلافت را از خود نفرستاده ام
بفرموده خداوند تعالی و بفرموده رسول علیه الصلوٰه و السلام و بر حکم اشارت پیران فرستاده ام
هیچ دغدغه بجا نگرشید و این جامه را بپوشید که شمار ابارک است آنگاه مخدوم شیخ سازنگ

۴۰
بنی نعیم
که است
که در حکم
اوست و میر
باشد
فراست
نشان ملک
وقت از آن
نزد شایگان

تا

آن جامه را پوشیدند از آن تاریخ باز هر کس که از سر کار گشتو بخت انابت و ارادت پیش میرسد راجه
 قتال رفتی او را باز میگردد اندیدند و میفرمودند که من آنو شیخ سارنگ را نصب کرده ام شایسته این مفت
 راه برای چه می آید هانجا بروید و پیش شیخ سارنگ مرید شوید و محمد و شیخ سارنگ مرید محمد و
 شیخ قیام الدین بودند و محمد و شیخ قیام الدین مرید محمد و شیخ نصیر الدین محمود و خلیفه محمد و شیخ
 بودند و حضرت محمد و شیخ سارنگ یکصد و سیست ساله عمر داشتند پیرانی شده بودند طاقت روزه
 ماه رمضان نداشتند و از روی شریع افطار برایشان مباح گشته روزی در ماه رمضان چیزی
 میخورند محمد و شیخ مینا بحضور الیستاده بودند بنظر محمد و شیخ مینا گذشت که اگر محمد و
 پس خورده خود بمن عنایت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزه نگاره بدارم محمد و مرید
 کردند و با محمد و شیخ مینا گفتند که شما قطب هستید چه مناسب که شما را برامی نامشروع
 اجازت دهید و اگر خود شریعت روزه خوردن مباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزی
 خواهم خورد از پس خورده خود شما را چیزی ندهم و او و حضرت شیخ سعد قدس الله روحه
 در مجمع سلوک نشست که محمد و شیخ سارنگ و خلیفه داشتند که محمد و شیخ مینا دوم خدم
 شیخ حسام الدین صوفی و بنیسیه صاحب سجاده بود و قصه محمد و شیخ مینا آنست که برادر زاده
 محمد و شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود و قتی محمد و شیخ قیام الدین
 میفرمودند که در خانه شیخ قطب الدین بپری متولد شود که شیخ خاندان ما باشد و نام ما از روشن
 شود و قتی که محمد و شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بمحمد و شیخ قیام الدین رسید بزبان
 هندی فرمودند که آن آوا مو را مینا بدان سبب سرفایشان شیخ مینا شد و نام
 شیخ محمد است و محمد و شیخ مینا در تمام مدت شیر خوارگی اگر بادر مرخصه بے وضو بود و شیر نخورد
 و چون عمر ایشان بدو سه سالگی رسید هرگاه که شیخ قطب الدین ایشان را برمی گرفتند ایشان
 می گفتند که این کنجشکان خاکی را بمن بدهید شیخ قطب الدین بکنجشکان می گفتند که بیا سید
 شیخ مینا شما را بطلب کنجشکان می آمدند و بر دست محمد و شیخ مینا می نشستند و مقدمه می نمودند

که بفرموده ایشان پند انگاه شیخ قطب الدین با ایشان می گفتند که حال انفرمایند تا کنجشکان بر نزد
ایشان می گفتند که بروید انگاه میرفتند و چون ایشان را در کتب فرستادند استاد معلم می داشت
که لهذا اولی من اولیاء الله تعالی بدان سبب که شش خواندن نمیکرد و دیگران بنحو اندزد و
ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کو دکان رسید هر همه یکبارگی معلم را دعا گفتند و وداع
میشدند از غوغای عالم ایشان محروم شدند و بسیار میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و
چون عمر حضرت ایشان به سالگی رسید یک غلام حضرت میرسید را جو قتل در مقام گمنوا آمد
که در معرفت کمالیت داشت چون محروم شیخ میارادید بعضی شغل تعین کرد و چون بر واداده
سالگی رسید قطب گشتند و قطب ایشان را قاضی شهاب ظهار کردند و آن آنچنان بود که قاضی
شهاب ساکن مقام چنبلائی مرو شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پر کال آتش خطاب
به نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام گمنو رسیدند اکثر مردم گمنو بملاقات ایشان آمدند
و مهمی و حاجتی که میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند که من بملاقات پیر میروم شهاب یک
ساجدهای خود را بمن بگوئید تا بنشینم پیش پیر بگذرانم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب
بر کاغذ بنشیند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد
حاجات هر یک را بنشیند بر دند و چون از انجا رخصت شدن خواستند کاغذ حاجتمندان را گذاشتند
شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شما را خبر نیست آن ولایت حواله شیخ میناشده است آن
مردم را بگوئید که رجوع بشیخ مینا کنند قاضی شهاب گفتند که شیخ مینا که ام کس هستند من
نمیدانم شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز خسته و سبیل اند عمر ایشان دوازده یا سیزده سال است
و حلیه صورت ایشان بیان کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت
حواله من شده است اما مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید و حاجتمندان
را پیش ایشان ببرید و خود هم بروید و ملاقات کنید و از من وداع و سلام برسانید و یک مصحفه داند
که این درین سخن مخفی مینا بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام گمنو رسیدند حاجتمندان

جمع شدند قاضی شهاب گفتند که پسرین فرمود که این ولایت حواله شیخ مینا شده است
 و ایشان قطب این حدود هستند شما هر یک در مهات خود رجوع بایشان نمایند آنگاه قاضی شهاب
 با جله حاجتمندان پیش مخدوم شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند و دعا و سلام پیر با صلیله گذشتند
 و سفارش همه مردم حاجتمند کردند خود باز گشتند و حاجتمندان حاضرانند یک حاجتمند زود بفرست
 التماس کرد که پسرین مرصع باطل دارد و حضرت مخدوم فرمودند که کاغذ و دوات
 حاضر کنید حاضر کردند هر یک حاجتمند را دعا کئے و تعویذی عطا فرمودند آن مرد که نخست
 عرض حال خود کرده بود همچنان ایستاده ماند باو فرمودند که بابا برو و صبر کن هر چه که شقایق
 از درگاه اوتعالی خواهم سودی نکند و بمن خطاب رسید که عمر او همین قدر بود و این سوره خوانند
 و و پسره ثوابی برت اکاس جتیا جور و ن تاجر سے چن ستر جن کی آس تے ستر جن در جن
 بھی ۱۰ حاصل معنی سوره زبان فارسی باشد ملیت رس گیسو زبالانی تو انم بست ۱۰
 که دوست دشمنی نگینت دوستی انگشت ۱۰ همچنین کار ایشان در معرفت روز بروز متصاف شد
 آنگاه پیش مخدوم شیخ سارنگ رفتند و عرض کردند و سالها خدمت میکردند و وقتی ایشان را مخدوم
 سارنگ شهر فرستادند در آن شهر رفته می و کار کئے که بود و بصلاح آوردند و باو گشت پیش مخدوم
 شیخ سارنگ آمدند مخدوم پرسیدند که در آن شهر مردیست عارف و کامل باو ملاقات کرده بودید
 گفتند فی مخدوم فرمودند در شهر کئے که بروند و آنجا درویشی عارفی باشد او را می باید دید و ملاقات
 می باید کرد مخدوم شیخ مینا این بیت بر خوانند ملیت همه شهر پر از خوبان من در خیال است
 چه کنم که چشمم نمون کند کس نگاہی ۱۰ بعد از مدت مخدوم شیخ سارنگ ایشان را جامه خلافت
 عطا فرمودند و در خدمت نمودند که بروید در مقام خود مشغول بایند و حضرت مخدوم شیخ مینا را
 و در خلیفه بودی برادرزاده که شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کرده بودند
 و دوم مخدوم شیخ سعد قصه مخدوم شیخ سعد است که ایشان ولد قاضی بدین بودند و قاضی
 بدین قاضی حاکم قصبه نام چون مخدوم شیخ سعد را در کتب فرستادند هر روز تخته خود را ضبط میکرد

و هر شب هزار بار بخواند حفظ ایشان هم بدین منط و اق شد که تخته در تخته قرآن را یاد گرفتند نقل است
 که شبی روغن در چرخ نبود پیش مادر گریه کردند که شب سبق خود چگونه بخوانیم یک پشتواره که هر کسی حاضر
 بود مادر ایشان گفتند که من دو گان سه گان که می بسوزم شما بدان روشنی بخوانید همچنان کردند پشتواره
 که می تمام سوخته شد و ایشان تخته خود و بمقتاد خواندند و گاه گاه با کودکان لعب و بازی هم میکردند
 چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود و کودکان نشینند
 و گفتند که مادر این تا بچ باز لعب و بازی نخواهم کرد و در تحصیل علم مشغول خواهم شد و در چند سال
 معدود تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و انگاه بلازمت محمد و شیخ مینا
 رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از درگاه پیر تربیتها و پرورشهای فراوان یافتند و حضرت
 پیر ایشان را عیانها و نوازشهای بے پایان فرمود چون حضرت شیخ مینا فوت شد و مرید و
 خلیفه در مقام کشتن آمدند اما با بودن شیخ سعد و یکس رجوع به شیخ قطب الدین بنیکر اگر چه صاحب مقام
 بودند و انگاه حضرت محمد و شیخ مینا محمد و شیخ سعد را در خواب گفتند که شما در خیر آباد روید و ایشان
 بکلم خواب را در خیر آباد رفتند نخست در خانه شیخ سلیم چو دهری فرود آمدند و شیخ سلیم از مریدان محمد و
 شیخ مینا بود در آن ایام تمام ولایت خیر آباد در وجه علوفه مرده بود که او را راجی موسی میگفتند
 و شیخ سلیم در مجلس نشست بود که خبر آمدن محمد و شیخ سعد شنید تبخیل بر خاست راجی موسی پرسید
 که تبخیل بر خاستی گفت محمد و شیخ سعد خلیفه پیر من آمدند بجهت پاکوس ایشان تبخیل بر خاستم در آن
 ایام اساک باران شده بود راجی موسی گفت که ما چندین شلخ را دیدیم هیچ یکی را نیافتیم که بجا
 او باران بسیار و شیخ سلیم گفت که شما این سخن گستاخانه مگوئید محمد و شیخ سعد این طور بزرگوار
 نیست که کسی را جمال انجمن گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود سیگوم رود و بدن بسیار
 شد آخر شیخ سلیم گفت که چون باران بار دشت پدیدار کنید گفت من پابرهنه پیاده بیایم و مرید
 شوم شیخ سلیم گفت خوش مرا باره رخصت کنید آمد و پای بوس محمد و حاصل کرد و دست صوفی
 و دو تو الا ان همراه محمد و مرید و نعلهای موجود ساخت و تعظیم و تکریم بسیار کرد چون بعد از نماز

خسرت شیخ بالایی پلنگ استراحت کردند شیخ سلیم قریب پلنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت
این مرد که تمام ولایت خیر آباد در وجه علوفه دوست راجی موسی نام دارد نیک مرد است صلاح
و متقی و متدین و مجمع جمله کارم اخلاق اما مرد نیک سخن از وی عجب صادر شد بخند و هم پرسید آن
چیت گفت چون من بشنیدن خبر خند و تمجیل برخاستم او گفت از چه سبب بجلت برخاستی
من خبر آمدن خند و مادی گفتم باز او گفت که من چندین شایخ را دیدم هیچ یک را نیا فتم که بدعای او
باران بسیار دهر چند که او را ازین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت خند و م شنیدن این
ما بر او فرمودند که او را است سیکوید مرا آن لیاقت کجاست که بدعای من کار کند شاید تا باران
بیاید شما بر اسب چو رو بدید کردید شیخ سلیم گفت حالا خود او من رو بدید و واقع شد باز خند و م فرمود
که حق بجانب است این مراد آن اہمیت کو که دعایش مستجاب شود اما خداوند تعالی رؤف و رحیم و کریم
است اگر باران بفرستد محض لطف و کرم او باشد بجز که از زبان مبارک خند و م این سخن بیرون آمد
ابر باران هر طرف برخاسته و سحابها جمع آمده و تمام شب بر جمله ولایت خیر آباد باران رسید چون رو
شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانه راجی موسی رفت و گفت راجی موسی را خبر کن که سلیم بر و ایستاده است
راجی موسی از خانه پابرهنه بیرون آمد و خواست که بخت ارادت پیاده پابرهنه بروی شیخ سلیم منع کرد
و گفت که سوار شوید راجی موسی گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده پابرهنه بروم شیخ سلیم گفت
شما که پیاده و پابرهنه از خانه تا در رسیدید همین بس است و حضرت خند و م شیخ سعد بنایت متواضع کنید
چون شما پیاده خواهید رفت ایشان را از بسیاری حیا کو فت خواہد رسید البتہ سوار شوید راجی موسی
گفت که قیوچ چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت که این از من پرسید انگاه چند ہزار تنگہ نقد و پراکاسا
خیر آبادی بسیار بخت قیوچ برداشتند و فرمان خیر آباد نیز ہمراہ گرفتند و برداران و برادر زادگان و
فرزندان و جمیع اقارب و عشائر راجی موسی نیت انابت کرده رفتند و دولت پایی بوس حاصل کردند
و ہر بہرہ مرید شدند و قیوچا لڈر انیدند بعد از ان راجی موسی فرمان خیر آباد را پیش خند و م نهاد
و گفت این فرمان را بہر کس کہ دانید عطا فرمائید حضرت خند و م فرمان را باز کردہ بخواندند و پیچیدند

راجی موسی را گفتند که این فرمان پیش شما باشد هر که را چیزی خواهد بود بمانید بر شمارات خواهیم کرد حاجی
 فرمان را بشنیدیم تمام گرفت و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد و مخدوم قدس الله روحه بنیاد خانها و امارت
 آغاز نهاد و خوشان و قرابنیان و عزیزان همه را در خیر آبا و طلبید و مردم را از اطراف و جوانب می آمد
 بعضی به نیت انابت و بعضی به نیت تحصیل علم و بعضی به نیت طلب مولی تعالی و بعضی به نیت ملاقات
 و اشغال ذلک جمعی معمو گشت مخدوم قدس الله روحه انگاری بسیار تعیین کرد که در و طعناهای هر
 میا میشد جمله ضلالتی می خوردند و فتوحا بسیار میرسید و جمله بمصرف خرج میشد به نیت دست خا قاسمی
 دو لایب روان را ماند به بیکه دست و آید بگرد دست و روزی که مخدوم قدس الله روحه
 ازین جهان نقل کرد و در جامه کفن از خانه پیدا شد چنانکه گفته اند به نیت جمله در باز و فروکش پاک
 راست به گرد کفن را پنج گنداری رو است به آورده اند که سلطان سکندر رودی عریضه پیش مخدوم
 فرستاد که مرا از روی ملاقات مخدوم بسیارست خود آمدن نمیتوانم بسبب آنکه اگر من پیام شکری
 بسیار همراه من باشد و ولایت را ایند اگر مخدوم قدم رنجبه دارند بنده سرفراز گرد و مخدوم روان شدند
 پادشاه بمردم خود گفت یک کشتی را سوار کنی در آن سواران شیخی محکم زنید هرگاه که مخدوم شیخ سعید بن
 بران کشتی سوار کنید و چون کشتی بغرقاب رسید آن شیخ را از آن سواران آهسته بکشید همچنان کرد و امانت
 خداوند تعالی غرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تمام آفتابای مردم بود در آن وقت
 سلطان سکندر راجی موسی گفت آن کشتی که پیش ما بران سوار بود شنیده میشود که غرق شد حاجی
 گفت ای پادشاه خبر این طور نخواهد شد پیر من مردیست که گهوا کرد و با کشتی و کشتی به آن کشتی
 رسید درین میان خبر بردند آن کشتی که مخدوم بران سوار بودند در غرقاب رسید بود اما آنجا پایاب
 شد و بر زمین نشست آن قصه مخدوم پیش پادشاه رفت و میان یکدیگر ملاقات کردند مدتی آنجا
 ماند در آن مدت یک دیهی مطیع الاسلام را تاخته بودند و اشیای آن دیه را در لشکر پادشاه بهر بازار
 می فروختند و در دایره حضرت مخدوم طعامها موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعامها
 می خوردند و مخدوم نیز در مجلس طعام حاضر بود و اما پنج نخورد و بخت آنکه در حلت طعام شمشیری بود

و هیچکس مطلع نمیشد که مخدوم چه چیز بخورزند مدت دو اذده روز برین ماجر گذشت و او از دومی روز
 بندگی قاضی محمد بن الشهدا یافتند که حضرت شیخ درین مدت پنج نخورده اند و لشکر پادشاه امیر کبیر
 مقرب پادشاه که در اکل حلال احتیاطی کلی داشت همه چیز از او و پنج و روغن و بز و گوسفند و
 غیر ذلک از خانه او میرسد حتی که کلنج استغنائیز از خانه او میرسد بندگی قاضی محمد بن الشهدا در خانه آن
 امیر رفتند و از آنجا پاره خوردنی آوردند و حضرت شیخ را خواندند این خود سهل زحمی بود که نفس خود
 زدند ملیت در روح آدمی نبود آنچه کرده اند ایشان مگر طینت انسان نبوده اند چون
 وقت آن رسید که از پادشاه وداع شوند رخصت خواستند پادشاه ایشان را در خلوت طلبید که
 آنجا پادشاه و شیخ جمالی کنبه بودند و دوستی کس دیگر حضرت مخدوم را آنجا بردند مخدوم و جمیع پویند
 پادشاه پرسید که حضرت مخدوم سنت رسول بجا نمی آرند سبب چیست مخدوم هنوز جواب نگفته بودند
 که شیخ جمالی در سخن سبقت کرد و گفت که شاید ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرمودند شمار امیر پاد
 پادشاه فرمودند که شیخ جمالی سخن بے صدفه گفت چون حضرت مخدوم از آنجا وداع شدند پادشاه
 شیخ جمالی را ملاست بسیار کرد و گفت ملیت نه هر جائے مرکب توان تا حقن که بجایا سپر باید انداختن
 سخن که مخدوم فرمودند که شمار امیر پاد البته اثر آن سخن ظاهر خواهد شد و معلوم است که شیخ جمالی بفعله
 ناشایسته شهرت داشت و الله اعلم بالصواب چون حضرت مخدوم در خیر آباد رسیدند همه مردان
 و معتقدان از اطراف جوانب می آمدند و پای بوس میکردند و مخدوم قدس الله روحه خلفا بسیار
 داشت و حبله خلفای او داشتند و بعضی داشتند و ما فاطمه بودند و مخدوم شیخ مصطفی عمر ایشان
 دوازده یا سیزده ساله بوده که در خانقاه مخدوم آمدند و مرید شدند و تحصیل علوم مشغول گشتند
 کلاهی بر سر و دوشه بر کتف و ازاری در زیر در خانقاه بکوشش تمام میخواندند و روزی نظر حضرت
 مخدوم بر ایشان افتاد فرمود که این کدام خردک است بطلبیدند مخدوم پرسید که ای پسر ترا چه است
 عرض کردند که نام من عبد الصمد است و در عرف مراد صغری میگویند پرسید که کجا میباشی گفتند در مقام
 ساینپور پرسیدند نام پدر تو چیست گفتند علم الدین و حضرت مخدوم را تعریف شیخ علم الدین معلوم بود

فرد
 مخدوم شیخ مصطفی
 و کاترین
 درین مدت
 پنج نخورده
 اند و لشکر
 پادشاه
 امیر کبیر
 مقرب پادشاه
 که در اکل
 حلال احتیاطی
 کلی داشت
 همه چیز
 از او و پنج
 و روغن و بز
 و گوسفند
 و غیر ذلک
 از خانه او
 میرسد حتی
 که کلنج
 استغنائیز
 از خانه او
 میرسد بندگی
 قاضی محمد
 بن الشهدا
 در خانه آن
 امیر رفتند
 و از آنجا
 پاره خوردنی
 آوردند و
 حضرت شیخ
 را خواندند
 این خود
 سهل زحمی
 بود که
 نفس خود
 زدند
 ملیت در
 روح آدمی
 نبود آنچه
 کرده اند
 ایشان
 مگر طینت
 انسان
 نبوده اند
 چون
 وقت آن
 رسید که
 از پادشاه
 وداع
 شوند
 رخصت
 خواستند
 پادشاه
 ایشان
 را در خلوت
 طلبید که
 آنجا
 پادشاه
 و شیخ
 جمالی
 کنبه
 بودند و
 دوستی
 کس
 دیگر
 حضرت
 مخدوم
 را آنجا
 بردند
 مخدوم
 و جمیع
 پویند
 پادشاه
 پرسید
 که
 حضرت
 مخدوم
 سنت
 رسول
 بجا
 نمی
 آرند
 سبب
 چیست
 مخدوم
 هنوز
 جواب
 نگفته
 بودند
 که
 شیخ
 جمالی
 در سخن
 سبقت
 کرد و
 گفت
 که
 شاید
 ایشان
 رجولیت
 کم
 دارند
 شیخ
 فرمودند
 شمار
 امیر
 پاد
 پادشاه
 فرمودند
 که
 شیخ
 جمالی
 سخن
 بے
 صدفه
 گفت
 چون
 حضرت
 مخدوم
 از آنجا
 وداع
 شدند
 پادشاه
 شیخ
 جمالی
 را
 ملاست
 بسیار
 کرد و
 گفت
 ملیت
 نه
 هر
 جائے
 مرکب
 توان
 تا
 حقن
 که
 بجایا
 سپر
 باید
 انداختن
 سخن
 که
 مخدوم
 فرمودند
 که
 شمار
 امیر
 پاد
 البته
 اثر
 آن
 سخن
 ظاهر
 خواهد
 شد و
 معلوم
 است
 که
 شیخ
 جمالی
 بفعله
 ناشایسته
 شهرت
 داشت و
 الله
 اعلم
 بالصواب
 چون
 حضرت
 مخدوم
 در خیر
 آباد
 رسیدند
 همه
 مردان
 و
 معتقدان
 از
 اطراف
 جوانب
 می
 آمدند
 و
 پای
 بوس
 میکردند
 و
 مخدوم
 قدس
 الله
 روحه
 خلفا
 بسیار
 داشت و
 حبله
 خلفای
 او
 داشتند
 و
 بعضی
 داشتند
 و
 ما
 فاطمه
 بودند
 و
 مخدوم
 شیخ
 مصطفی
 عمر
 ایشان
 دوازده
 یا
 سیزده
 ساله
 بوده
 که
 در
 خانقاه
 مخدوم
 آمدند
 و
 مرید
 شدند
 و
 تحصیل
 علوم
 مشغول
 گشتند
 کلاهی
 بر
 سر و
 دوشه
 بر
 کتف
 و
 ازاری
 در
 زیر
 در
 خانقاه
 بکوشش
 تمام
 میخواندند
 و
 روزی
 نظر
 حضرت
 مخدوم
 بر
 ایشان
 افتاد
 فرمود
 که
 این
 کدام
 خردک
 است
 بطلبیدند
 مخدوم
 پرسید
 که
 ای
 پسر
 ترا
 چه
 است
 عرض
 کردند
 که
 نام
 من
 عبد
 الصمد
 است و
 در
 عرف
 مراد
 صغری
 میگویند
 پرسید
 که
 کجا
 میباشی
 گفتند
 در
 مقام
 ساینپور
 پرسیدند
 نام
 پدر
 تو
 چیست
 گفتند
 علم
 الدین و
 حضرت
 مخدوم
 را
 تعریف
 شیخ
 علم
 الدین
 معلوم
 بود

می نشستند و مردمان ایشان بیعت میکردند و مرد می شدند بعضی خلفای محمد دم برین ماجر احد
 بودند و بنحوی محمد دم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه محمد دم را نگاه میداد و هم در خانقاه
 نشسته مردم را میگردانیدند و شیخ سعد فرمودند ای یاران شما شیخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی
 از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیر من رسیده است و این حمد حاسدان بد را می کشید چون
 محمد دم شیخ سعد فوت شدند برادرزاده خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند حاسدان
 شکایت نمودند شیخ صفی پیش شیخ محمود میسرسانیدند و غماز میگردانیدند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام
 هم فوت شدند و حمد حاسدان همچنان بر جای خود بود چون حضرت محمد دم شیخ صفی صحبت عرس
 پیر در خیر آباد می رفتند جمیع تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قوالان همراه بود که
 حاسدان از غایت حسد سخنها می شنیدند می گفتند خاطر محمد دم دیگر گشت گفتند من هر سال بهجت
 عرس پیری آدمی تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان برین کم عنایت
 اند ان شاء الله تعالی بار دیگر خواهم آمد از ان تاریخ باز در خیر آباد می رفتند مولف دست قطع
 حاسدان را از حسد تن گیمیت چون دم کزدم می چندید پیش به جنبش کنم کزدمان احاطت
 زو شود مرد سلیم از درویش به و خلفای حضرت محمد دم شیخ صفی به اهل علم بودند و ایشان
 هیچ جله را خلافت ندادند و این فقیر مرید محمد دم شیخ صفی است و خلافت از محمد دم شیخ حسین
 دارد و محمد دم شیخ حسین یکی از خلفای محمد دم شیخ صفی بودند و قصه محمد دم شیخ حسین بر وجه
 آنست که نخست ایشان تلمذی عالیجاه صاحب و شگانه بودند صنعت تیر اندازی و گوی بک
 و سایر حرفهای سپاه گری آن چنان بود که کل داشتند که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر
 و بخشیدن بنظر ایشان جز و میبرد و اسبان میجویش و گوسفند میگو و ناگاه جذبه عنایت الهی
 در آمد و ایشان را از لایش دنیا پاک گردانید همه سلب دنیاوی را بر انداختند و بر زمان نشینند
 محمد دم مطلق گشتند که بجز محبت خداوند تعالی و قصد متابعت رسول علیه الصلوٰه و السلام و درود
 ایشان هیچ نماند و در آن حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشته و بر ضامن مردم اطلاع یافتند

من
 خادم شیخ
 سیدان
 ایشان شیخ
 نشان از
 وقت پیری
 تا آنکه فوت
 ایشان است

چند سال در جوانی و اطراف جهان گردیدند بنیت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنمایند
هر درویشی را که می دیدند و هر شیخی را که در می یافتند بدو توجه میکردند و بعد از آنکه مدت معلوم گشته
که او خالی است از سر وقت او در می گذشتند و در حالت جذب شراب و بیخ میخوردند گاه گاه شوق درگاه
باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب هلاکت میرسیدند آن زمان از شراب و بیخ غلبه شوق فرود
می آمد و با حیات می ماندند پس این شراب و بیخ ایشان را مداوی شده بود و پیل مست بمقابله ایشان
آمدن نمی توانست و می گرخت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آنرا در ابیات یا در وهره ادا
می کردند و بیت و دوهره بیه تامل و تفکر بیه فراهم می آمد و اگر این جمله با جبراما بنویسم چه دراز گردد
و آواز بانف دو بار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد سن الله
را و یافتند چند روز بلا زست ایشان بودند و با اعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف
قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذاشتند که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این
رساله را می بنویسم بنگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا محمد و آن رساله را بنیشتند گفتند لا اله الا
را کلی اعتقاد داشتند که اطلاع بر ضمایر ایشان را نیز حاصل بود از آنجا رخصت شدند در دلی رسیدند
به درگاه حضرت خواجہ قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده گفتند که حضرت
خواجہ اشب مرا چه میفرماید چه کار کنم و بکاروم حضرت خواجہ در خواب فرمودند که ترا حواله چشتیان
کردیم چون از خواب بیدار شدی بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند مرا
بکدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده گفتند حضرت خواجہ خود در خواب حاضر
شدند و یک کاک بدست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کردند و فرمودند ترا حواله فرزند
شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از آنجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد
و گفت که این کاک ترا حضرت خواجہ عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که
از صفای مخدوم شیخ مینا کی مانند در حیات مردمان گفتند که خلیفه مخدوم شیخ مینا مخدوم
شیخ سید بود و از ایشان دو خلیفه در حیات اند یک حضرت قاضی محمد من الله در کاکوری دم

حضرت مخدوم شیخ صفی در سایه ر قدس الله روحها بخاطر ایشان رسید که من با حضرت قاضی محمد
 آشنا هستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواهد شد آنگاه پیش مخدوم شیخ صفی خواهم آمد
 چون ادب انگ گزشتند مقرر کردند که امروز در ملائوه بروم و از ملائوه بسند یلیک کوی اه ملائوه
 از مردمان تحقیق کرده روان شدند تا نیم روز میرفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد از پرسیدند که ملائوه
 اینجا چند کوه است او گفت ملائوه اینجا یکاست شما خود در بنگر بنور سیدید فکر کردند که از راه ملائوه
 در بنگر میآوردند شاید که نصیب من بطرف مخدوم شیخ صفی است ازان طالب علم پرسیدند که شما مخدوم
 شیخ صفی را میدانید او گفت آری من مردو انشانم باز گفتند که شما حضرت قاضی محمد من الله را میدانید
 گفت آری منم پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق است او گفت من چه کنم که میان
 بزرگان فرقی کنم گفتند من از راه درویش ایشان می پرسیم گفت حضرت قاضی محمد وحبی و ادراک
 قبول کرده اند چند قریه در وجه ایشان است و مخدوم شیخ صفی هیچ وجه و ادراک قبول نفرموده
 چون این سخن شنیدند بخاطر گزرا نید چون من علاقه دنیا ترک کرده ام مناسب آنست که پیش
 بروم که او علاقه دنیا نداشته باشد آن روز در بنگر بنور بود و روز دوم در قفقو رفت و آنجا جاها
 شویایند و زینت کنانید و غسل پاک کردند و از شراب و تنج هم از بخانا ب شده توجیه بقام
 سایه برآوردند و بخاطر خوش تنه نیت کردند و نیت آگه من چند بیره برگ تمبول پیش مخدوم بنم مخدوم یک
 بیره نخست خود بخورند و یک بیره من عطا فرمایند آنگاه باقی بیره را خرج کنند دوم آنکه من بروم او باش
 مشابه شده ام هر جا که میروم مردمان کالاهای خود را محافظت می کنند که مبادا این مرد او باش
 کالاهای ما دزدیده برد پس حضرت مخدوم نیت گویند که مردم خانقاه را این منظره از من دور شود
 سوم آنکه ایشان کلاه ارادت مرا بطلب من عطا فرمایند چون بمقام سایه پور رسیدند اعتقاد
 کامل و صدق و توحی تمام در دل ایشان حاصل شد که آن بیره نیت را فتح کردند و خوشند
 که شیرینی خرید بیره حاجت به بیره برگ تمبول نیست خانه خلوائی پرسیدند در خانه تمبولی رسید
 و از آنجا برگشتند باز خانه خلوائی طلبیدند بخانه تمبولی دیگر رسیدند باز از خانه تمبولی برگشتند و خانه

حلوای را می پرسیدند سوم کت بخانه تنبولی دیگر رسیدند بضرورت چندبیره برگ قبول راضیه بکار بست
 مخدوم رفتند و شرف بای بیوس حاصل کردند و آن چندبیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند
 نام شما چیست گفتند نام من حسین است فرمودند چون آمدید عرضه کردید بجایست مخدوم آمده اقامت
 مسلمان کنند حضرت مخدوم یک بیره خود خورد و یک بیره بایشان دادند باقی بیره را خود خوردند
 و گفتند ای شیخ حسین من مصلحا و فاعلی اینجا گشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین ملام
 کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین مردمانی گفته اند که در خانقاه حاضر اند تا بر سر گمان بد بفرزند حضرت
 مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله که ملک گشته و قی الا کهل را
 الا کهل مدت یکسال و ششماه در خدمت حاضر بودند و هر چه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و وظائف
 و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهده همه میکردند بعد از یکسال و ششماه بجامه خلافت عطا فرمودند و در خدمت
 کردند که بروید بخانه خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معمور دارید و مخدوم شیخ حسین را بادر این نقشب
 آفتی و محبت تمام بود و میان یکدیگر اخلاص و اختصاصی کلی داشتند و پیران فقیر نیز خلیفه مخدوم
 شیخ صفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشها
 فراوان ارزانی داشتند که یار زاده است و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر را بیاقت این جا
 نبود اما شکرانه درگاه باری تعالی بگیرد که چون بجهت ایشان درست داریم بلیت عبدالب
 شیرین و بنان بستی خدا را ما همه بنده و این قوم خداوند اند ^{مراد امام ۱۲۶۲} بارے نذکره پیران از مخدوم
 شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه الی یومنا هذا هر یک را نام بنام اندک اندک بنشسته شد و از امیرالمومنین
 علی مرتضی کزیم الله وجهه تا خواجه قطب الدین تختیار کاکی قدس الله روحه در تهنه رساله بنشسته شود
 و رساله هم بر نذکره پیران ختم گرد و انشاء الله تعالی اکنون از علمای فقیه و ادو قهای و جیه شیان
 مسائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و کارم اخلاق اشیا
 را از قرآن و احادیث فهم نکردید ناچار از بیعت پیری و مریدی و از جمله مسائل صوفیه منکر خدیجه
 و بدعت دانستید از حیث علیه السلام مگر نشنیده اید که بعضی علمای ظاهر پیری فرموده شما بچه غریبال

می باشد که مانده از وفات و سبوس بهاند و مانده علم معاملات دل است و علم اخلاص نیست
و طریقت ریاضت و علم راه آخرت و آفات معامله راه دین و مرغبت دل به مولی تعالی و ترک
خطوط انفسانی و امثال ذلک محمد و شیخ شرف الدین منیری قدس الله روحه در مکتوبات نبشت
علم نیست که ترافعی یا قاضی گرداند و یا بالوک و سلاطین آشنا کند تا غلط نکنی علم که بهر کس
و باغ بود بهر چه مردم و در احوال بود به و اکثری از متقدمان شیخ محمد بود و ندیدند الطائفة جفیه بغداد
قدس الله روحه ای زن که هفت ساله بود که بیایه اجتهاد رسید جمله صحاب خلفای وی نیز مجتهد بودند
و او مرد و خواهرش همی تقطعی است و خواهرش همی تقطعی است و خواهر معرفت کرخی و خواهر داود طائی و خواهر
حبیبی اینها همه مجتهدان بودند و خواهر داود طائی از شاگردان ابو حنیفه کوفی بودند و مرد خواهر
حبیب عجمی و چون امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داود طائی از آن وقت ردی امام
ابو یوسف ندید و نام او بزبان نراند چون در میان اصحابین بحثی بود می و سخن امام ابو یوسف را
دید می گفته سخن نیست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفته و اگر سخن امام محمد را می گویند که
نست که امام محمد میگویند و حضرت امام شافعی را رضی الله عنه اگر مسأله شکی بود که در آن وقت در شهر
بود پیش آن درویش رفته و برانوی ادب شستی و شکلات خود هر باری از او حل کردی نقل است
که چون خواهر ابراهیم ادهم قدس الله روحه از پادشاهی بلخ مردانه برخاست و در راه معرفت سقو قدم نهاد
بناظر کرد که امام مسلمانان ابو حنیفه کوفی صدر جهان انداخت مرایش ایشان باید رفت در کوفه رسید
امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم حجت ملاقات می آید با استقبال و رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید
امام در حق من چه میفرماید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت ای امام
از جمله علوم یک حدیث بار سیده بود که *قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كُلُّ عِبَادَةٍ تُحِبُّ الدُّنْيَا كَأَنَّ*
كُلَّ حَظِيئَةٍ بَرَانٍ كَارِ كَرِيمٍ چندین علوم که شما رسید هیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن
بیودشی در گرفت بعد از آن زمان چون خود باز آمد گفت که شما تحصیل علم حاجت نیست بصحبت اهل
معرفت در آید با هو القصد و از اصحاب تصوف اکثر مجتهدانند که هر یک متقی شده اجماع کرده

این سخن را اصل بهر مباحث نبشت و در بیان اصل بهر مباحث است

که کل حقیقت در کمال الشریعة فی کذا و نیز فرموده اند اگر کسی را بینید که برپای پرویا
 بر سر آب می رود و پائیز نشود و یا با آتش می درآید و نمی سوزد و یا از غیب خبر سید بد و اشغال ذکب
 و کینه و خلاف شریعت در وی یابید بدانید که او نزدیک وقت و بحد روزگار است پس این مجتهدان
 طریقت که در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بهیت بدت بود که ایشان معیت را بدتر از راه معرفت
 نداشتند و پیری و مرگی را اصلاً مستحکم و بنیانی مخصوص نداشتند و نقل است از تقی خان
 مشایخ که چون از درویشی آداب از آداب عداوت شدی او را از دائره درویشی بدری برد
 و از زمره مشایخ نمی شمردند و گفته درویشی چند بحجت ملاقات شیخ رفتند چون بدر رسیدند دیدند که
 او بحاجت دهن جانب قبله انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیدند باز گشته آمدند و اگر
 یکی از ایشان ادب یا شیخه خطا فوت کرده در این صیبه صعب رسید و چند روز در اقامت آن صیبت
 با گریه و زاری نشسته و دیگران پرسیدند نشسته آمدند نقل است که از حسن بصری رضی الله عنه
 زلتی واقع شد در تمام عمر هرگاه که جامه سپیدی پوشید می زار و زاری میکرد و بانو خطابا کرد
 که تو همانی که از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسی که آن زلت از تو صادر گشت دروش جمله
 طریقت همین طور بودی است که ایشان بدعتی را بر وجه اتهام گیرند یا در اصل سنت ذره افراطی
 و تفریطی بپذیرند پس بر ایشان منطوق بدعت بردن ضلالتست حقا که بیت را باطل شمردن بطالتست
 درین باب تا چند خود اجماع نیست بیعت اگر در سرای سعادت کس است و زنگنه سعادش حرفی
 پس است و آثار دعوت خلیل علیه السلام کفر پر دور نکرد و انوار دعوت نوح علیه السلام ظلمت پیر
 نور نکرد و موسی علیه السلام که از او الواعزم بود سالها فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات
 بدوی نمود و او هر زمان راه عداوت می چید و انکار بر انکارش می افزود و همواره خود را بدو
 خدائی می ستود تا آنکه موج رود نیش در بر بود و علوم مصطفی علیه الصلوٰه و السلام جل از جلیل
 بر نهشت و انوار دین او ابولیب را در لب فرو گدشت کوشش همه پیغمبران علیه السلام نهی
 را راه نماید و آب باران که بایه حیات است مردار را جوتبای می نیفزاید من چه کس باشم که منکری را ادا

در بیان پیری و مرگ
 در بیان پیری و مرگ
 در بیان پیری و مرگ

گفت دین خود را از شیطان بدین زر رسانیده ام یعنی هر بار که وسوسه کردی که امر و زوجه خواهی خورد
یا امر و زوجه خواهی پوشیدی گفتم اینک زبانه من است از من مایوس شده باز گشته و نتوانستی که مرا
بر در زید و عمر بر و دهر که ایمان دنیا را آلا راه شیاطین سازد و هنگامی اوقات خود تحصیل مطالب
و لذات نفس اماره مصروف و در دلو خفته و آن تاریک که عالمی دیگر ندانند **يَعْلَمُونَ** ظاهر
مِنْ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غٰفِلُونَ متشوی ای زبانه حرص و هوا ذات
موت بود با دم لذات تو و گوهر عمرت پیشینری برفت و آه چه چیزی بچه چیزی برفت و اما کمال
اهل بصیرت که از ظلمات هوا مسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبعی برگ ارادتی مرده ایشان را
استعمال دنیا به طریق که کنند و پاسبانند و ادبیکه از او بر صواب میگوید **الْفَقْرُ وَالْاِفْنَاءُ مَطِيَّتَانِ يَأْتِيَانِ**
بِاَيِّهِمَا ذِكْرٌ امام احمد غزالی قدس سره با خواجہ ابو سعید البوالخیر قدس سره گفت
که همه روزندست دنیا میکنی و خلق را بر قطع علائق تحریر می نمائی و چندین طویل است و شتران
با طنابهای ابریشمی و پشمی زرین بستنی گفت من بیخ طویل در گل زده ام نه در دل بیت
در دل مجرازی که نشاید که بود و در خانه اگر نه را باشد شاید و ای عزیز دنیا را صورت صد هزار
سست تابینده را چشم چگونه است و هر ذره که نظر کنی نخست دوست اما هر کس نداند که در کد است
بیت نظر آنکه کرد و در برین شسته خاک و الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند و
يَقْدِرُ مَا يَمِيزُ قَلْبَكَ اِلَى الدُّنْيَا اَخْبِرْ مَحَبَّتِي فَاِنِّي لَا اَجْمَعُ حَيٰتِي وَحُبَّ الدُّنْيَا فِى قَلْبٍ
وَاحِدٍ اِلَّا كُنْتُ اَوْ دُلَّ اَوْ دُلَّ دوست و دوست و دلیلی آنجا خطا میشود و اینجا عطا متشوی
تا دل دوست را می بینی به با خشم عشق به می بینی و اگر بود در دل طول شوی غمور به است آیت فضل
این همه در دل دوست میانی و به بود اگر تو که شوی سیاه عزیز من چون آب بسته در خاک دنیا گنبد
مشود و در طلب حق تعالی می باش مگر از آتش شوق بسوزان و وید نادل از غیر حق بدوز
مصهرع کی زین چاه ظلمانی بردن آتاجان مبنی و عجب از مردمانی که چون حکایت نیا
و اینهای دنیا و حکایت های لایعنی بگوئی گوش هوش بشنوند با خوشی و راحت تمام لذت گیرند

[illegible]

ارنجا

کتابخانه
مخطوطات
تاریخ
مخطوطات
تاریخ
مخطوطات
تاریخ

آنکه ذکر لغتنا و سبب فقری پس بگفت مالک بعد از آنکه گفت رضی الله عنهما ای مالک
 پیشتر میا و چشم من نگاه کن که چیزی بخد مالک نگاه کرد و پاره نوار مصداق چند گشت در وقت شام
 رفت بود و چشم را بپا کرده گفت یاسی قیامت تبا گشت تراخیر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم
 که این حال وقتا و چون پیش خداوند خویش باشم اگر همه دروغ و دریده من باشند از بیم خداوند تعالی
 مرا خبر نباشد خدوم المله شیخ مینا قدس سره فرمود که امام داود طائی علیه الرحمه اجماع را بر او صحیح
 داشت هم از آن خانه خراب داشت نمی در سایه و نهی و آفتاب داشت چون آفتاب بر سر می آمد و
 سایه میگرفت و انیدی بر سایه میگرفت امام در شغل همچنان بود که روزی مادر بچاری مشغول شد امام
 بر حالت معهود مشغول اند ما و گفت ای سپهر ایساییل نگردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتی
 گفت ای مادر شفق با حق سبحانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز مخدوم المله
 شیخ مینا قدس سره فرمود که نزدیک امام داود طائی جماعت در نماز فرض است تا چون
 داود قدس سره بجاعت بیرون می آمد خلق باز در حاکم مزاحمت می دادی و برای پایی پوشش
 انبوه میشدی امام داود قدس سره بحضرت حق سبحانه تعالی و تصریح نمود که خداوند او را در اجتهاد
 من نماز بجاعت فرض افتاد و خلق مرا مزاحمت میداد و از حاکم ایشان مرا خوش نمی میدادند
 مبتلا گردان که فرضیه جماعت از من ساقط شود تا در بندگی تو بی تشویش مشغول باشم حق سبحانه تعالی
 با وی را مسلط کرد تا جانی مانده گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند خدوم المله شیخ مینا قدس سره
 سره فرمود که در حرمت نامه نبسته است که بارون رشید خلیفه بغداد شهاب زیارت خواجده داود در زیاده
 دیگر میرفت ایشان درون خانه نمی طلبیدند و بعضی از تلوایح او ملاست کردند که تا از اول الامر
 و حکم زاده رسول صلی الله علیه و سلم رفتن بر زاهدان و گدایان و جمعی ندارد و بارون گفت رفتن من
 محض الله است و از برای کفارت دنیا داری یکدو ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و شتاب میشوم
 و ایشان که دنیا را دشمن گرفته اند از آن مرا دشمن میدانند و درون نمی طلبند و هم شتاب میشوند
 بعضی مردمان پیش بارون باز نمودند که داود طائی شهابی جمعه در خانه همسایه می رود که او گاه

و تارک دنیا است اگر خلیفه او را متوسط سازد شاید که ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفه پیاده
در خانه و رفت آن مرد گفت که من مزدی میکنم پیش در همچو من گدائے خلیفه روی زمین چرا آید
و از من که امام عرض میفرمودین بکشاید فردا که بغدادیان بشنوند که خلیفه پیاده بر در من آمده است هجوم
شوند که از غایت تعلیم و کرم ایشان از کسب خود بازانم پس نقطه فزندان از کجارسا نام خلیفه آن مرد را چون
در غایت صدق و بیچارگی دید و معذرت او شنید و دوصوره دنیا پیش او نهاد و زاهد گفت که مرا چند سال
است که در گنج خانه چندگان کعبت نماز میکنم و از رد و قبول آن خبر ندارم و جزین اندک طلاعتی که میکنم
مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که بجا دروم و ترک عیال نمی توانم کرد که حج گذارم و علم چنانست
که بدگیری لفع رسانم و این دوصوره را چه کنم و بکدام قوت مال بیت المال بستانم و چگونه توانم که خود را
قیامت جواب این دوصوره زبگویم و این کلمات می گفت و خلیفه زار زار میگریست پس گفت من
بر تو بجا جتی آدم توانی که حاجت من بر آری زاهد گفت خلیفه آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود
تقصیر میکنم گفت من شنیده ام که شبهای جمعه داود طائی بر تومی آید و او را از من بگویی که انالله و الایمه
قریشی ام و از بنی هاشم و عم زاده رسول خدایم بر تو برین نیت می آیم که مرا و عطی کنی تا من و عطا تو
قبول کنم و بران عمل نمایم و اذان و عطا تو بچندین امت رسول صلی الله علیه و سلم نفعت برسد و ملاقات
تجدد در نفع میداری زاهد قبول کرد که چون داود بر من بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه را سلامت باید
با گذشت و بعد ازین بردن نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بردن بیاید بغداد را ترک دهم خلیفه
گفت چون تو برین نیایی و مرا بر خود نگذاری جواب داود بر من که رساند گفت ازین خادبان که
برابر خلیفه اند یکی را مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بیاید و جواب بر دهم چون شب جمعه داود
طائی قدس سره در خانه زاهد آمد زاهد پیغام گفت داود از شنیدن این پیغام زار زار گریست
که من هیچ نمیدانم که خلیفه از ملاقات من چنین خواهد و هم در بغداد چندین زاهد اند که پوشیده و مسطور
می ورزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تنهائے ملاقات من نکردی بعد از اذان داود گفت
اگر کسی خلیفه بر تو آید و او را از من بگویی که من میدانم که تقاضا لوا لامری و عم زاده رسولی خدایم

و آنکه من با تو ملاقات نمی کنم و از تو چیزی نمی ستانم سبب آنست که بر راست و دروغ در میان خلق
 بزم بد مشهور شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم هر که بعد از من زبانتیا کند او بداند
 که بملاقات کردن با پادشاهان و وزیران از ایشان زهد باطل نمیشود زیرا که داود ملاقات کرده
 است و در رسته است اما اگر خلیفه بر من بجهت آن می آید که فردای قیامت او را حساب نیادارم
 نیز سبب خلیفه را در من عاشقانه از عاشقان درگاه خداوند تعالی نمی باید گرفت و در حمایت او خود را می باید
 انداخت و از زاهدان این عرض حاصل نشود و من آنچه دوستم خلیفه را راه نمائی کردم و حق آنکه او بر
 من می آید گذارم او داند و نیز مخدوم المله شیخ میسا فرمود قدس سره که روزی هارون رشید بر
 امام ابو یوسف قدس سره مراجع شد که با داود طائی ملاقات کنم طریقی هست امام ابو یوسف رحمه الله
 قبول کرد و بر داود آمدند و او از داود میروان آمد امام ابو یوسف گفت برو و بگو هارون شنید
 خلیفه میخواهد که بزیارت تو بیاید هست که اذن دهی تا من و هارون بیایم داود جواب گفت که اگر
 امام بگو یا خلیفه تا در کاری که او را بهتری نماید مشغول باشد و من مشغولم کاری که مرا بهتری نماید باز
 امام ابو یوسف برادر داود گفته فرستاد برو و بگو بقی آن علی که او من آن موصفا فی بدنه تا خلیفه تو بیاید
 و مرا از روی او شرم برد و امام داود قدس سره جواب گفت که ای امام همان علم تو مرا بازمی دارد که
 ملاقات و می کنم زیرا که هم از تو خوانده ام *قُوَّةٌ وَجْهٌ الظَّالِمِ لِيُقِيذَ الْقَلْبَ دَلِي* را که سالها بنور
 محبت خدای تعالی منور گردانیده باشم و اندامم که بدین رو ظالم سیاه گردانم از سر من بگذرانم
 ابو یوسف باز برادر داود گفت که من بر خلیفه قبول کرده ام مرا شرم نمی آید بهت حیل که داود
 ملاقات و می قبول کند تا شرمندگی من زایل شود پس در درون خانه درآمد و پیش داود ایستاد و گفت
 بحق شیری که از من خورده ملاقات کن و از در آمدن او ننگی مدار امام داود بحضرت معبود بنالید و
 تصریحی بسیار نمود که با رخدایا تو فرموده که مراعات اصحاب حقوق بکار آید پس ایشان را هم اند
 مرا معذور دار و درین کار معذب گردان داود گفته اصحاب حقوق قبول کرد و فرمود بشر آنکه
 شب بیایند و باز در حمام و انبوه خلایق نیان چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه آمدند داود

لے سنی دین و دینی عالم را از اسباب و سبب از دور

فروکش پس تم آتش و دوزخ مذمومات نفس تست و آن با تو در اندرون تست و برای این گفت
 رسول صلی الله علیه و سلم اما هی اعمالکم کثر و الذی کم و انکم گوی اگر بشقاوت حکم رفیت است
 بعد چه سود و غنی درست است و از وجهی باطل و نشان آنکه شقی ازل است نیست که در دل می
 انجین خنیا افکنده تا گوید اگر در ازل حکم کرده اند که بگرنگی میبرم مرمان چه سود و نان نخورد تا بصورت
 میرد به آنکه بعضی افعال در تو مضطرب است چنانکه اراده نفس زدن در تو پدید است اگر خواهی و اگر
 نخواهی و چنانکه بای و آب نهی آب خرق شود اگر خواهی و اگر نه و مثلاً و بعضی افعال اختیار است چنان
 رفتن و گفتن و خوردن و خفتن و اشامه اگر خواهی کنی و اگر نخواهی کنی و برای این گفت رسول
 صلی الله علیه و سلم عملوا فکل میسر لما خلوا که فرمود صلی الله علیه و سلم انکم مینتقم عسود
 حکم الناس و انا اخذ بحیثکم شما پروانه و از خود را در آتش میزنید پس که شما گرفته نگاه میدارم
 نمیکندم و الحمد لله رب العالمین فصل فی الصناعته قال الله تعالی یغیر من مشاء
 و یتول من تشاء اصحاب طریقت گویند عزت بشارت قناعت است و ذل بخت طمع من
 قنعت جل و من طمع ذل بخت شیر زبید بعزت و در قناعت را قدم به ماده سگ غاید بخوابی یا

سیدم
 این کتاب را
 در روز
 چهارم
 از ماه
 رجب
 سال
 ۱۰۰۰
 در شهر
 قزوین
 در خانه
 حاج
 آقا
 میرزا
 محمد
 باقر
 قزوینی
 کاتب
 شده
 است

مرد بهروری به مثنوی	اصحی میرفت در سه سوار	دید کناسی شده مشغول کار
نفس را سیفت کانی نفس	کردست آزاد از کار خیس	هم ترا دادم گرامی داشتم
هم براس نیک نامی داشتم	اصحی گفتش قبری این گوی	این سخن بخوابدین کن جوی
چون تو هستی در نجاست کارگر	آن چه باشد در جهان بیخ اثر	گفت باشد خوار تر افتادیم
بر در به چون توئی استادیم	هر که پیش خلق خدمت کرد بود	کار من صد بار زو بهتر بود

شیخ قاذن داشتند قنوجی قدس سره اندر آنچه بر کی ز ملک رفته بودند و در بان راه نکرد از غایت
 از ردگی این بیت خواندند بیت سرور اسیر سنگ فرمان بده دست در بان بشکند پیاپی
 اینجا محمد و المله شیخ صفی قدس سره مصر عثمانی را بگردانیدند و گفتند دست در بان بشکند پیاپی
 خنده دم شیخ فرید عطار فرمود قدس سره مثنوی شکر از در که در بارش ام به بسته بهر ناسر او از کز ام به

این طایفه اهل توحید و باقی همه خوشی تن پرستند و گویند وقتی جنید قدس سره را بعد از پیغام داد که از بزرگواریت قبول کن تا در عبادت استعانتی بود در ابواب جنی الله عننا جواب گفت که مرد را یک جز شش و یک است و نه جز عقل و زن را نه جز شش و یک جز عقل اکنون یک جز شش و یک جز عقل را بگو ای که شش و یک وقت من باشی و از مشغولی خداوند تعالی محروم گردانی و بخت خود مشغول کنی جنید قدس سره شرمزنده شد و این بیت خواند بیت آن زن که به از هزار مرتبه توبه و ان مرد که از زنی خجل مانده نم به نقل است که مریم راضیه الله علیها گفتند چه اشوهر نمیخواهی گفت دل من بخت خدا مشغول است و زبانم بکار او و تن بعبادت او اگر شوهر میخواهم باو متعلق مانده زبان بخواه و تن بخدمت او و شرم دارم که از خالق بمخلوق مشغول گردم و غلب عالم شیخ نیتا قدس سره فرمود سلطان ابراهیم چون وقت آن رسید که از مخالفت باز ماند و در کار و زبان صید آبسی و و انیده میرفت آن صید رو بر ابراهیم آورد و گفت ای خدا احلفت که اگر این صید فروخته و خوش با ابراهیم دادم و بپخته گویند برابر سر ابراهیم دکانی بود ابراهیم بران دکان نشسته بود و سر بیامد و پوشیده و معامله بسته و معاوضه بر سر پیچیده بطریق شتر بانان خواست که در سراسر ابراهیم در آید گفتند که میروی گفت درین باب گفتند سراسر ابراهیم است بر باطنیت گفت این سر ابراهیم را از کی باطنیت گفتند از پدرش یافتند گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس باطنیت که یکی بر این یه یکی بر دو آن مرد باز گشت ابراهیم تنبیه شد و عقب وی برخاست چون از دروازه بیرون رفت آن مرد را به یه بانگ زد و بخی معبود خویش استاده بشو بر سید تو کیستی و چرا آمدی گفت من بخدمت بیامد تا در راه طاعت خدا بمرگم گفت اگر فرمانی کار با راست کرده بیایم گفت کار ازین شتاب تر هست هم از نجابر و بیت ناما که جهان راست کنی ویر شود و چون ویر شود دولت زما میر شود و خضر ناپید شد ابراهیم قدس سره نزدیک شبانه رفت و جاکها خود بود و او و جاکه و س خود پوشیده و اهل و فرزندان را بجا پدر و سر و بیابان نهاد و بیت تو در کشتی فلک خود را سیاه و زشتی که خود روح القدس گوید که ینما الله بحیرة حق بیت با دوست یگانه باش و خلق چه با

مشتوق تر او بر سر عالم خاک بد گویند نام شلی قدس سره و عالتی بود یکی گفت نمیدانی که حق تعالی
رحمن است گفت بلی میدانم لیکن تاجرت او را شناختم هرگز نگذاشتم که برین رحمت کن هرگز حاجت اش
ست از او خواهد و هر که حاجت خود او است از او خواهد نمود و مالمه شیخ مینا قدس سره فرمود
که رابعه رضی الله عنها بمناسبت گفتی بار خدا یا اگر رابعه قرا بترس و درخ پرستیده هست هم در و درخ
و اگر بامید بشت پرستیده هست بشت بر رابعه حرام گردان و اگر ترا محض جبر تو پرستیده هست دیدار
خوش از رابعه درخ ندارد و عریضه بیکه باندیشد که سلف صلح و مشایخ طبقات و ان خراسا کرده
با و یا اگر فرستد و از غلق کلی عربست و دشت و یگان ماه و چیل گان روزگار و طالع و آب گشوده و در
ذکر و مرصه غرق ماند و یک خط و یک لوح از ذکر و فکر خالی نگذاشتند بر آنچه کردند بر سر مناجات او و درخ
و دخول بشت استغفار الله این را چندین بلا کشیدن و شقت دیدن چه حاجت دست شیخ احمد فرالی
میفرمایند قدس سره و باید که چوگان طلب در دست گیرد و گوی نیانده می بازگاه آن گوی نیاز را آسان
اند از دو گاه بلوح و گاه بقم و گاه بعلی و گاه بخری تا یکبار با سعادت بر آید و بر سر پرده عزت بلند اگر لباس
او لباس خود چوگان بود و بر پیش زنند و اگر لباس گدایان بود و بر سر پرده و در پیش بر سر و بر سر
نشاندند قطب عالم شیخ مینا قدس سره فرمود و مروانند که بتاعت سید دل بیک و مروان
از فلک و ملک در گذشتند هر قاتل و کسین او آذنی اندادند و چهل نقیض گفت نشاندند کسین
الکفاس العاقلین حکمین عباد الله القائلین رب ارحمی اسی خلق جهان بیکلی بشتاید چنان قافله
سوخکان در یابید چای اهل مناجات که در نظر سید و صد قافله بیک بشت و شاد و خوابید و آس
ای عزیز حال این جوان مروان ندانند که ایشان چه فرمادند ایشان عاشقان رحمانند بشتاقان
سبحانند آتش زننده جسم و جانند قلند رویشان حضرت آله اند و یوانگان بیگانه اند شوریدگان
پادشاه اند این دیوانگان رعب عجب العیست نه این شیدگان راحب کمالیست طاعات
ایشان همه گنا هست و عصیت ایشان همه طاعت گفتارشان همه کردار کردارشان همه گفتار
غائبان حاضرند و حاضران غائب نیست پادشاهانیم و ما را ملک نیست و زمین سبب لایف

تو فرسوں کے واین دعویٰ خدایت پر ہم ہر دمی تو در خلق ست ہزار کہ کن خود را بدین علت گرفتار

سنبیله چهارم در عباد و درویشان حسن اخلاق ایشان فتنه البصیر بالهم

فرمود علی اللہ علیہ وسلم من اقصا بئسۃ کلیمۃ و هو محارک فکایۃ من کل کاشفۃ بایۃ کیساتھے بیوضو نماز کے مومن سالک درجائیت وضو سے یک زد فی ہے وضو نباشد فرمود علی اللہ علیہ وسلم

[illegible]

درجای عظیم است که آتش آخرت هم شسته گردد و اهل معرفت گویند هر که با دم با وضو باشد گرامی کند او را

عمل به شستن ثواب و رسوم تسبیح کنند به اعضاى او چهارم کبیر اهل ازوی فوت نشود پنجم و ششم

همه دارند و او را در جواب از شر دیوان و پریان مستمسان کند خدای تعالی دشواری جان ندهد و بهر قدر که
خدای تعالی باشد تا آنکه با وضو دست قال علیه الصلوة والسلام اللهم و ترضفك و یسأل الله

فرعون مسلمان شود ایام وی بادم دو چیز است یکی کفزدوم گناه و محدث چون طهارت کند طهارت بادم یک چیز است یعنی گناهان ضرورت ظهور نبی ایمان باشد باید که بخورد و نیاشاید و سخن بگوید و

باب نهم در بیان طهارت و طهارت تا بیک طهارت ظاهر طهارت باطن حاصل شود و مخدوم المله شیخ مینا

ان از قالب بیوضویرن آید و انگس که با وضو باشد و موت برسد داده شود و مرا و امر به شما

بزرگوار و قدس سره در شرح و توضیح فرصت برآید اذافر الض و در حقیقت بر احوال و فایده کجاست

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کتابخانه
مجلس
شماره ۱۰۰

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَجْزَالِكُمُ إِلَى الْكُعْبَتِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَبَرَّانِ اهل اشارت است ای
آن کسانی که ایمان آورده اینچون بر خیزید از خواب غفلت و متوجه شوید نمازی که معراج شماست
به مقام قربت پس روی خود را که بدان توجه بدنیا کرده اید بشوید آب توبه و استغفار و دستها را پاک
سازید از تمسک بعلاتق و دیرین و تعلق بامنی الکونین و مسح کنید سر را یعنی نازل کنید نفس را در
راه رضای خدای تعالی و پایها را از طین طینت و قیام بامانیت غسل و سید و اگر شمار اجناس است
باشد از لغات بغیر این پاک شود به میت ای برپندار وجود آلوده خود را پاک سازد که در طهارت
ساکب ره را نمازی میکند و منها المحضور فی الصلوة قیل یوسفی بن جعفر آل النکاح
اَلْحَمْدُ وَاعْلَيْكَ الصَّلَاةُ بِمَنْ يَدِيكَ قَالَ إِنَّ الَّذِي أَصْلَحَ لَهُ أَقْرَبَ إِلَيَّ مِنَ الَّذِي
يَسْقِي بَيْنَ يَدَيَّ مَوْلًى فَارْتَمَى مَتْنُو نَاز و توجه جانب حق و حضور باطن گشتن محقق
رسیدن از همه غیایر سوش و نیاز و راز آوردن بگویش و كَانَ ذِينَ الْعَاذِئِينَ عَلَى بَنَاتِ
وَصِيَّ اللَّهِ عَلَيْهِمْ إِذَا أَدَّانَ تَجَوَّجُوا إِلَى الصَّلَاةِ لَا يَعْرِفُونَ تَعْدِيلُ كُنْهٍ قَالَ لَهُ فِي ذَرْكَ
نَقَالَ أَدْرَفَنَ يَدَيَّ مِنْ أَيْدِيكَ أَنْ أَقِفَ أَيْ عَزِيزُ شَرِيعَتِ بِيَاكَ بَدَسْتِ بَخْ نَاز و
گذاردن و در طریقت بدخسل کیماز بوقت نتوان گذاردن شرط آن جا همه پاکست و شرط این جا
پاک آنجا است بر سینه نشاندن ای پایی بر سر و اصلوة مؤدیه حدیث صاحب شرع است یعنی
اصل را باش چه جای فرست مثنوی ناز از ابدان سجده سجود است چه ناز عاشقان ترک خود
است چه قیام صده و یکبر و نیت چه همه محوس در صین حیت چه قال الله تعالی إِنَّ الصَّلَاةَ
تَنْفِي عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ یعنی ناز را خاصیتی است که باز دارد بنده را از فحشا یعنی کار زشت
و عکلا و از منکر یعنی کار زشت شرعاً تا آورده اند جوابی انصاری بعلامت جماعت با حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم ناز کرده و هیچ از فحش نبود که ترک آن نمیشد حکایت حال او بجانب
رسالت پناه رسانیدند فرمود آن صَلَاتُكَ تَنْفِيكَ بَانَكَ زَالِي تَوْفِيقُ تَوْبَةٍ يَأْتِيكَ مِنْ رَبِّكَ وَصَحَابِهِ

سید جمال چون
از نماز بر خیزد
بپوشد سر را
و دستها را پاک
سازد از تمسک
بعلاتق و دیرین
و تعلق بامنی
الکونین و مسح
کند سر را یعنی
نازل کند نفس
را در راه رضای
خدای تعالی و
پایها را از طین
طینت و قیام
بامانیت غسل
و سید و اگر
شمار اجناس
است باشد از
لغات بغیر این
پاک شود به میت
ای برپندار
وجود آلوده
خود را پاک سازد
که در طهارت
ساکب ره را
نمازی میکند
و منها المحضور
فی الصلوة قیل
یوسفی بن جعفر
آل النکاح
اَلْحَمْدُ وَاعْلَيْكَ
الصَّلَاةُ بِمَنْ
يَدِيكَ قَالَ
إِنَّ الَّذِي
أَصْلَحَ لَهُ
أَقْرَبَ إِلَيَّ
مِنَ الَّذِي
يَسْقِي بَيْنَ
يَدَيَّ مَوْلًى
فَارْتَمَى
مَتْنُو نَاز
و توجه جانب
حق و حضور
باطن گشتن
محقق
رسیدن از
همه غیایر
سوش و نیاز
و راز آوردن
بگویش و
كَانَ ذِينَ
الْعَاذِئِينَ
عَلَى بَنَاتِ
وَصِيَّ اللَّهِ
عَلَيْهِمْ
إِذَا أَدَّانَ
تَجَوَّجُوا
إِلَى الصَّلَاةِ
لَا يَعْرِفُونَ
تَعْدِيلُ كُنْهٍ
قَالَ لَهُ
فِي ذَرْكَ
نَقَالَ
أَدْرَفَنَ
يَدَيَّ مِنْ
أَيْدِيكَ
أَنْ أَقِفَ
أَيْ عَزِيزُ
شَرِيعَتِ
بِيَاكَ
بَدَسْتِ
بَخْ نَاز
و
گذاردن
و در طریقت
بدخسل
کیماز
بوقت
نتوان
گذاردن
شرط آن
جا همه
پاکست
و شرط
این جا
پاک آنجا
است
بر سینه
نشاندن
ای پایی
بر سر
و اصلوة
مؤدیه
حدیث
صاحب
شرع
است
یعنی
اصل
را باش
چه جای
فرست
مثنوی
ناز از
ابدان
سجده
سجود
است
چه
ناز
عاشقان
ترک
خود
است
چه
قیام
صده
و یکبر
و نیت
چه
همه
محوس
در
صین
حیت
چه
قال
الله
تعالی
إِنَّ
الصَّلَاةَ
تَنْفِي
عَنِ
الْفَحْشَاءِ
وَالْمُنْكَرِ
یعنی
ناز
را
خاصیتی
است
که
باز
دارد
بنده
را
از
فحشا
یعنی
کار
زشت
و عکلا
و از
منکر
یعنی
کار
زشت
شرعاً
تا
آورده
اند
جوابی
انصاری
بعلامت
جماعت
با
حضرت
رسول
صلی
الله
علیه
و سلم
ناز
کرده
و هیچ
از
فحش
نبود
که
ترک
آن
نمیشد
حکایت
حال
او
بجانب
رسالت
پناه
رسانیدند
فرمود
آن
صَلَاتُكَ
تَنْفِيكَ
بَانَكَ
زَالِي
تَوْفِيقُ
تَوْبَةٍ
يَأْتِيكَ
مِنْ
رَبِّكَ
وَصَحَابِهِ

صاحب تاویلات آورده که هر یکی را از تن نفس و دل و روح و سر و غنی ناز و لذت نوازتن نای
است از معاصی مناهی و صلوة نفس مانع است از رفایل و علائق و ناز و لذت نواز دارد از ظهور نفوس
و حقوق غفلت و صلوة روح نمی کند ملاحظه اغیار را و نماز سر منج میکند التفات بماسومی الله را و صلوة
خفی بگذراند سالک را از شهوات و شهیدیت و ظهور انانیت یعنی بر و ظاهر گردد بهیت جزئی نیست از این
عالم باین و بعالمش مفروش باینکه ظاهر تر مشوش اخلاص ریاست شاکسی که نماز سیکه دارد
بر آن کس و دیگری نظر کند و یاد آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این سینه پسنیده آئی پس خروج
او خاشع شود و اطراف و ساکن گردد و نماز بر وجه حسن او آید و این ریاضا هرست درجه و دوم اگر مصلحت این
آفت بر اندوختن حد کند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود شیطان در دلش لقا کند که تو متبوعی نماز
بر وجه حسن بگذر تا خلق بتواند آفتد کند و اعمال تو ایشان را حجت شود و این فاضل تر از اول است
و باشد که باین فریفته شود کسی که باول فریفته نشود و این نیز ریاست باطل کننده اخلاص پس کسیکه بدو
آفتد کند شب شود و این مصلی معاتب و معاقب گردد درجه سوم و این باریک تر است از هر دو و چنانچه
اول و آن است که مصلی بعد از اخلاص من در آن باشد که نماز من در خلوت مثل نماز من بود در ملک
و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که بخدمت خلق خوشی زیاده از حدت خود و آنها کند پس در خلوت
نماز نیکو کند بر وجهی که در خلا پسنده و در ملائجه پنهان کند پس این نیز ریاضای فاضل است چه نماز خود
در خلوت نیکو کرد تا در ملائکه کند و میان آن فرقی نبود پس التفات و در خلا و ملائکه باشد و این
که همیشه در خلا و ملائکه مشغول است و این از کمای پوشیده شیطان است دشمنی تو روی پنهان
از حق میچ و بیل تا بگردد خلقت هیچ چه روی پنهانیت و رخصت بد اگر جبرئیلت نمیدرست
درجه چهارم و آن باریکتر و پوشیده تر است از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در
خدا و جلال وی در آئی ای کسیکه در حضرت او ستاده و شرم دارد از آنکه حق تعالی بدت نظر میفرماید
و تو از و خاضع باشی پس دلش بر آن حاضر شود و در جوارح خاشع گردد و پندارد که آن عین اخلاص است
و آن عین مکر و فریب نفس است چه شوق او اگر بر آید و بدین جلال وی باشد بر آئینه این خطره در خلوت

لازم آید و دو حضور آن در خاطر او بوقت حضور دیگری مخصوص نشود و طبیعت پارسایان روی و خلوت
 پشت بر قبله میکنند نماز و وقتی نیایش پیش خواب بایزید کسب طامی قدس سره آمد و از آن کار تو به کرد و خواج
 از و پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار مرده را خواج پرسید از انجمنه چند را یافتی که روی ایشان
 جانب قبله بود گفت دو کس را باقی را روی از قبله برگشته دیده ام و منها الصوم و اجمع عشا
 صوفیه اتفاق کرده اند که زیاده از چهار روز توالی افطار کرده است و در تحت الحاق آن آورده الصوم و کس
 صوم علی الطعام و الشراب صوم عن الاثم و قبل الصوم ثلثة احرف الصادک الدل علی حیاتیة
 النفس عن المعاصی و الا و لا یتیم کل انجوا سیر الطاعة و الکلیمة مکدا و یتیمه علیها الی انما
 قال بعضهم ما جعلت فی دار فی طعام یوم و لیکلکم و ما شبعتم من انما لک لان الشبع کثیر
 که یا لکھو قال النبی صلی الله علیه و سلم صحتک انما یخرج خذ من انما لک الشبعان و خصلت
 افطار گفته اند در مسلمان و قیست که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال افطار نکند مگر آنکه مادر و پدر و
 یا استاد و یا پسر بگوید و خواجگان مابرون عرس پیران نیز افطار کرده اند اگر چه بعد از زوال بود
 و بعد از افطار صوم نفل سبب دریافت خاطر مسلمان و وقتی صحیح باشد که مرض نفس و غم و غم و غم و غم
 منضم شود و گفته اند انما یصل الی الله فی الحیض و انما یصل الی الله فی الحیض و انما یصل الی الله فی الحیض
 و نفس که میرسد تا جاشا طین و گرسنگی جو نیست در روح که میرسد تا جاشا طین و گرسنگی جو نیست
 رضی الله عنه گرسنگی دل را صاف گرداند و هوا را دور کند و میراند و علم و قافله پیدا آورد و قال بحیث قد
 سره ما اخذنا الصوم من النبی و القال و لکن عن الجوع و کراه الدینا و قطع لما کوفات
 و المستحسنات رباعی اسرار حقیقت نشود حل بسوال چه نیز بر باطن جنت و حال و تا و
 دل خون نمایی پنج سال به از قال تراره نمایند بحال و مخدوم المله شیخ مینا قدس سره بار این
 بیت میخوانند و همیشه جمع طعام خویش کن تا قبول حق رسی و چون قبول حق شدی هر چه خلق
 نماز کن به روایت کرده اند از عاتقه صدقه رضی الله عنها گفت همیشه گیر به شایاب ملکوت را تا آنکه
 کشاده شود و گفت چگونه نگفتم گرسنگی و تشنگی دوام اختیار کنید تا باب ملکوت بر شما کشاده گردد و عالم

نماز و روزه و صوم و زکوة و انما یصل الی الله فی الحیض و انما یصل الی الله فی الحیض و انما یصل الی الله فی الحیض
 و نفس که میرسد تا جاشا طین و گرسنگی جو نیست در روح که میرسد تا جاشا طین و گرسنگی جو نیست
 رضی الله عنه گرسنگی دل را صاف گرداند و هوا را دور کند و میراند و علم و قافله پیدا آورد و قال بحیث قد
 سره ما اخذنا الصوم من النبی و القال و لکن عن الجوع و کراه الدینا و قطع لما کوفات
 و المستحسنات رباعی اسرار حقیقت نشود حل بسوال چه نیز بر باطن جنت و حال و تا و
 دل خون نمایی پنج سال به از قال تراره نمایند بحال و مخدوم المله شیخ مینا قدس سره بار این
 بیت میخوانند و همیشه جمع طعام خویش کن تا قبول حق رسی و چون قبول حق شدی هر چه خلق
 نماز کن به روایت کرده اند از عاتقه صدقه رضی الله عنها گفت همیشه گیر به شایاب ملکوت را تا آنکه
 کشاده شود و گفت چگونه نگفتم گرسنگی و تشنگی دوام اختیار کنید تا باب ملکوت بر شما کشاده گردد و عالم

عند ربی و شراب و سقمه و سکر و غیره که از اینها نهی شده است و منها اکل الحلال قال الله تعالی
 یَا أَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنْ الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا کُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَرَدَّهَ کُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ
 صلح مقدم داشته در اینکه آنچه دوست حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود که لقمه خجسته و عمل بر
 هر چند خجسته پاکیزه تر برش بهتر در مناجات آورده هر غذائی که شرع از احلال داشته است اثر آن غذا که
 بکلمه شرع آن غذا همراه از حدالت و استقامت و جبران اکل را در نفس و همه اعضا پدید آید و چنانکه
 ادای عبادت نرم و شقاوت شود و تمیز ملکین بگوید و کُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ و کُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ
 شرع از احرام کرده یا وجبت آن شده و پوشیده است اثر آن غذا از مخافت و انحراف و جبران
 آن غذا هر چه است اگر چه یک لقمه باشد و چنانکه اکل را اثر آن غذا بفرق اعضا سیرت کند و آثار
 عصیان و طغیان و از کتاب نهایی و مباشرت اخلاق روید بطور رسد و در حدیث آمده است
 لَنْ يَكُونَ لَكَ طَبِيبٌ إِلَّا يَكُونُ صَاحِبَ رَوْضَةِ الْأَنْوَارِ فرمود مشغولی دست و دل ززمزم و
 گوشه نشینی و وابسته شیشه تقوی بجوی و لقمه که در صل نباشد حلال و در نفقه و دیگر در حلال
 قطره باران چون صاف نیست و گوهر دریای تو شفاف نیست و طرفه کار نیست که در بعضی اوقات
 از خوردن شبات و از خوردن لقمهای نا وجه طاعت و عبادت فراوان حاصل میشود و در اعمال
 صالحه رغبت یاروی افتد نقل است که جوانی با ابراهیم ادهم قدس سره بیت کرد و طاعت و عبادت
 بیفزود و از ذکر و فکر و مراقبه و تلاوت می آسود و چنانکه ابراهیم را قدس سره عجب می نمود و شمرنده
 میشد که این جوان نوع چندان عبادت می کند که از من میسر میشود بعد از مدتی بنور باطن دانست
 که این همه اعمال و بصل است و بنیادی ندارد که خوردنی او از نا وجه و شبات است گفت ای
 جوان آن خوردنی که تو بخوری خور و هر چه خوری بصحت من بخور جوان همچنان کرد تا آنکه طاعات و
 عبادات و در قصور و فقر افتاد بعدی که نماز فرض هم بشواری ادا کنی و رو پیش بر ابراهیم و قصه
 و فقر خود و عبادات شکایت کرد و گفت رفیقی و کوششی که مرا در پرستش حق سبحان تعالی بود اصلاً
 نمانده است ابراهیم ادهم فرمود قدس سره اطیب مطعمک و لا علیک ان تصیبه بالکیل و لا

بجای آن که در شراب و سکر و غیره که از اینها نهی شده است و منها اکل الحلال قال الله تعالی یَا أَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنْ الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا کُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَرَدَّهَ کُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ صلح مقدم داشته در اینکه آنچه دوست حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود که لقمه خجسته و عمل بر هر چند خجسته پاکیزه تر برش بهتر در مناجات آورده هر غذائی که شرع از احلال داشته است اثر آن غذا که بکلمه شرع آن غذا همراه از حدالت و استقامت و جبران اکل را در نفس و همه اعضا پدید آید و چنانکه ادای عبادت نرم و شقاوت شود و تمیز ملکین بگوید و کُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ و کُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ شرع از احرام کرده یا وجبت آن شده و پوشیده است اثر آن غذا از مخافت و انحراف و جبران آن غذا هر چه است اگر چه یک لقمه باشد و چنانکه اکل را اثر آن غذا بفرق اعضا سیرت کند و آثار عصیان و طغیان و از کتاب نهایی و مباشرت اخلاق روید بطور رسد و در حدیث آمده است لَنْ يَكُونَ لَكَ طَبِيبٌ إِلَّا يَكُونُ صَاحِبَ رَوْضَةِ الْأَنْوَارِ فرمود مشغولی دست و دل ززمزم و گوشه نشینی و وابسته شیشه تقوی بجوی و لقمه که در صل نباشد حلال و در نفقه و دیگر در حلال قطره باران چون صاف نیست و گوهر دریای تو شفاف نیست و طرفه کار نیست که در بعضی اوقات از خوردن شبات و از خوردن لقمهای نا وجه طاعت و عبادت فراوان حاصل میشود و در اعمال صالحه رغبت یاروی افتد نقل است که جوانی با ابراهیم ادهم قدس سره بیت کرد و طاعت و عبادت بیفزود و از ذکر و فکر و مراقبه و تلاوت می آسود و چنانکه ابراهیم را قدس سره عجب می نمود و شمرنده میشد که این جوان نوع چندان عبادت می کند که از من میسر میشود بعد از مدتی بنور باطن دانست که این همه اعمال و بصل است و بنیادی ندارد که خوردنی او از نا وجه و شبات است گفت ای جوان آن خوردنی که تو بخوری خور و هر چه خوری بصحت من بخور جوان همچنان کرد تا آنکه طاعات و عبادات و در قصور و فقر افتاد بعدی که نماز فرض هم بشواری ادا کنی و رو پیش بر ابراهیم و قصه و فقر خود و عبادات شکایت کرد و گفت رفیقی و کوششی که مرا در پرستش حق سبحان تعالی بود اصلاً نمانده است ابراهیم ادهم فرمود قدس سره اطیب مطعمک و لا علیک ان تصیبه بالکیل و لا

بجای آن که در شراب و سکر و غیره که از اینها نهی شده است و منها اکل الحلال قال الله تعالی یَا أَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنْ الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا کُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَرَدَّهَ کُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ صلح مقدم داشته در اینکه آنچه دوست حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود که لقمه خجسته و عمل بر هر چند خجسته پاکیزه تر برش بهتر در مناجات آورده هر غذائی که شرع از احلال داشته است اثر آن غذا که بکلمه شرع آن غذا همراه از حدالت و استقامت و جبران اکل را در نفس و همه اعضا پدید آید و چنانکه ادای عبادت نرم و شقاوت شود و تمیز ملکین بگوید و کُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ و کُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ شرع از احرام کرده یا وجبت آن شده و پوشیده است اثر آن غذا از مخافت و انحراف و جبران آن غذا هر چه است اگر چه یک لقمه باشد و چنانکه اکل را اثر آن غذا بفرق اعضا سیرت کند و آثار عصیان و طغیان و از کتاب نهایی و مباشرت اخلاق روید بطور رسد و در حدیث آمده است لَنْ يَكُونَ لَكَ طَبِيبٌ إِلَّا يَكُونُ صَاحِبَ رَوْضَةِ الْأَنْوَارِ فرمود مشغولی دست و دل ززمزم و گوشه نشینی و وابسته شیشه تقوی بجوی و لقمه که در صل نباشد حلال و در نفقه و دیگر در حلال قطره باران چون صاف نیست و گوهر دریای تو شفاف نیست و طرفه کار نیست که در بعضی اوقات از خوردن شبات و از خوردن لقمهای نا وجه طاعت و عبادت فراوان حاصل میشود و در اعمال صالحه رغبت یاروی افتد نقل است که جوانی با ابراهیم ادهم قدس سره بیت کرد و طاعت و عبادت بیفزود و از ذکر و فکر و مراقبه و تلاوت می آسود و چنانکه ابراهیم را قدس سره عجب می نمود و شمرنده میشد که این جوان نوع چندان عبادت می کند که از من میسر میشود بعد از مدتی بنور باطن دانست که این همه اعمال و بصل است و بنیادی ندارد که خوردنی او از نا وجه و شبات است گفت ای جوان آن خوردنی که تو بخوری خور و هر چه خوری بصحت من بخور جوان همچنان کرد تا آنکه طاعات و عبادات و در قصور و فقر افتاد بعدی که نماز فرض هم بشواری ادا کنی و رو پیش بر ابراهیم و قصه و فقر خود و عبادات شکایت کرد و گفت رفیقی و کوششی که مرا در پرستش حق سبحان تعالی بود اصلاً نمانده است ابراهیم ادهم فرمود قدس سره اطیب مطعمک و لا علیک ان تصیبه بالکیل و لا

وكانت لعبد لله احسين جارية اجمية قال فوجدتها نصف الليل ساجدة تقول الهي عباد الله
يا عافى ربى فقلت لها لا تقولى كذلك بل قولى بحسبى لك لا عافى ربى وكنيا هو كعب بن
قال قلت اسكت يا بطل فحسنت لى اخبرني من دار البركة الى دار الاسلام وعبثته لى فقلت
واجمدى بين يدي وانا مائة على الفراش فقلت لها اذهبي انت حرة لوجه الله قالت
يا مولاي اسكت انى كان لى اجران فصارت لى اجر وكونت فصارت صرخة وواكست هذا
عشق مولاي الا دنى فكيف عشق مولاي الا على ثم خربت ميتة ومنها وادم الذكر
سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم اى الاعمال افضل فقال لا تيموت وليس اياك طيب
يدك الله تعالى مصرع اى دولت اكس كهرواين كمرش فت قال الله تعالى وتبين
عن ذكر الرحمن نفيس كه شيطانا فهو له قرين در نفحات آورده كه شيخ ابو القاسم قيس
رحمة الله عليه يكي از مومنان جن دوستى داشت ووقتى در مسجد نشسته بود برخي گفتند اى شيخ اين مرد
را چه گويى منى گفت بعضى را در خواب بعضى را بخواب گفت آنچه بر سر بايشانست مى منى گفت نه
چنى چشمهاى شيخ را با ليد در نظر ترا ببر بر كيه خواب نشسته بعضى را با ليد چشم فرو بسته و بعضى را كيه
بوى ميگذازند و بعضى را بر سر با لاس بر بندش پرسيد اين چيست گفت بخوانده و من يقين من ذلك
الرحمن يقين كه شيطانا اينها شياطين اند بر سر با نشسته و بر كيه بقدر غفلت بتلايافته اند نشسته
اى ترا بر خطه نشسته گرچه در بن بر معايبه گرچه با چنين حالت كه در عالم هست پذيرست چا خنده جا
ما تمست قال النبي صلى الله عليه وسلم الشيطان جاثم على قلب ابن ادم فاذا اذك الله
جنس وولى واذا فكل انتم قلبه فخذته ومناه يعني شيطان نشسته بر دستان آدم
پس چون ذكر خداى تعالى بر زبان مى راند شيطان بر بخيزد و روى ميگرداند و مى گريزد و چون
غافل ميشود و از ذكر خداوند عز وجل شيطان دل و بر القيه ميگردد يعنى قابض متصرف ميگردد و پس در
حكايت بسيوره و آرزوها فاسده مشغول ميگرداند قال النبي صلى الله عليه وسلم الصلوة والسلام كوكا
ان الشياطين ينجسون على قلوب بني ادم كنظروا الى مكنون السموات ليس آدابكم انست

نموده و در خواب و بیداری
چشمها را با لید در نظر ترا
ببر بر کیه خواب نشسته
بعضی را با لید چشم فرو بسته
و بعضی را کیه بوی میگذارد
و بعضی را بر سر با لاس
بر بندش پرسید این چیست
گفت بخوانده و من يقين من ذلك
الرحمن يقين كه شيطانا
اينها شياطين اند بر سر با
نشسته و بر كيه بقدر غفلت
بتلايافته اند نشسته
اى ترا بر خطه نشسته
گرچه در بن بر معايبه
گرچه با چنين حالت كه
در عالم هست پذيرست
چا خنده جا ما تمست
قال النبي صلى الله عليه وسلم
الشيطان جاثم على قلب
ابن ادم فاذا اذك الله
جنس وولى واذا فكل
انتم قلبه فخذته ومناه
يعني شيطان نشسته
بر دستان آدم پس چون
ذكر خداى تعالى بر
زبان مى راند شيطان
بر بخيزد و روى ميگرداند
و مى گريزد و چون غافل
ميشود و از ذكر خداوند
عز وجل شيطان دل و بر
القيه ميگردد يعنى قابض
متصرف ميگردد و پس در
حكايت بسيوره و آرزوها
فاسده مشغول ميگرداند
قال النبي صلى الله عليه وسلم
الصلوة والسلام كوكا
ان الشياطين ينجسون على
قلوب بني ادم كنظروا الى
مكنون السموات ليس آدابكم
انست

وكانت لعبد لله احسين جارية اجمية قال فوجدتها نصف الليل ساجدة تقول الهي عباد الله

[illegible]

عن الصادق عليه السلام قال ما كان بعض الناس مكشوف العورت فإذ كان جوار المشيمة
والمثلي في تمام بصوت رقيق فإذ كان يجوز في المساجد الميوت والزوايا والمخلف في مكان
ظاهر أولي أيداء فذكره الفقيه الزاهد أبو الليث رحمه الله عليه في كتابه النسيب أن حرمه النساء
خمس عشرة وذكر من ملحقها كذا وقع فيه الفتوة في غير ذكره الله تعالى ودر معرفة المريدین دلیل است
مستورست بیشتر ذکر در وقت سحر بگوید تا اواز بلند چنانچه اهل وجدان نیز خطه گیرند و برکت این چنین ذکر
گفتن بسیار است اکنون باین کتابات و اخبار و روایات در باب ذکر جهر بسیار وارد است و اکثر ازان در نسخ
مستبرک مجمع سلوک که تصنیف مخدوم شیخ سعد بن مست قدس سره مذکور شد است و اینجا برای تبرک
از ان درج مکرده شد هرگز از غایت افتد و ان کتاب متبرک مطالعه نماید که در باب ذکر جهر و ذکر خفی ذکر است
وافی و شافی رفته است مشعر فحذای باب تریه صلو و فلک و باب و البیوت باب فصل
سند ذکر خفی است که بوقت خروج دم طه لا اله تصور کن با معنی و بوقت دخول دم لا اله تصور کن
با معنی و شنی است که لا معبود الا هو مقصود و لا هو خیر الا الله و میان این هر سه یک معنی تصور
و این ذکر در هر حال میسر است یعنی در حالت ایستادن نشستن و طهیدن و در نماز و ملا و در شکی و در خشی و
وقت خوردن و آشامیدن مداومت توان کرد و گذا آفاق علیه الصلوة والسلام خیر الذکر الخفی
باید که چندان مداومت کند که هیچ بی در خروج و دخول مطلق نماند بخدی که در خواب هم پنج دی وقت
خروج و دخول بی تصور ذکر معنی ذکر مطلق نباشد و این از جمله مجربات است چون در بیداری پنج نفسی
از انفاصل و ضلغ نشود و در خواب هم ضلغ نشود و بیست و پنج نفس از انفاصل عمرت گوهر است و گوهر انفاصل
راضاع کن و چون در مدت حیات برین تصویر و خیال بماند در غایت نیز برین تصور و خیال
ثابت باشد و در هر خشر هم برین تصور و خیال بر خیزد قال علیه الصلوة والسلام کما یسئرون
یومون و کما یموتون یبعثون و این ذکر چون سوزنی است که میزند دل برشته صدق بایا و سوا
تعالی بدو زدود و علقه فاذ گوئی اذ که که رفوگر می موزد آنکه اگر خواهم علوم دین که مایه حیات است
از قهر دل بیرون آرد و وسیله ذکر خفی میسر نشود که چاه بسوزن نتوان کند بدو که این چاه ذکر جهر است

در بیان این که در وقت سحر بگوید تا اواز بلند چنانچه اهل وجدان نیز خطه گیرند و برکت این چنین ذکر گفتن بسیار است
نکته دیگر اینست که در این کتابات و اخبار و روایات در باب ذکر جهر بسیار وارد است و اکثر ازان در نسخ مستبرک مجمع سلوک
که تصنیف مخدوم شیخ سعد بن مست قدس سره مذکور شد است و اینجا برای تبرک از ان درج مکرده شد هرگز از غایت افتد و ان کتاب متبرک
مطالعه نماید که در باب ذکر جهر و ذکر خفی ذکر است وافی و شافی رفته است مشعر فحذای باب تریه صلو و فلک و باب و البیوت باب فصل
سند ذکر خفی است که بوقت خروج دم طه لا اله تصور کن با معنی و بوقت دخول دم لا اله تصور کن با معنی و شنی است که لا معبود الا هو مقصود
و لا هو خیر الا الله و میان این هر سه یک معنی تصور و این ذکر در هر حال میسر است یعنی در حالت ایستادن نشستن و طهیدن و در نماز و ملا و در شکی و در خشی و
وقت خوردن و آشامیدن مداومت توان کرد و گذا آفاق علیه الصلوة والسلام خیر الذکر الخفی باید که چندان مداومت کند که هیچ بی در خروج و دخول
مطلق نماند بخدی که در خواب هم پنج دی وقت خروج و دخول بی تصور ذکر معنی ذکر مطلق نباشد و این از جمله مجربات است چون در بیداری پنج نفسی
از انفاصل و ضلغ نشود و در خواب هم ضلغ نشود و بیست و پنج نفس از انفاصل عمرت گوهر است و گوهر انفاصل راضاع کن و چون در مدت حیات برین تصویر و خیال
بماند در غایت نیز برین تصور و خیال ثابت باشد و در هر خشر هم برین تصور و خیال بر خیزد قال علیه الصلوة والسلام کما یسئرون یومون و کما یموتون
یبعثون و این ذکر چون سوزنی است که میزند دل برشته صدق بایا و سوا تعالی بدو زدود و علقه فاذ گوئی اذ که که رفوگر می موزد آنکه اگر خواهم علوم دین که مایه حیات است
از قهر دل بیرون آرد و وسیله ذکر خفی میسر نشود که چاه بسوزن نتوان کند بدو که این چاه ذکر جهر است

هر که گوید چهره با شرف و آداب حضور دل ما دوست کند با نیک دینت علوم دینی را از غفلت کند به بیرون آورد
 باید که چون ذکر جهر شریف کند در آن شوق و ذوق و لذت و ایضا و می عظیمه السلام مناجات کرد خداوند را عباد
 توانی که شرف و محبت باشد فرمان رسید که ذکر جهر میگوید موسی علیه السلام چنانکه ذکر جهر میگفت شوق و ذوق
 و راحتش می افزود و گفت خداوند از من از تو عبادتی خواهم که در آن صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا سختی
 و استراحتی پدید میگرد و فرمان شد ای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه و از افزون بپرس که همه
 جاه و دستگاه و پادشاهی بر باد داده خود را با قارب و شمشیر و سپاه و در و ذیل سپرد و کیان گفتن نام من را
 میسر نشد تو که در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است که ترا عطا کرده ام
 و باید که در ذکر جهر گفتن چنان شوقش در گیرد که جان خود را و جان آن خود را فدای ذکر تواند کرد نقل
 است که فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم را خلیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و مردم در
 طلب افزایش است فرمان شد اگر چه اموال دارد اما دل و آویخته اموال نیست امتحان کنی به جبرئیل
 علیه السلام درآمد و از نظر ابراهیم علیه السلام پنهان شده گفت یا ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست
 یار دیگر گوی او گفت بدید بسیار ابراهیم گفت هر چه در ملک من است همه فدای نام دوست کردم کیار دیگر گوی
 باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند
 خود را در قفس کن ابراهیم چون کار در بر خلق فرزند خود بجا باران و کار و کار نکرد گفت خداوند کار و کار نمیکند
 فرمان رسید که ما را بابریدن خلق معصوم کار نیست بابریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آفرایا
 ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد خلیل میگوید چون نزد
 ابراهیم را علیه السلام دست و پا برنجیر آسین بسته و تحقیق انداخت تا او را در آتش سوزان افکند و روانو
 جبرئیل در رسید گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ يَا خَلِيلُ گفت أَكَلْتُكَ فَلَا قَالُ جَبْرئیل سَلَّمَ رَأَيْتَ
 هَلْ حَسْبِي مَوَالِي عِلْمٌ عَالِي و باید که چون در ذکر جهر ذوق و شوق و راحت و استراحتی پیدا
 شود دست بر مولی تعالی نهاده نقل است که صیادی نامی را گرفت نامی گفت من بزرگ و تسبیح مولی
 تعالی شغولم مرا برای چه گرفته نامی گیر او را جواب داد وَ تَنْتَبِهْ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى اَمَا تَسْمَعُ فَرَجَ

در بیان احوال و صفات حضرت جبرئیل علیه السلام در ذکر جهر و شوق و ذوق و لذت و ایضا و می عظیمه السلام مناجات کرد خداوند را عباد
 توانی که شرف و محبت باشد فرمان رسید که ذکر جهر میگوید موسی علیه السلام چنانکه ذکر جهر میگفت شوق و ذوق
 و راحتش می افزود و گفت خداوند از من از تو عبادتی خواهم که در آن صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا سختی
 و استراحتی پدید میگرد و فرمان شد ای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه و از افزون بپرس که همه
 جاه و دستگاه و پادشاهی بر باد داده خود را با قارب و شمشیر و سپاه و در و ذیل سپرد و کیان گفتن نام من را
 میسر نشد تو که در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است که ترا عطا کرده ام
 و باید که در ذکر جهر گفتن چنان شوقش در گیرد که جان خود را و جان آن خود را فدای ذکر تواند کرد نقل
 است که فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم را خلیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و مردم در
 طلب افزایش است فرمان شد اگر چه اموال دارد اما دل و آویخته اموال نیست امتحان کنی به جبرئیل
 علیه السلام درآمد و از نظر ابراهیم علیه السلام پنهان شده گفت یا ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست
 یار دیگر گوی او گفت بدید بسیار ابراهیم گفت هر چه در ملک من است همه فدای نام دوست کردم کیار دیگر گوی
 باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند
 خود را در قفس کن ابراهیم چون کار در بر خلق فرزند خود بجا باران و کار و کار نکرد گفت خداوند کار و کار نمیکند
 فرمان رسید که ما را بابریدن خلق معصوم کار نیست بابریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آفرایا
 ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوند ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد خلیل میگوید چون نزد
 ابراهیم را علیه السلام دست و پا برنجیر آسین بسته و تحقیق انداخت تا او را در آتش سوزان افکند و روانو
 جبرئیل در رسید گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ يَا خَلِيلُ گفت أَكَلْتُكَ فَلَا قَالُ جَبْرئیل سَلَّمَ رَأَيْتَ
 هَلْ حَسْبِي مَوَالِي عِلْمٌ عَالِي و باید که چون در ذکر جهر ذوق و شوق و راحت و استراحتی پیدا
 شود دست بر مولی تعالی نهاده نقل است که صیادی نامی را گرفت نامی گفت من بزرگ و تسبیح مولی
 تعالی شغولم مرا برای چه گرفته نامی گیر او را جواب داد وَ تَنْتَبِهْ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى اَمَا تَسْمَعُ فَرَجَ

که ما را از بران رسیده است نیست ذاکرا باید که با وضو باشد و مستقبل قبله ریح بنشیند چنانکه انگشتان پا
راست در میان زانوس چپ باشد و انگشتان پا چپ در میان زانوس راست بود انگاه کلمه لا آله را
از ناف تا اوایل بند بکشد و سر بجانب راست بر بگذرد و بعد از آن الله را بجانب چپ ضرب کند بر همین طریق تا آنکه
دم یاری دهد و قوت باشد تکرار کند و چون قوت نماند ساکت شود و محمد رسول الله گوید این را ذکر کنی و
اثبات گویند و معنی همان که بالا گفتیم در دل حاضر دارد و باید که در حالت ذکر روحانیت پیرو مشد
بعد بر خود حاضر داند و مشاهد و پیر از تصور خود و تفکّر نماید و چون ساکت ماند حبس نفس کند تا آنکه
و در حالت حبس نفس الله الله در دل تصور کند معنی آنکه ترا میخواهم ترا میخواهم و چون دم بگذرد اندک
ریا کند بعد از آن ذکر اثبات شروع کند یعنی الله الله الله و بعد از آن ذکر ذات شروع کند بعد از
فراغ حبس نفس کند ما دام که نتواند نفس را نگذارد و چون طاقت نماند اندک اندک بگذرد فراغ
از ذکر و حبس نفس این دعا بخواند اللهم لا ذککناک علی قدر قلة عقلنا و فهمنا فاذا ذکرنا
عندک علی قدر سعة رحمتک و فضلك یا خیر الذکر یا ارحم الراحمین و چنان بکوشد
که در شب روز چهار هزار بار ذکر گوید و ازین قدر کمتر کند نوع دیگری ذکر اویسی و بدائی و طیفوری و خواجه
باید که بزائوسه او مستقبل قبله بنشیند و هر دو دست نزدیک دهن خویش بردارد و کلمه نفی شروع کند
بعد دست بسته طرف هوا با دهنی بردارد و بکشد باز هم در هوا بند و بعد در دهن کلمه الله الله
کند باید که دست وقت اخراج نفی سوخته هوا برد و بزائوسه تاده شود و در وقت ضرب بنشیند فاما
درین ذکر دو مرتبه اول آنست که هر چه غیر حق است محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم و مرتبه
دوم آنکه در حال ضرب کلمه اثبات محبت و معرفت الهی از لسان گرفته در دل انداختم و هستی حق
در دل ثابت کردم نوع دیگری ذکر در لای هم برین نوع کلمه نفی را از دهن بکشد و دست راست نزدیک
دهن بردارد بسته در هوا برد و بکشد باز هم در هوا بند و کلمه اثبات در دهن ضرب کند باز بکشد
بعد دست چپ بند و همین نوع درین ذکر کلمه تاثیر عظیم دارد و آنکه هنگام ذکر لا اله الا الله گفتن محمد
رسول الله گفته نمیشود و سبب آنکه ذکر محمد صلی الله علیه و آله را با ذکر خدا معنی خاص است که از ذکر خدا جداست

مجلس
مجلس
مجلس

20

100

10

وہابی

تاریخ ۱۳۱۵

١٠٠

112

14CBA

علیہ وسلم وارواح انبیاء و اولیاء علیہم السلام انہما نیز منشأ انوار است و غیر ذلک از دم و صلاح الی الانبیا
 اما ہرگز از نور و دیگر نور و دیگر است بدانکہ ہر چہ در صورت چرخ و شمع و مانند آن ظاہر شود نور سے بود مقتبس
 از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادہ علم یا از قرآن یا ایمان آن چرخ و شمع دل بود و اگر چنانکہ
 قندیل و مشکوٰۃ بنید نور عرفان بود و آنچه در صورت غلوایات بیند چون کو اکب اقامہ شمول نواز
 روحانیت بود چون آئینہ تمام صفایافتہ باشد ماہ تمام بیند و گرنہ ناقص بیند و اگر بکمال صفا گیرد نور
 روح بود کہ بر مثال خورشید بیند چند آنکہ صفا زیادہ تر خورشید و چنان تترکہ اگر ماہ و خورشید یکبار بیند ماہ
 دل بود کہ از عکس نور روح منور شدہ است و خورشید روح باشد اما ہنوز از پس حجاب طالع مست یانیا
 آنرا بصورت خورشید نقشبندی مناسب کردہ است و الا نور روح بے شکل و بے لون و بے صورت است
 و اگر کو اکب ماہ و خورشید در حوض و یا در دریا و مانند آن بیند آن نیز از نور روحانیت باشد و از مملکات
 مختلفہ بود و گاہ بود کہ آن انوار از ایمان و طاعات و تسبیحات و اذکار مختلفہ باشد و دل مشاہدہ می افتد
 و گاہ بود کہ بر توانہ صفات حق جل جلالہ از پس حجاب روحانی عکس بر آئینہ دل نمازد و بقدر صفا ی دل
 ظاہر شود و اما از اعزیزان انوار در ہر مقام کہ مشاہدہ افتد رنگی دیگر دارد و چنانکہ در مقام توکل نفس نور سے ارق
 پیدا یزد آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر یا علمت نفس کہ از صفای روح و عظمت نفس نور سے ارق تر
 شود و چون نور روح زیادہ شود و عظمت نفس کم گردد نور سیخ نماید مانند رنگ آتش بے دود و اگر سالک
 از تقدیر لذت محظوظ است بان آتش دودی ہم بود چون صفا زیادہ تر شود نور سے سپید پیدا یزد چون نور روح
 بادل امتزاج گیرد نور سے سبز پیدا یزد چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاہدہ با ذوق بشود
 آمیختہ شود و چون نور حق تعالی بے حجب روح و دل در شہود آید نور سے بے رنگ بے کیف و بے جہت و
 بے مثال و بے نہایت پیدا یزد تعین از ہمہ ہستیا مرفع گردد و کشف این جمیع انوار بے رفع حجب سی و منہی
 ممکن نشود و بی طبعی است کہ نسبت بہ بندہ دارد و منہی حتی بہت کہ منسوب بحق تعالی و تقدس است و شوق
 ستارہ با منہ خورشید اکبر بود حسن و خیال عقل نور بود و ان از ہمہ سوراہہ نور کو ہمیشہ لا احب الی فلان کو
 بر آنکہ جمیع انبیاء و اولیاء و اصفیاء و عارفان و عاشقان و مرقیان از اعمال مستحسنہ و از حمائد ظاہر و باطن خود پیش

لے شکوہ و از آنکہ در نورانی باشد

این عزیزان بزرگان مزابل عرض کردند هیچ کس بدان اتفاقات نکرد و اجماع اهل طریقت است هر که خود را
از فرعون ذره بهتر داند او از فرعون بترست **ملیت** چند پرسی که بنده گی چه بود به بنده گی چه غلندگی
چه بود به **اقل** است که در خانقاه مخدوم شیخ سعد قدس سره غلام بچه بود صفی نام هر گاه که او را
کس ندانند که در آن حضرت مخدوم شیخ صفی قدس سره جواب داد که و حاضر شد که
چون سیکوئی و اصلاً بنابر شریف ایشان نبود که مرا بچکس صفی بخواند گفت **ملیت** هر که در خود دید و در
کس ندید به مردان خود دست را حق برگزید به سمل تستری گوید قدس سره درین کار نظر کردم هیچ را نزد کبر
از یازنیانم و هیچ حجاب صعب تر از دعوی ندیدم **مثنوی** ره نیست سعدی که مردان راه به بعثت
مرد در خود نگاه به گویند شبلی قدس سره اندیشه کرد که ازین هیچ کار نشود راه مردان اختیار کرده نام
شدم و ازین کار مردان نمی کنند میان نام مردان در آیم و تا ازین کار مردان نگنایند از نام مردان چه
نشوم ریش و برکت تراشیده و جامه مخندان در بر کرده میان سبزان رفت پانزده روز و هجده
بست روز بگذشت با تلف آواز و اداسی شبلی کسی را که خداست تعالی مرد آفریده باشد هرگز نامزد نشود
این کار مردان است که مرد باشند و خود را نامزد و اند شبلی سر بسجده نهاد تا دیر سے باز با تلف آواز
داد که سر بر نه از این چنین روزه خوب تا دیر سے بر خاک منهد که مرا شرم می آید **ملیت** تو خود در این
گر توانی شنیدی که در هر دو عالم ترا کس ندید به شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت قدس سره مرد باید که ساهما
را و اخلاص خود و اخلاص کیمیا نیست هر که بدان عادت گیرد گوهر به قیمتی گردد و هر که اخلاص را در
او را به دو اندوخته سری فرمود قدس سره دو کعبه که در خلوت با اخلاص بگذاری بهتر از آنکه بیست
حدیث یا هفت صد حدیث بآیند مالی بنویسی ای جو احمد خود مینی و خود نمائی ترا و بنده است این
یک سخن من بهتر از هزار حدیث است هر که ازین دو بند خلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت از خود
انکه شیخ صفی قدس سره نقل کرده اند ابوسعید فارس گفته است که من از مجاهده و ریاضت ضعیف و
ترا بودم قصد زیارت شیخ ابوسعید ابوالخیر کردم و او دیدم بر تخت اندر چهار بالش خفته و دق مصرعی
در گوشه در و در آن کنار سه پدیده آمد که این چه درویشی است من در چندین مجاهده و ریاضت و او

در چنان راحت و استراحت بر باطن من مطلع شد و گفت با مسلم در کمال کمال یافتی که خود بینی و خود بینی
شیده درویشی است اما حق را دیدیم ما بر تخت عزت و دشتند و تو خود را دیدی جز پیش تخت نگذاشتند
نصیب ما شده آمد و نصیب تو مجاهده شیخ ابوسعلم گفت جهان بر من سیاه شد و هوا از من برفت
چون بخود باز آمدم تو به کردم و روح تو به من پذیرفت قال اَبُو بَكْرٍ الزَّكَاوِيُّ نَقَصَانُ كُلِّ مُخْلِصٍ فِي
إِخْلَاصِهِ رُؤْيَا إِخْلَاصَةٍ فَإِذَا أَدَاكَ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يُخْلِصَ إِخْلَاصَةً اسْقِطْ عَنْ إِبْلَاصِهِ
رُؤْيَا إِخْلَاصَةٍ رُبَاعِي تَامَرٌ وَبَيْتٌ عَشَقَ بِلْسَمِ نَشُودٍ وَدَرْزِ بَبِّ مَاشِقَانِ مَطْهَرِ نَشُودٍ
هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی به آرسه خواهی و سله میسر نشود به گفته اند علم تخم است و عمل کشت
و آب آن اخلاص است محمد بن الفضل قدس سره فرمود علامت کنجی سه چیز است یکی آنکه علم دهند و محروم
از عمل گردانند دوم آنکه عمل دهند و محروم از اخلاص گردانند سوم آنکه صحبت صالحان دهند و محروم
از خدمت و صدق گردانند پس مرید مبتدی را شاید که تسلیم کند ذات خود را بحکم شیخ خواجه ذوالنون
قدس سره فرمود چون بیرون آید مرید از آداب باز گردد از اجایی که آمده است که سبب ترقی آداب بود چون
سبب نماز ضرورت باز گردد که گفته اند حقوق شیخ برابر حقوق پیغمبر است و از حقوق مادر و پدر زیاده است
در فوائد السالکین آورده است که خواجه معین الدین چشتی فرمود قدس سره که من بخندم شیخ یوسف چشتی
قدس سره حاضر بودم که مروی بنیت بیعت و آمد سر در قدم خواجه نهاد و گفت بیعت آدم خواجه در
حالتی بود و گفت اگر گوئی لا اله الا الله چشتی رسول الله ترا می گیرم چون آن مرد را سخ و صادق بود
بر فوراً قرار کرد و خواجه او را به بیعت دست داد و بیعت مشرف گردانید بعد گفت بشنوم کیستم و کجاست
باشم و یکی از کمینده بندگان درگاه رسول مہتمم و کلمه همان است اما برای کمالیت تو و آرایش اعتقاد و
صدق تو امتحان کردم پس صدق با پیرانست که ظاهر او باطن او را اعتراف نکند که آن سبب مفارقت
حقیقی است تا از برکت صحبت و خدمت نصیحت بگیرد چنانکه موسی علیه السلام با خضر علیه السلام با عترت
پیش آمد هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنَكَ شَدِيدٌ لَقُلْ سَت مَرَّةً از مریدان خواجه ابو القاسم کرکاتی
قدس سره خواسته پیش شیخ باز نمود که شاید چیزی در خواب میفرمودید من گفتم چرا از من رو بگردانید

فرمود اگر چاره را در باطن تو نباشد نماز و روزه در خواب بر زبان تو هرگز نرسد پس صدق و ادب بایزاید
 که حال مرید بود که بنام سلوک این راه بر صدق است مخدوم المله شیخ سعد بن قدس سره فرمود
 اگر مرید در سبب حال میل بخیر نکند که در آن حظ نفس است هرگز بفلاح نرسد و اتبع پیروار در خصلت
 است که بقیه نفس دارد و در خصلت حظ نفس را اساس الکفر و ایمان علی مفراد نفسیک
 امیر عینان صغیر که در چشم تو نظر ندارد و در ترازو حقیقت چمنده که وفات المؤمنین بری ذنبه
 کاجنبک یقع علیک و المناقیر بری ذنبه کالذباب یطیل ذنبه تو کولی دین مارچه زیان دارد
 آن موعده که در دیده تو افتد قرار از تو زایل گرداند و دیده دین نازکتر از دیده است موعده نتایج
 فی اُمیق اخفی من دهب المملوءه التي تدب فی لیلکة مظلمة علی صحیح و سواد آ
 شرکه که موعده بدی که در دیده دین تو افتاده است و دیده دین تو بقر است لیکن ترا آگاهی نیست
 از سقاری او زیرا که موعده تن بهیمه را بخواب غفلت سپرده اکنون در آئینه ایمان نگاه کن فان آئینه
 خود عزیز است اگر این موعده از دیده دین بیرون کنی جلده دیده تبا شود و تو بیایه اخلاص باید
 تا این دیده را بخور را شفا ده آری ای مباد این نفس سنگیست سیاه پرورده خانه شست رو
 خود را همیشه بر ستان دل نهاده است و تو هر روز ویرانی پروری او ترا بخورد و ترا آگاهی نبود مخدوم
 المله شیخ محمد بن قدس سره فرمود این طایفه را فصح که فتن و تقه درست باشد که این موعده نفس و از
 موعده خوردن و آشامیدن و پوشیدن بکلی بیرون آمده بود و بهام اخلاص که نادرترین مقامات
 ترقی کرده باشد و گفته اند بنده از شیطان خلاص نیاید الا با خلاص توبه تعالی لا اله الا الله
 من هم الخالصین نقل است که در اتم سابقه عابد بود و خدا پرست خبر یافت که در فلان وادی
 درختی است که تو حبه از آن خدائی می پستند و درختش و تبر گرفته قصد بریدن درخت کرد پس بصورت
 پیر بر و ظاهر شد و گفت عبادت خویش بگذاشتی و به بیوگی مشغول گشتی گفت این نیز از عبادت
 من است ایس گفت من ترا گفتم و بنگ آتخت عابد ویران بر زمین زد و بر سینه نشست گفت مرا گذار
 تا سحایت گویم عابد بگذاشت پس گفت خدا به تعالی از تو این کار ساقط کرده است و بر تو فرض نکرد

اگر خواهم بگویم این را فرماید تا آنکه از برنده عابد گفت مرا از بریدن چاره نیست باز جنگ کرد و عابد و برادر زمین
 ابلیس عاجز شد و گفت هیچ غیبت نمائی بخیرے که ترا سودمند تر باشد زاهد گفت آن چه چیز است گفت من
 هر شب دو دینار بدم تو بر عیال و برادران و محتاجان نفقه کن و مسلمانان را صدقه بده ترا سودمندتر
 از بریدن این درخت باشد که بجای آن دیگرے نشان پس عابد تفکر کرد که این پیر است میگویند
 اینجا میریم و خداے تعالی مرا فرمود که ترک آن ماصی شوم و آنچه پیر گفت منفعت مسلمانان
 درویشتر است پس عابد باز گشت و تا سه روز نزدیک سر خود دو گان دیناری یافت روز چهارم هیچ
 ندید درخت شد و بر بدوش نهاد باز ابلیس بچنگ وخت و عابد را بر زمین زد و زیر پاے خویش مالید
 زاهد گفت چگونه برین غالب آمدی گفت اول با محض برائے خدایم گرفته بودی پس خداے تعالی
 مرا مقهور تو گردانید و این باب برائے نفس و دو دینار پس من ترا طلب کردم و منها الاحسان
 و الاشاره و المقابلة بالسيئة الحسنه قال الله تعالى و تَوَدُّونَ عَلَىٰ اَنفُسِهِمْ و لو كَانِ
 و مَحْسَنَاتُ مَا لَكُمْ رَاسِبًا تَزُولُ اِذَا بَرَأَ عَمِّي وَ تَعَدُّ نَفْلًا كَرِهَ اَنْ يَكُونَ لَكَ رَاسِبًا
 و درویشان صحابه آورده بودند از آبر و رویشے دیگر که از محتاج تر بود فرستاد و آن بزرگوار
 همچنین فرمودن از فقر ابر بکد بگوشا کرد و ندان آیت در شان آن درویشان تو نگردول نازل شد
 و انشا انست که کے محتاج باشد بخیرے و دیگرے رستمن آن دانه از خود بادر دیگر دو بے بخش
 نظر کریم کامل نرأے شناسم ندرین دوران که گرانے رسد از آسیاے صبح گردانش
 ز استغنائے بهت با وجود فقر و بے برگی از خود و دیگر و ساز و فداے بے نوایانش
 حَكِيْمٌ مِّنْ حُدَيْفَةَ الْعَدَوِيِّ قَالَ اِنْطَلَقْتُ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ اَتُطَلِّبُ اِبْنَ عَمِّي وَ هِيَ نِيَّةٌ
 مِنَ الْمَاءِ وَاَنَا قَوْلُ اِنْ كَانَ بِهِ دَمٌ سَقِيَةٌ فَاِذَا اَنَا بِهِ فَقُلْتُ اَسْقَاكَ فَاشَارَا لِي
 نَعَمْ فَاِذَا رَجُلٌ يَقُوْلُ اِهْ فَقَالَ اِبْنُ عَمِّي اِنْطَلِقْ بِهِ اِلَيْهِ فَحِشَّةٌ فَاِذَا هُوَ هِشَامٌ فَقُلْتُ اَسْقَا
 فَسَمِعَ هِشَامٌ اَحْرَقُوْلُ اِهْ فَقَالَ اِنْطَلِقْ بِهِ اِلَيْهِ فَحِشَّةٌ فَاِذَا هُوَ قَدِمَاتٌ ثَقُورٌ جَعَلَ
 اِلَ هِشَامٍ فَاِذَا هُوَ قَدِمَاتٌ ثَقُورٌ جَعَلَ اِلَ اِبْنِ عَمِّي فَاِذَا هُوَ قَدِمَاتٌ قَالَ اَحْسَنُ

عابد و برادر زمین
 ابلیس عاجز شد و گفت
 هیچ غیبت نمائی بخیرے
 که ترا سودمند تر باشد
 زاهد گفت آن چه چیز است
 گفت من هر شب دو دینار
 بدم تو بر عیال و برادران
 و محتاجان نفقه کن و
 مسلمانان را صدقه بده
 ترا سودمندتر از بریدن
 این درخت باشد که بجای
 آن دیگرے نشان پس
 عابد تفکر کرد که این
 پیر است میگویند اینجا
 میریم و خداے تعالی
 مرا فرمود که ترک آن
 ماصی شوم و آنچه پیر
 گفت منفعت مسلمانان
 درویشتر است پس
 عابد باز گشت و تا
 سه روز نزدیک سر
 خود دو گان دیناری
 یافت روز چهارم
 هیچ ندید درخت شد
 و بر بدوش نهاد باز
 ابلیس بچنگ وخت و
 عابد را بر زمین زد
 و زیر پاے خویش
 مالید زاهد گفت
 چگونه برین غالب
 آمدی گفت اول با
 محض برائے خدایم
 گرفته بودی پس
 خداے تعالی مرا
 مقهور تو گردانید
 و این باب برائے
 نفس و دو دینار
 پس من ترا طلب
 کردم و منها
 الاحسان و الاشاره
 و المقابلة بالسيئة
 الحسنه قال الله
 تعالى و تَوَدُّونَ
 عَلَىٰ اَنفُسِهِمْ و لو
 كَانِ و مَحْسَنَاتُ
 مَا لَكُمْ رَاسِبًا
 تَزُولُ اِذَا بَرَأَ
 عَمِّي وَ تَعَدُّ
 نَفْلًا كَرِهَ اَنْ
 يَكُونَ لَكَ
 رَاسِبًا
 همچنین فرمودن
 از فقر ابر بکد
 بگوشا کرد و
 ندان آیت در
 شان آن درویشان
 تو نگردول
 نازل شد و
 انشا انست که
 کے محتاج
 باشد بخیرے
 و دیگرے
 رستمن آن
 دانه از
 خود بادر
 دیگر دو
 بے بخش
 نظر کریم
 کامل نرأے
 شناسم
 ندرین
 دوران
 که
 گرانے
 رسد از
 آسیاے
 صبح
 گردانش
 ز استغنائے
 بهت با
 وجود
 فقر و
 بے
 برگی
 از
 خود
 و
 دیگر
 و
 ساز
 و
 فداے
 بے
 نوایانش
 حَكِيْمٌ
 مِّنْ
 حُدَيْفَةَ
 الْعَدَوِيِّ
 قَالَ
 اِنْطَلَقْتُ
 يَوْمَ
 الْاِثْنَيْنِ
 اَتُطَلِّبُ
 اِبْنَ
 عَمِّي
 وَ
 هِيَ
 نِيَّةٌ
 مِنَ
 الْمَاءِ
 وَاَنَا
 قَوْلُ
 اِنْ
 كَانَ
 بِهِ
 دَمٌ
 سَقِيَةٌ
 فَاِذَا
 اَنَا
 بِهِ
 فَقُلْتُ
 اَسْقَاكَ
 فَاشَارَا
 لِي
 نَعَمْ
 فَاِذَا
 رَجُلٌ
 يَقُوْلُ
 اِهْ
 فَقَالَ
 اِبْنُ
 عَمِّي
 اِنْطَلِقْ
 بِهِ
 اِلَيْهِ
 فَحِشَّةٌ
 فَاِذَا
 هُوَ
 هِشَامٌ
 فَقُلْتُ
 اَسْقَا
 فَسَمِعَ
 هِشَامٌ
 اَحْرَقُوْلُ
 اِهْ
 فَقَالَ
 اِنْطَلِقْ
 بِهِ
 اِلَيْهِ
 فَحِشَّةٌ
 فَاِذَا
 هُوَ
 قَدِمَاتٌ
 ثَقُورٌ
 جَعَلَ
 اِلَ
 هِشَامٍ
 فَاِذَا
 هُوَ
 قَدِمَاتٌ
 ثَقُورٌ
 جَعَلَ
 اِلَ
 اِبْنِ
 عَمِّي
 فَاِذَا
 هُوَ
 قَدِمَاتٌ
 قَالَ
 اَحْسَنُ

قدیس سوره الاحسان ان نعم ولا تحسن کا شمس والرحیم والعبث وقال سفیان قدیس سوره
 الاحسان ان تحسن الى من آساء فان الاحسان الى المحسن حسنة جرة كنفذ المستوف خذ
 شیئا وهات شیئا نقل است کہ عیسیٰ علیہ السلام المیس را دید پرسید کہ دوست ترین مردمان
 نزدیک تو کیست گفت مؤمنی بخیل زیرا کہ طاعت و عبادت او بدرگاه مولیٰ تعالیٰ ہرگز قبول نیست
 پس پرسید دشمن ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت فاسق مخی زیرا کہ گناہان او سبب خوارت بہر
 معفو است نقل است کہ مردے و ام بسیار دشت پس رفت بر بارے کہ تواند بود و حال خویش
 باز نمود پس آن یار آنقدر کہ وام او بود و در در گریہ شد زنش پرسید چرا گریہ کنی گفت گریہ کنم
 بواسطہ غفلت خود از دوستان و تقصیر خویش از خدای ایشان بحدے کہ انیان ہر من می آیند
 و بضرورت احوال خویش باز می نمایند مولف رہست قطعہ آبروی دوستان و عزت یاران بچو
 از متاع مال حق حق نگذران بچوے پیش از ان کت عرض طالع خود کنند از عاجزی بہ حال شان
 و ریاب شکین الی افکاران بچوے سئل النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن نفسیذ
 ہذی الایۃ خذ العفو وامن بالعرف واعرض عن الجاہلین فقال ان فصل الی
 من قطعک و تعطى لمن حرمک و تعفو عن ظلمات بیت سخا بہر جزا کردن ریاضات
 و بہت بہ کہ یک بدی و انکہ وہ جزا خواہی زیندانش بہ آوردہ اند کہ کسی امام عظم را طلبا بچوے
 امام قدس سرہ فرمود کہ من ہم می توانم کہ تر طلبا بچوے ہم اما نرم و قادرم بہر انکہ پیش خلیفہ از تو شکست
 کنم اما کنم و متوانم کہ سحر گاہ از جنای تو بجزرت الہ بنالم و لے نا نام و میسر م میشود کہ بقیامت کہ حصو
 بر بندم و داد خود از تو بستانم و این نیز بکنم و اگر فردا امر ارتکاری باشد و شفاعت من بہ نیز مذمت
 قدم در بہشت زنم بیت بدی را بدی مہل باشد جزا بہ اگر مردی احسن الی من آساء بہ
 در تفسیر آوردہ کہ روزے امیر المؤمنین حسین بن علی رضی اللہ عنہما با ہمچی از همانان بر سر خول
 نشسته بود و دامنش با کاسہ آتش گرم مجلس درآمد و از غایت دہشت پایش بجاشیہ بساط طہر
 کاسہ بر سر مبارکشانزادہ افتاد و شکست و آتش بر خسارہ مبارک فرو ریخت امیر المؤمنین حسین رضی اللہ

از روضے تادیب نازد سے تعذیب درو گزیت بر زبان خادم جاری شد و الکاظمین علیہ السلام
امیرزادہ فرمود کہ چشم خود فرو خوردم خادم گفت ^{و بعد گفتند از تعذیب} وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ امیرزادہ گفت
کردم خادم گفت ^{و بعد گفتند از تعذیب} وَاللَّهُ يَغْفِرُ الذَّنْبَ عَنِ الْمُنِيعِينَ امیرزادہ فرمود کہ از مال خود تر آزاد کردم ^{و بعد گفتند از تعذیب} غنوی
بدی را مضافات کردن بدی بد بر اہل صورت بود بخوردی بد بمجنی کسانیکہ پو برده اند بدی بدی
نیکیوں کرده اند نقل است کہ روزے امیر المومنین حسین بن علی رضی اللہ عنہما با چارہ صدق
بیرون آمد دستار رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر سر داشت و ذوالفقار پرور کرد و در میان آن هجوم
چون فرد بخوم جو یافت مردے اعرابی درآمد پرسید کہ این کہ ام کس است گفتند امیر المومنین حسین
بن علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہما پس اعرابی از حسین رضی اللہ عنہ پرسید کہ توبہ الی طالب بستی
آرے گفت پدر تو مرے خونریز و فتنہ انگیز بود پس عبد اللہ بن عمرو عبد الرحمن بن ابی بکر و غیرہ
قصہ کردند کہ اورا بزنند و ادب کنند امیر المومنین حسین تبسم کرد و گفت کہ بگذارید اورا و او پرسید
کہ او جیہ عرب ترا شکدل و خشناک می یابم اگر گرسنہ باشی ترا طعام دہم و اگر خشکی میان و در تو اثر
کرده باشد ترا علاج کنم و اگر قرض دار باشی قرض ترا ادا نمایم و اگر زن توبا تو خصوصت کرده باشد شری
دہم و اگر کارے دگر داشته باشی بگو تا امانت و نصرت کنم پس اعرابی شرمندہ شدہ پایش پیوست
و عذر خواست و بر رفت امیر باصحاب گفت کہ ما کلان تر و بلند تر کوہ باشیم ادا دہے مخالف کوستیم
باشیم شمع در ریاض فراوان نشود تیرہ بنگاہ ماری کہ بر خجند تنگ آب است هنوز نقل است
کہ امیر المومنین حسن بن علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہما پنج بار زہر دادند از کدو کششی بار بگردے
پارہ پارہ گشت چون قریب موت رسید امیر المومنین حسین از و پرسید کہ ای برادر آنگہ ترا زہر دادہ
اورا میدانی فرمود آرسے میدا نم پس گفت مرا خبر کن تا اگر میری از و تمام توبہ ساختم و او انقصا
بر ساختم گفت ای برادر غمنازی لائق خاندان نیست زیرا کہ از اہل بیت رسول یتیم بپرست جلالت
خداوند تعالی کہ اگر خداوند تعالی مرا بجا مرزد و بدخول بہشت حکم فرماید پس در بہشت نزد او
پہ بہشت نبرم۔ مؤلف راست قطعہ کوہر پاکیزہ اصل وجود ہری عالی مقام بدو ناچہ صاحب است

و طبعش بجهت انتقام به علم و خوش بر جای جا فیان سبقت برو به حسن خلقش در دوزخ عالم حشر
 هر خاص و عام به عن ای الذی ذکره قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انکم اعمرو
 دینة و مروت عقلت و حسب خلقه عن اسماء بنت عمیس رضي الله عنها قال سمعت
 الاعراب یسألون النبی صلی الله علیه و سلم ما خیر ما اعطی العبد قال حسن
 الخلق و عن عبد الله بن وهب قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یدخل الجنة
 الجواط و لا الجعظی ثم فی شرح منی قدس سره فرمود چون برین طائفه کسی خطی کند و یا در
 کلاسے یا ماسے برود دعایه بگوید و گرنه توکل باطل شود و این نوع منجی اند از نظم هر که را یار نبود
 ایند و او را یار باد به هر که مار نخورد و در خوش بسیار باد به هر که اند راه مانجی است و اندر او شمشیر
 گزین عرش بشکند به خار باد به قوله تعالی و عباد الرحمن الذین یتشکون علی الاکنین
 هوذا و اذ اخاطبهم و اذ جاءهم لولون قالوا سلاما در فصول و رده چنانچه اتم حسن خاص است
 بحق سبحانه و تعالی این عباد نیز خواص بارگاه قرب اویند یعنی آیت نیست بندگان خداوند
 رحمن میر و ندبر و س زمین بتواضع و چون نادانان سخن بے ادبانه خطاب شان کنند جوابی
 چنان گویند که سالم اند از حماله و مکالمه سفاهت و بجایه دشام و عا و سلام گویند چنانچه محقق رکن
 فرمود قدس سره قطعه اگر گویند راقی و سالوس به گویش و صد چندان و می رو به و گراز
 خشم و شناسه و همدت به و ما کن خوشدل و خندان و می رو به قوله تعالی و نزعنا ما فی
 صدورهم من غل اخوانا علی من یستقر البلین قال ابو حصیة رضى الله عنه کیف یبغی
 القیل فی قلوب ان یملکت بالله و انکفت علی محبتیه و اجتمعت علی مؤذنبه و انکست
 یدکره لان ذلک قلوب صافیة من هوا حیل النقص و ظلمات الطباع بکل
 حکمت بنور التوفیق فصارت اخوانا گویند ابراهیم و هم قدس سره در و شسته سیکدشت
 سوار به بد و برید و بر سید که آبا و االی بجاست گفت گورستان سوار را خشم گرفت چو به بر سر سبک
 او زد و شکست و گرفته در شهر آورد و گفتند او البلیان ابراهیم و هم است سوار از اسب فرود آمد

منه
 و طبعش بجهت انتقام
 هر خاص و عام
 دینة و مروت
 الاعراب یسألون
 حسن الخلق
 عبد الله بن وهب
 الجواط و لا الجعظی
 کلاسے یا ماسے
 ایند و او را یار
 گزین عرش
 عباد الرحمن
 هوذا و اذ اخاطبهم
 بنور التوفیق
 سوار به بد و برید
 او زد و شکست

در بیان احوال و مشایخ
 سید جام

و از آن گوهر زرد و دروغ زاید و بقرض و بسط خواص مومنان راست و از آن جوهر فقر و عجز و بیرون آید
 و بقرآن و بیست انبیا و صد یقین راست و از آن گوهر فناء و نایب است ز قهر بخت و نایب بقا
 یابی و گوهر غوطه خوری این که بجا یابی رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که از خدا که تعالی
 برسد هیچ چیز از او برترسد و عایشه رضی الله عنها پرسید از رسول علیه السلام که بیکس از این است
 تو بچسب و در بشت رود و گفت رود آنکس که از گناهان خویش پاک کند و بگوید و فرمود رسول صلی الله
 علیه و سلم هیچ قطره نیست نزد خدا تعالی و دست تر از قطره اشک که از خوف خدا بود و قطره خون که در
 جهاد کافران ریزد و بخی سعاد راوی قدس سره گفت سکین آبی اگر از درخ چنان ترسید که از درویشی
 در بشت ترسید و دیگر گفتند و اما که امین ترست گفت آنکه امر و زمرسان ترست حسن بصری رضی الله
 عنه سالها بسیار بخندیده و چنان میبودی که گویی امیر سے برائے کشتن آورده اند پرسیدند با چندین
 علوم و عبادات چرا چنین سخند گفت بترسم که خدای تعالی از من بکارد و بدید باشد که نه پسندیده باشد
 و گوید بر تو رحمت نکند و بیکه اکثر بزرگان دین را همین معامله بوده است و هر که ایشان را دید بپنداشته
 که ایشان بگمرا اسید از رحمت شده اند اکنون بچاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و ترا امن از آن نیست
 که ایشان را محبت بسیار بود و ترس نیست و با ایشان را معرفت بسیار بود و ترس نیست نقل است
 که وقتی داود علیه السلام مناجات کرد خداوند نامہ اعمال من بمنهای نامہ اعمال او بد و منور دند
 چون بدید پیش دست بطعام و شراب دراز نکرد و وی آنکه ماک فخر کاسماء الی السماء حتی
 مات حیاء چون الله تعالی چون از او دان زلت در وجود آمد سعادت حسن موت از او بطلب
 کردند بشوئیم بن کیه که بدید چون داود علیه السلام خواسته که از صفت خود بخود و نوحه کند یک
 هفته طعام و شراب گذاشته بعد فرموده تا مفر سے در صبح انصب کرد و بعد سلیمان را گفته
 آواز ده تا آدمی و پیری و دوحش و طیور و سباع گردانید چون گرد آمدند بر سر مفر ریخته و هم خود ریخته
 نوحه کرد و اکوبه انصاف بچاه بر سرل از سبب یک زلت بر خود چنین نوحه کردی تو که روی
 بزرگانه پیش می کنی ترا در شب چگونه خواب نمی آید قطعه خشبی با خوشی چه کار ترا بدین حیران فلک

که در بشت کرد و در روز علیه السلام فرمود که بگویند ما را که این کلام را در بشت می خوانند و در روز قیامت از خداست تا سال ۱۴

درم خوش پنج وقت برنارد و هر که چون تو گناه کار بود و محمد واسع رحمت الله علیه گوید اگر گناه
 های بود می پشکس به پادشاه من نتوانسته نشست او در پیش آفتاب و صاحب کف و دست گره
 بود و توان آدمی به تنه نیشوی که راست آید حکایت وقتی خوابه جنید مرید را گفت چو گفت
 انحضرت گفت یا سلام الله و العافیه و خوابه با یک بر روز و گفت ای جنید سخن اهل بهشت اهل
 چو گوی که یک پادشاه درون بهشت باشد و دو مریه درون بهشت او را این سخن گفتن حرام است
 و گوی که در دنیا با ما بهشت هزار در هزاره شواری مقبلی در پیش است تو این سخن چو گوی که با منی
 علیه السلام خطاب کرد که ای موسی تا دو پادشاه خود در بهشت نهاده منی از فکر من این نباشی محمد
 شیخ نور قطب عالم قدس سر گفته بسا باشد که خدای تعالی بپاراید دشمنان خود را لباس دوست
 خود و برگیرد جان خود تا سفر و نشوند صفای اوقات خویش و پندارند که اهل ولایت و کاندوان این
 خدای تعالی را ایشان راست راج است پس نگذار ایشان را بران حال خود و در کند سکو حقائق
 معلومه که نزد خدای تعالی است و بسا باشد که بپاراید ایشان را لباس عزت و جاه و ریاست و منزلت
 او و گیرد مردمان تا سفر و نشوند شایسته ایشان مردمان و پندارند که ایشان اذلال فضل و کرامت پس این
 نیز است راج است از خدای تعالی پس نگذار ایشان را در عز و جاه تا در کند سوی حقائق معلومه
 خویش و بسا باشد که بپاراید ایشان را بانواع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خاطر و لطائف
 حکمت پس سفر و نشوند ایشان بحسن بلاغت و کمال فهم و زیرکی خویش و پندارند که محیط گشتند بهر حقیقت
 اندر وی علم و این از خدای تعالی است راج است و نگذار ایشان را در ان تار و کند ایشان را سکو
 حقائق معلومه خویش و بسا باشد که بپاراید ایشان را لباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس
 سفر و نشوند بحسن تحمل خویش و خوشی خویش و پندارند که ایشان بر هر چه اند و این را ایشان را است راج
 است و نگذار ایشان را در ان تار و کند سوی حقائق معلومه خویش قال الله تعالی سکتان
 و من حیث لا یعلمون و سر انجام که گیرم ایشان را در چه بدرجه اذانجا که ندانند بدین بهیبت است راج
 که گشتند خویش مردمان در در و دنیا و دهم گشت تیرگی ایشان و در گشت لوتهای ایشان

و گفته شد نفسهای ایشان و دهرت خود و مقامهای ایشان و بریده شدن لباسهای ایشان و پاره پاره
شدن تنهای ایشان و گم شدن اذان میان مردمان تا نوحی آمیزند ایشان **قَالَ الَّذِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ**
وَسَلَّمَ أَلَمْ أَمُرَنَّ لَا يَسْكُنَنَّ إِلَّا ضِطْرًّا بَاءً وَ لَا يَأْمَنَنَّ رَوْعُهُ حَتَّى يَخْلُفَ جَسَدُكُمْ كَمَا كُنْتُمْ تَحْيَى
معاذ رازی رضی الله عنه بدستیکه پوشیده است خدای تعالی چیزی را در چیزی را که خود را در علم خود و در قرب
خود و در لطف خود و در ترک عین و نصرت خود در انواع نعمت خود و در خشم خود و در جلیل ستر خود و در طعیت خود
در محبت دادن خود و پس باید مرید را که اعتماد کند بر نیکی او اوقات و بسیاری احسان خود پس چند را
بینی تو در لباس مریدان و در علم خدای تعالی از رانندگان بود و بسیار باشد که بسیار اید دشمن خود
بصفت خود و او در سابقه علم خداست تعالی از اهل نعمت بود که بسیار است بعم ربانوار و ولایت
خود و او نزد خدای تعالی از اهل عقوبت بود و غرق کرد و فارون را در سجا نعمت و او از اهل خشم
وی بود گفت عبد الله در غرور نیفتند ترا از خدای تعالی چهار چیز ظاهر گردانیدن و که مگر ترا چیزی
که نکردی از عمل نیک و پوشیدن و که بر تو آنچه کردی از عمل بد و تر یا ده دادن و که آنچه نگذاشت
شکر آن و عطا کردن و که ترا آنچه خواستی از آنچه بپسین معاذ گفته است مستوران بنجتها و محصتها
مغفور و مشوید بدستیکه در ضمن آن انواع عقوبت است و مغفور و مشوید بجمارت اوقات بدستی که
در ضمن آن آفتهاست و مغفور و مشوید بصفای عبودیت پس بدستیکه در آن نسیان ربوبیت
گفت **ذُو النُّونِ مِصْرِي قَدِيسٌ مَرَّ اسْتَدْرَاجَ اَهْلِ عَالَمٍ طَلَبَ جَاهٍ وَ مَنَزِلَتٍ سَتَ وَ اسْتَدْرَاجَ مَرِيدٍ**
مَكْرِ لَيْسَتِ سَتَ سَوِي عَطَايَا وَ اَكْرَامَاتَ وَ اسْتَدْرَاجَ عَارِفَانِ اسْتَعْنَا بِاِيشَانِ سَتَ بِمَعْرِفَتِهِ لَوْ
حق تا گردانیده از معرفت واحد و نهایت و گمان بردند که محیط باشد بمعرفت و هر که معرفت
او بلند تر باشد استدراج وی بزرگتر و باریکتر باشد گفت عبد الله مبارک رضی الله عنه بسیار یاد و دهنده
مخداست تعالی را فراموش کننده است ادرا و بسیار تر شده از خداست و لیست بر خداست و بسیار
تلاوت کننده روئے کننده بود و آیات خداست گفت ابو سعید خدری اگر ترک آوردی دنیا را و فر
کردی بر ترک آن پس آن بزرگتر دنیا است و تو ترک دنیا و روی نماز و عبادت و نفس ترک کنی و بر آن

عجب کردی پس آن عجب بزرگتر عجب است چنانکه کردی تو و اگر گوشش نامی تو و تعلق کنی بکوش
خود بزرگتر است در راج تست پس نکوشیدی تو و اگر تیریدی تو و این گردی بر آنکه من ترسیده ام
پس من از ترس بزرگتر است و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر توکل پس توکل
کردی تو و اگر دوستداری خداست تعالی را پس ببنده کنی محبت بجز محبوب پس دوست و شری
او را پس گفت مگر سیتن قرب در قرب بعد در بعد است و مگر سیتن انس در انس بزرگترین حیثیت
است و مگر سیتن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی است و مگر سیتن معرفت در معرفت بزرگترین
غفلت است گفت سخی معا و گناهیست که محتاج شوم بدان سوے حق تعالی بهتر از طاعتی که افتخار
کنم بدان و بسیار باشد که بنده مردے بر مردے را خواب صلح و آن است در راج بود از خدای تعالی
چنانکه حکایت کرده اند که مردے از شام آمد سوے علامه بن زیاد رحمة الله علیه پس گفت که من
در خواب دیده ام چنانستی که تو اهل بستی پس ترک در مجلس و بر او در گریه شد و گفت شاید که خدا
تعالی خواست بدین خواب کارے را و تیر بزرگتر که مغرور شوی بمجوری اوقات و صفای احوال زیرا که
بر صیصا و بعم بودند متعبدترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از هر حال
و در آخر کار میل کردند سوے نفس و هوا گشتند فضیلت مدونیا و آخرت و مغرور شدند بصحبت صالحان
و زاهدان و بخدمت و متابعت ایشان زیرا که زن نوح پیغمبر و زن لوط پیغمبر علیهما السلام
صحبت و متابعت پیغمبران نفع نکرد سبحان الله مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل
و نادم است که اگر چه گاهی بتوفیق حق سبحانه متنبه میگردد و باز غفلت بر دستولی شود و خطئه گوید خدای
عنه نزدیک رسول علیه الصلوة والسلام بود و مرا پسند یا سید او چنانکه ولما تنگ شد و آتشها
روان شد پس بخانه آدم اهل من با من سخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول
علیه الصلوة والسلام یاد آمد فریاد کردم و گریان برون آدم و سیفتم آه خطئه منافق شد ابو بکر
صدیق رضی الله عنه پیش آمد و میگفت که تو منافق نشدی همچنان نزدیک رسول صلی الله علیه
و سلم شدیم رسول گفت یا خطئه اگر بدان حال می ماندی که در پیش من بودی و فرشتگان ترا

و آنچه بالا میرود از انفس صغیر در همه اوقات یا آنچه فرو می آید الطاف کرم است از بارگاه
 قدیم متوجه دلها گشته و آنچه بالا میرود از انزال کتابان و آه مفسدان که چون سحرگاه از خلوتخانه
 سینده روسه بدرگاه رحمت پناه آرند فی الحال رقم قبول بروی کشند آیتین المذنبین احب
 الی من و جعل الذین یحسبون بیت غفل تسبیح شیخ ارچند مقبولست یکیک آه در دل خود
 را قبول دیگرست قال النبی صلی الله علیه و سلم لکون محزوناً لکلی فی امتیه کرحم الله
 ربکم الا که نه بیگانه بیت از دل تنگ گنگا برآرد آه و دلتش اندر گنجه آدم و حوا
 فگشاید آن مرد که در بنی اسرائیل سالها عبادت کرد بلکه را بر و فرستادند که رنج برنایسته نایتی
 آن مرد گفت مرا ایندی که هست خداوندی نه کار من است او داد فرشته پیغام بگذار در جمال
 احدیت جواب داد چون بنده بالیمنی بر نیگر و دهن با کرسی چگون بر گردم خیم الدین کبری فرمود
 قدس سره چون صبح ولایت از افق ازل طلوع کند بلعان اشراق آن بداند که سبقت
 رخصتی علی عصبی چه معنی دارد و ان الله تعالی جعل جهنم من فضل رحمتیه سوطاً
 کشوف به عباد که الی النجاة چه بود و وزخ که آفریده است بحال عطف رحمت فریده است آتش
 تا جمال الرحمن الرحیم از تنق عزت بدر آید و نه بنیان گوشت و پوست با تو گوید که در اشارت
 میانی علی جهنم که ان یثبت فی قعرها الخیر من رحمت عصب انکر نیر و لای
 تا آتجر ناره که لکسان ندی لکس فیده سواد و لای ام حسب الذین یعملون السیئات
 ان یسبفوا ناساً ما یحکون در رفوعات مذکور است آیا پندارند گنگاران که بیایست
 خود بر مغفرت و شمول رحمت من سبقت گیرند این حکم ناپسندیده است زیرا که رحمت من سبقت
 گرفته است بر نوب ایشان که موجب غضب باشد بلیت عفو خدا بیشتر از جرم ماست و نه کمتر
 سبقت چه گوی خوش به فوکه تعالی ان الله اشکری من المؤمنین انفسهم و امواتهم
 بان اهل النجاة عزیز می فرمود هر که بنده بخرد و عیب او دانا بود او را دردتواند کرد حق تعالی
 را خردیده و عیب نادانا بود سید آنست که از درگاه کرم روز نکند نظر تو بعلوم ازل مرادیدی

سبلة ششم در حقائق وحدت و ظهور آثار قدرت و محبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّكَ أَنْتَ الْوَاحِدُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ
 و در این آیه مجرای هر بر تعبد از کائنات شریعت و تقوی بر توحید و اب طریقت و تعلق بصدقیه از
 تعلقات و بار و اح بر تجلیات افعال صفات و بر هر محض توحید و شفی بر فنا از غیر و بقاء حق صاحب کشف الاله
 فرمود و ربنا الله عبارت از توحید اقرار است شَرُّ اسْتَقَامَةً اشارت به توحید معرفت توحید اقرار
 است که الله را یکتا گوئی و توحید معرفت آنکه او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بصورت او بینای
 گردی با آنکه در عالم وحدت جهت نیست ششمی از جهت میگذاشتن اوصاف به از فکر و بیان
 معرفت به آتش از سر وحدت بر فروخت به غیر واحد هر چه پیش آمد بسوخت به می باید دانست
 که حق سبحانه و تعالی واحد حقیقی است نه واحد عددی زیرا که واحد عددی قابل تجزیه و تجمیع است
 و واحد حقیقی از تجمیع و تجزیه منزّه و بهر است و نیز واحد عددی را نسبت بهت با جمله اعداد
 چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلث و ربع الرابع الی مالا نهایت هر عدد که فرض کنند واحد عددی
 فردی از افراد او باشد پس او را نسبت با جمله اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبت نیست
 و نیز واحد عددی در همه اعداد و ساریست شلک یک عدد را دومی بار اعتبار کنی در شود و اگر
 سومی بار یا چهارمی بار تکرار کنی سه و چهار شود و همچنین هر بار که تکرار اعتبار کنی عددی
 جدید ظاهر شود پس واحد عددی را سرایان در جمله اعداد است و واحد حقیقی ازین نسبتها منزّه
 و مقدس است و او را زنده و اکنه فرو دنیا و از جهات و سمات منزّه باشد چه از نه و اکنه
 و جهات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم را در حادث حلول محال باشد اما هر که واحد
 حقیقی را بصفت لا تجزیه نشناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله
 باین صفت بر موصوفه تجلی کند از این تجلی موصوفه بسط الذات گرد و مثنوی مرکب چون شود
 باشد یک چیز به از اجزاء و در کرد فعل و تمیز به بسط الذات نماند گردد به بیان این سخن
 پیوند گردد و به هر چه در سده که از ترکیب چیز است که روح از وصف جمیع است به

اما آنکه واحد حقیقی را با عدد و بی نسبت نیست اگر بدین صفت بر موصوح تجلی کند موصدا از آثار این تجلی
 کثرت مجازی را در وحدت حقیقی کم کند در آن حال اگر از واحد او کثرت پدید آید و از وحدت جوهر
 گوشتی عدد او شمریم بجهت یک بود و چون جمله یک باشد ما در چه شماریم و اما آنکه واحد حقیقی
 را در عدد و سریای نیست اگر بدین صفت بر موصوح تجلی کند از آثار این تجلی موصدا از توهم شاخ باز
 رهد و تجلیات نامکرره را از تناسخ بشناسد و بداند که هیئت تناسخ نیست این کز روی معنی
 ظهور است در عین تجلی و اما آنکه واحد حقیقی از مکان منزله و مقدس است اگر بدین صفت
 بر موصوح تجلی کند موصدا از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و از دیوار
 چنان برون آید که از دیوار خارج در هوا میسر شود عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان است و فرشتگان در
 هر آسمان هستند و آسمانها خود گردانند و وزیر و وزیر میشوند و عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز گردانند
 گویند و وزیر و وزیر میشوند و بلکه بجای خود نماند و ایشان را با آسمانها ساسه نیست و نیز آنکه ملکوت
 و سفلیات پیش از یک نقطه گردانند و اما آنکه واحد حقیقی از زمان منزله و مقدس است اگر بدین صفت
 بر موصوح تجلی کند موصدا از آثار این تجلی با جبر ایستد که در روز میثاق گذشته است و احوال که در
 زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه رافی احوال حاضر باید و در نظرش ازل با ابد
 پیوند دارند و اما آنکه واحد حقیقی از جنات و سمات منزله است اگر بدین صفت بر موصوح تجلی کند موصدا از
 آثار این تجلی از این و تنی و کیف باز رهد و قداست کن ذاتی من حیث لا ین نقد وقت او
 گردد و همچنین هر سه وصفه از اسما و صفات حق سبحانه و تعالی که ظهور کند از آثار این اسما و صفات
 بر انجا یک اثر پیدا می آید چنانچه جعفر صادق راضی الله عنه گفته ترا بگم حماد اخلاق متصف
 می یابیم لیکن صفت تکبر هم در تو جبینم گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفت کبر یاد
 متجلی است اثر انکسار کبر یابی اوست که شما بگویم آنرا بگویم بیدار اند حکایت نقل کرده اند
 که شبی جوانی چند بعزم شکار بیرون شهر رفتند چون بصره رسیدند و دیدند که بعضی مردان صحرای
 حاضر اند مشغله سر و دغلخانه اکهاره دارند یک باب میزند و یک میشل و یک شمع گرفته استاده

و چند کس دیگر سر و میگویند و یک پا تر قص می کنند و مرثی کلان نشسته این تماشای بنید جوان
 متحیر شد ندکه اینها کیانند که در شب بصر او را آبا دانی اکھاڑه بنیاد کرده اند قضا را و سیان این
 جوانان جوانی بود که تیر بے خطا انداخته اورا گفتند که یکے را بزین کسے گفت آن مرد کلان
 باید زد دیگرے گفت چرا غی رابا یزد و دیگرے بر باب زن اشارت کرد آخر الامر اتفاق کردند
 که مردم را از نیم منڈل را بز نیم آن جوان تیر بر منڈل انداخت چون تیر بر منڈل رسید آن جسم
 مشغله محو و متلاشی شد جوانان ترسیدند و باز گشته بخانهای خود آمدند چون روز شد جوانان
 متفق شده در آن صحرا رفتند و دیدند که دو کله بوم تیر و دو خسته شده است بوم را با تیر در آبا دانی
 آوردند و بر کس سے نمودند و باجر سے شب میگفتند در آن شهر پر مر دے بود حکیم جهان دیدہ
 او گفت آن اکھاڑه که شما دیدید ہم از ذات این بوم پیدا بود تیر شما بر جا که میر سید عضوا از اعضا
 این بوم دو خسته میشد ای موجد چو دالی که آن شمع و باب و منڈل و آن مردم خوش اسحاق
 و پا تر و آن مرد کلان همه از اعضا و جوارح آن طائر نمودے دشت بے بود و اعضا و جوارح
 آن طائر درین اشیاء بود است بے نمود پس است نمایش یک طائرے از عقل و فکر انسانی
 در یافتن مجال است نمایش آنکه که از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونه خواهی یافت
 مگر آنکه از خود سمیری و موصوفتی گردی و ما از زمان و مکان و جهات نگذری بمعرفت واحد
 حقیقی نرسی و بر اسماء و صفات او مطلع نگردی شلاحی سبحانه مشکم است از لا و ابد ابے قطع
 با آنکه سخن او یکے است که تعد و تبعض و تغیر و تکرر پذیرد و دانستن این مقام ما و عقل نیست
 و آنکه حق سبحانه تعالی صد و چارده کتاب بر پیغمبران صلوات الله علیهم جمیع فرستاده یکے
 چون تواند بود و آنکه حق سبحانه تعالی پیش از وجود موسی علیه السلام و پیش از وجود کوه طور
 با موسی علیه السلام چون گفت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْاَوْدِ الْقُدْسِ طوی و او چرا
 این سخن معجزانی شنید و بے عیسیٰ با عیسیٰ سخن چون گفت و او چرا اسیرانی شنید و بے مصطفیٰ
 با مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم چون گفت و او چرا تبارازی شنید با آنکه سخن قدیم ازین همه متروک

لله اعلم بالصواب و ان الله اعلم بالصواب و ان الله اعلم بالصواب

و آنکه حق سبحان و بیک علم همه معلومات نامتناهی را که بود و هست و خواهد بود میداند و بیک قدرت
 همه مقدرات نامتناهی را در وجودی آورد و بیک شنوایی همه سموعات نامتناهی را میشنود و بیک
 بینایی همه مریات نامتناهی را می بیند و بیک ارادت قدیم همه مراتب نامتناهی را می خواهد تا سالک
 از اقطار سلوات و ارض نگیرد و معرفت این همه صفات ممکن نباشد ^{و الله اعلم} بقوله تعالى لَيْسَ كَمِثْلِ شَيْءٍ شَيْءٌ
 و الا انشأ الله ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
 و گذشتن از اقطار سلوات و ارض بقدر گذشتن سالک است از صفات
 ناسوتیه و گذشتن از صفات ناسوتیه موتی است ^{بهر چه چیز را که در وجود بود} قیاری که موتی قاتل ان نبوت و الا اشارت بر آنست
 و چون سالک از صفات ناسوتیه بیرون جهد در ادای زمان و مکان رو بگوشتی نهد و گاهی کوهی
 زمان و مکان در او گردد و اما مثال آنکه در ادای زمان کوتاه نماید قصد عریضت علیه السلام نماید
 الله صاۃ عام ثم بعثناه قال کیف قال لم یث یوما او بعض یوم قال بل لکثیر
 صاۃ عام اینجا گفت هر گفت الذا قیایوم و لثنا قیها صوم فوج علیه السلام که هزار ساله عمرش
 بعد از نقل او بیداری بخواب ویدش برسدش چند روزگ کردی در دنیا گفت دنیا را خانه خود
 داری یا قسم از یک در در آمدم و از دیگر بیرون رفتم اینجا گفت هر که گفت الذا قیها صوم
 فاجعلها طاعة و رفعت مذکور است که علی سهل مصفا می قدس سرور برسدند روز بطن
 یاد داری گفت چون ندادم که آن دیر و زبوده است این سخن پیش تو ایام عهد الله انضاری قدس
 سرور رسانیده اند فرمود او هنوز خام است صوفی را دی و فردا چه باشد آن روز را هنوز شب است
 و صوفی هم در آن وقت است غشوی روزگار و زست ای صوفی و شان که بود از دی و
 از فردا نشان که از حق نیست غافل یک نفس ماضی و مستقبل حالست و بس
 بد آنکه حالیکه در میان ماضی و مستقبل است از از نه ثلاثه است جمع آمدن ماضی و مستقبل هرین
 حال محال باشد و آن حال که ماضی و مستقبل در و حاضر باشد حالتیست و راست این از نه
 ثلاثه و اما مثال آنکه کوهی زمان در او گردد و در قصه او اکسین خرقانی است قدس سرور که گفت شجبه

مارا از مسند جمله وارد پاسه دراز بر ارق و چون مارا با او اندر نوز و روزه و موسسه نا از آب وضو
 تر بود و از باران ما کسبه هست که کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف بر تن آیت آیت بخواند
 و این حال او را بارها افتاده است نقل است که وقتی که شیخ شهاب الدین سهروردی و
 فرزند ایشان شیخ عماد الدین با جمعی از اصحاب در کوه مبارک حاضر بودند شیخ عماد الدین گفت روزی
 در انیس طواف کعبه در ویشه را دیدم که خلق در عین طواف بدو تقرب و تبرک می نمودند و نزدیک
 میکردند اصحاب ما را نزد وی بفرزندی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا تر حیب فرمود و بر سرم
 بوسه داد که اگر آن اکنون در خود می یابم و اسید وارم که در آخرت تو عظیم پیدا آرد بعد از تمام
 سبع طواف و دو گانه نماز و خدمت شیخ الشیوخ رجوع کردم اصحاب گفتند که شیخ زاده را شیخ عیسی
 مغربی نمودیم تر حیب عیسی کرد و بر سرش بوسه داد شیخ الشیوخ عظیم شباشت و شبش را بسیار فرمود
 انگاه اصحاب ما ذکر شامل شیخ عیسی مشغول شدند و از آن جمله گفتند که شیخ عیسی در شبار و دو
 بقا و هزار ختم قرآن می کند یکی از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت که من این سخن شنیده بودم
 و در خدمت این معنی در خاطر من بود تا شبی شیخ عیسی بعد از آن که تقبیل حجر اسود کرد تا بر کعبه عظیم
 رسید بر قمار مسعود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن حرفا بعد حرف از وی شنیدم و معلوم است
 که مسافت از حجر اسود تا در کعبه بیست و چار خطیوه بیش نیست و چندین مرتبه متیقن شدم که در شیخ
 هفتاد هزار ختم درست و درست است پس شیخ الشیوخ و جملة اصحاب ما مر آن ناقل را که عظیم صامدی
 بود و راخبار تصدیق کردند و هم بوقوع این متیقن گشتند نقل است که یکی از اصحاب جنیب
 رحمة الله علیه بکنار و جله بر رفت تا غسل کند جامه برون کرد و در میان آب غوطه خورد و چون
 سهر از آب بر آورد خود را بر بند و ستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالبا
 بسیار آنجا ماند پس خود را دیگر بار در میان آب دید و در جله و جامه خود را هم آنجا بنهاده یافت
 جامه در پوشید و بنجافه رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضوی ساختند و چون این جامه
 پیش جنیب قدس الله سره عرض کرد جنیب کسان را در هندوستان فرستاد و عیال اهل

اورا طلبیده بدو سپرد و هنوز نگفته این حال آن مرد را معلوم نشد اگر چه هم از وقوع یافته بود و قصه
 معراج سید عالم صلوات الله علیه درین مقام تواند بود که در یک لمحّه همه تفصیل مملکت بجان
 یگان بر و عرض کردند و نو دهر از سخن از حق تعالی بشنود و چون باز آمد هنوز بیشتر گرم بود و
 امثال این از وقایع سید عالم صلوات الله علیه و سلم بسیار است و لیکن منصف را این قدر کفایت
 است و درین مقام زمان گذشته و نا آمده همه موجود باشد چنانکه سید عالم صلوات الله علیه و سلم
 در قصه معراج گفت ^{لایست و لایست و لایست} انحوط ^{در صحیحین آمده است} که رسول علیه السلام گفت
 عبد الرحمن بن عوف را دیدم خندان و خرامان در بهشت میشد گفتم چرا دیر کردی گفت یا رسول
 الله نتوانستم تورا رسیدن و بے تو سختیها که بر من رسید که دکان را بر گیرد اند چنین پنداشتم که ترا بر گز
 نخواهم دید معلوم شد که یونس را علیه السلام در حالتی که در شکم ماهی بود دیدن با آنکه آن حالت
 دو سده هزار سال پیش از او بوده است و عبد الرحمن بن عوف را بعد از روز قیامت که مقدار او
 پنجاه هزار سال خواهد بود دیدن و با او در آن حالت سخن گفتن جز در زمان نخواهد بود که هزار
 سال گذشته با هزاران سال آمده در یک حال باشد تا ما جرّای احوال گذشته و نا آمده نقد
 وقت او بود پس چون روا باشد که سید عالم صلوات الله علیه و سلم با عبد الرحمن بن عوف سخن گوید
 در حالتی که بعد از پنجاه هزار سال خواهد بود مسکاتے حقیقی نه مجازی و آن حالت او از راه صورت
 موجود نه چهره و انباشد که پادشاه تعالی در اول آزال سخن گوید با موسی در حالت بودن
 در کوه طور و وجود او از راه صورت در زمان فکلی در میان و همچنین با جمله پیغمبران علیهم السلام
 سخن گفتن فهم کن حالتی را که آنرا نه ماضی بود و نه مستقبل محیط بازل و ابد بلکه ازل و ابد در آن
 یک نقطه بود اگر چه رازی این زمان نگری که از طرفه بعین نماید و اگر از کوتاهی آن اندیشی
 ازل و ابد در آن یک لمحّه یا بی و این زمان را گذشته شدن و آمدن نیست و تعدد و تجمّد و بعض
 را بد و را نیست اما امثال آنکه فراخی بجان تنگ گرد و قصه آن در پیش است که پنجه پیش گفت
 که امر و زماه نو خواهند دید در پیش گفت نخواهند دید پنجه گفت اگر هزار ماه نو نه بنید من که از کذا

در این شب و در آرد در ویش یک دست خود بر زمین نهاد و بر آن تکیه کرده شست مردمان
چند آنکه تفحص کردند ماه نور در نظریه چون روز شد مردمان آن منجم را بر اے غرامت گرفتند و نگاه
در ویش تبسم کرد و گفت شب هلال بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته
بودم پس این در ویش آن دست را که بر زمین رده بود با آسمان چون رسانید که هلال را
در پوشید مگر که آن در ویش در مقامی بود که فوایدی که مکان در آن مقام تنگ است و
همچنین در ویش مریض بود و نماز تبسم او اسبیک در روزی گفت که تبسم با آسمان کردن چارست
حاضران پرسیدند ای محمد زوم کجا آدمی و کجا آسمان در ویش بنیت تبسم دوبار هر دو دست بر
آسمان زد و بر روی فرو آورد و باز دو بار و دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان
بجای خود و دستها همچنان کوتاه بحال خود و حاضران اگر چه این حال مشاهده کردند اما
مقام آن در ویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قریب و بعد مکانی نبی گنج حکایت
سلطان محمود سبکتگین ایاز را بالشکر بر وایسته تعیین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خورد
بعدها خود یک صحنک چینی پس خورده خویش از پیش برداشته و ایاز را داد و ایاز را از آنجا
که بود صحنک را تبسم بر گرفته و بخورد و دے دے که گذشت که صحنکها در مطبخ کمتر شد مردی طبخی تفحص
افتاد که صحنکهای چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها پیش از دست شترافرسند تا بار
کرده بسیار دجیت در راه عشق مرکه قرب و بعد نیست چه نیست عیان دعا شکر
ای موصد که در آئینه بعثت نظر نمی کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
آفتاب که بر چهارم آسمان است در مجروح صفای آئینه پیدا آید و اگر آسمان حامل نباشد حلیه
علاویات و سفلیات در آن صفا منعکس گردد پس آن صفا صحیح نیست بے پایان که گنج
چندین مسافتها در از دور دست ای موصد در آینه از سبب صفات این چنین صحرای
پیدا شد و اگر دل ز محبت و عشق صیقل زنی صحرای پیدا آید اگر عرش و صند چندان عرش
و آنچه در دست در گوشه آن صحرای که در ترا خبر هم نباشد اما مثل آنکه تنگی مکان فسخ گردد و دل

در این شب و در آرد در ویش یک دست خود بر زمین نهاد و بر آن تکیه کرده شست مردمان
چند آنکه تفحص کردند ماه نور در نظریه چون روز شد مردمان آن منجم را بر اے غرامت گرفتند و نگاه
در ویش تبسم کرد و گفت شب هلال بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته
بودم پس این در ویش آن دست را که بر زمین رده بود با آسمان چون رسانید که هلال را
در پوشید مگر که آن در ویش در مقامی بود که فوایدی که مکان در آن مقام تنگ است و
همچنین در ویش مریض بود و نماز تبسم او اسبیک در روزی گفت که تبسم با آسمان کردن چارست
حاضران پرسیدند ای محمد زوم کجا آدمی و کجا آسمان در ویش بنیت تبسم دوبار هر دو دست بر
آسمان زد و بر روی فرو آورد و باز دو بار و دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان
بجای خود و دستها همچنان کوتاه بحال خود و حاضران اگر چه این حال مشاهده کردند اما
مقام آن در ویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قریب و بعد مکانی نبی گنج حکایت
سلطان محمود سبکتگین ایاز را بالشکر بر وایسته تعیین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خورد
بعدها خود یک صحنک چینی پس خورده خویش از پیش برداشته و ایاز را داد و ایاز را از آنجا
که بود صحنک را تبسم بر گرفته و بخورد و دے دے که گذشت که صحنکها در مطبخ کمتر شد مردی طبخی تفحص
افتاد که صحنکهای چینی چه شدند سلطان فرموده بود هر بار که سلطان طعام خورد
بعدها خود یک صحنک چینی پس خورده خویش از پیش برداشته و ایاز را داد و ایاز را از آنجا
که بود صحنک را تبسم بر گرفته و بخورد و دے دے که گذشت که صحنکها در مطبخ کمتر شد مردی طبخی تفحص
افتاد که صحنکهای چینی چه شدند سلطان فرموده بود هر بار که سلطان طعام خورد

در میان سنگ تخت مکان فرشت و آنکه سیکونید که شتر را در سوراخ سوزن فروخ و دخول محال است
و گویند خداوند تعالی قادر است که شتر را صغیر تر کند تا در سوراخ در آید یا سوراخ سوزن را چندین
فرخ گرداند که شتر بگذرد اما آنکه شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال خود درین حال شتر
را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این محال در فکر استیسانست و در قدرت خداوند
تعالی محال نیست خواه چه جهان حضرت خواهر معین الدین چشتی قدس سره که آن بت سنگین را
فرمود که ابرق من بردار و از آب حوض پر کرده بسیار را و بچنان کرد پس تمام آب حوض در ابرق
چگونه بچید که در حوض بجز یک قطره آب نماند قصه معروفست و اگر فی المثل بهفت دریا بود
نیز در ابرق بچید و این خود تصرف بنده است از بندگان درگاه او متشکرم

جهان را بر آفتاب سیدان	هر یک که در صد قریبان	اگر یک قطره رادل بچکانی	برون آید از صد بصره
هر چه در خاک بگریزد	هر آن دم اندر و کوه بود	در هر چه صمد غزن آمد	جست در دل یک زن آمد
بپیش در چاه جان	در و ن فطر است	بر آنکه مکان را پنج قسم نهاده اند	مکان کثیف

و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کثیف
زمین است مزاحمت و مضایقه در ظاهر است که تا یک فراتر نشود دیگر بجای او نتواند نشست
و قرب و بعد در معلوم است و درین مکان از جای بجای شدن ممکن نشود جز بقل اقدام
و قطع مسافت و در و اشکال نیست اما مکان لطیف مکان بادست درین مکان هم مزاحمت
است زیرا که در آنجا که بر باد بود هیچ باد دیگر نمیتوان کرد مگر آنکه باد که در دست برود
شود بد آنکه هر چه بعد مکان کثیف است قرب این مکان است زیرا که مکان کثیف انچه مدت مانده
توان رفت درین مکان بر دزے توان رفت تخت سلیمان علیه السلام را که با دمی بر دهر بود
و بهر شب مسافت است بر غدا و هاشم و در و اشکال است که در آنکه این مکان را هم بعد
چرا که با دخواهد که از مشرق به غرب رود و بر دزے تواند رفت اما مکان الطف مکان انوار است
هر چه در مکان لطیف دور است درین مکان نزدیک است زیرا که چون آفتاب سر از مشرق بر آید

هم در حال نور او بمغرب رسیده پنج درختی و اگر روش او در مکان باب بودی جز بمغرب
 نرسیده و نور آتش و جبر آن همین حکم دارد تا بدانجا که منقطع شود معلوم شد که نور را در میان مکان
 باد مکانی دیگرست بدانکه درین مکان مزاحمت و مضایقه نیست زیرا که چون یک شمع در خانه
 در آری نور آن شمع نیز و اما سوائی آن خانه برسد تا اگر صد شمع دیگر را در آری انوار همه در یک مکان
 جمع شود باینکه نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکه این مکان را نیز بعد از استیلاست زیرا که
 نور آفتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون بعد منقطع شود و منقطع گردد اما مکان روحانیست
 و را سوائی این مکان است و آن مکان فرشتگان است که سیرایشان را حجب کثیف هر چند منقطع باشد
 مزاحم نیست **نقل است** که جبرئیل علیه السلام از مکان سدره چشم زدنی بزمین میرسد چون
 برادران یوسف علیه السلام یوسف را در چاه می انداختند جبرئیل علیه السلام را خطاب رسید
 که یوسف را در یاب بجز که یوسف را برادران او از دست رها کردند جبرئیل علیه السلام او را در یاب
 و آب آشکی در چاه فرو داد و در آنرا از خمی و اسلحه نرسد و در آنکه ایشان هم نوعیست از بندگان
 ایشان را بجز حرکت حاجت است اگر چه یکم از چشم زدنی بمقصد رسند و لیکن حاجت بجز حرکت منافی
 محالیت روح است اما مکان روح انسانی لطافتی بر کمال دارد که او را هیچ حرکت حاجت نیست
 و حجابش بجزئی آنجا شب یا بی و پنج ذره از عرش تا تحت الثری از واد مکان او دور نیست بدانکه
 درین مکان نیز نوعیست از بعد زیرا که علین نامناهی از و دورست و سافلین نامناهی از و دورست
 و علی اکبر هر چه نامناهی است از و دورست چه نامناهی بناتناهی محیط نشود بدانکه واحد حقیقی تعالی
 ازین مکانها که یاد کردیم منزله و مقدس و تعالی است نه حلول او درین مکانها که یاد کردیم ممکن است
 که ماست آن او را تصور است نه محاذات آن برو جائزست و مکان او عز و جل فوق آن است
 است آن مکان قریب و قریبست در هیچ بعد از هیچ وجه ممکن نیست علین و سافلین و همه
 آنها یک نقطه است و ازینجا گفته اند هر چه در سیزده هزار عالم است تمامه در قرآن مجیدست
 و هر چه در قرآن مجیدست در فاتحه الکتاب است و هر چه در فاتحه الکتاب است در اسم الله الرحمن الرحیم

و هر چه در بسم الله است و در باب بسم الله است و هر چه در باب بسم الله است در نقطه باب
 بسم الله است و در حقیقت این نقطه نه آن نقطه و دوست که بر کاغذ ننهد بلکه او را نه طو است
 و نه عرض و نه محقق و نه بعد و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه بین و نه بسیار و نه خلف و نه
 قدام و نه این نقطه است که گفته اند **اَلْعِلْمُ نَقْطَةٌ كَلِمَاتُهَا الْجَمَالُ** اگر بفراخی دوست این مکان
 جگر می تنگ تر از آتش مینی که چشم زخم و هم در و بخند و اگر به تنگی و ضیق او گمری او را نه به تنگی
 محیط مینی **فَاَتَعْلَمُ آيَاتِهَا الْمَوْجِدَاتُ** الله به سر قرة و تحید به آن نقطه که یک ذره از کس
 علیین ناما می و سافلین نامتا می از و در نیست قوله تعالی **لَا يَكُنْ عَنْكَ مُتَقَالٌ ذَرَّةٌ**
فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ و آن لمح که کل زنده گذشته
 و نیامده تا زل و اهر در و حاضر است قوله تعالی **وَمَا آتَيْنَاكَ إِلَّا وَاحِدًا فَكَيْفَ يَكُونُ الْبَصَرُ**
 کار ما کی است و آن یک چشم زدن است نه بیش این نقطه و این لمح مظهر سراسر وحدانیت و
 انوار فردانیت و احد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه و لمح منزه و مقدس است
 و آنرا مکان الله و زمان الله گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکه بیت الله و ناطقه الله
 و روح الله و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت **وَأَتَاكُمْ مِنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ** اشارت
 باین مقام است که برتر از آن مقام نیست و چون موصد باین مقام رسد مقام نسبت به محرم
 گیرد و ابراهیم علیه السلام **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ** چون بدین مقام رسیده فرمودند **فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ**
مَقَامُ الرُّبُوبِيَّةِ و **مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا** و چون مصطفی علیه السلام بدین مقام
 رسید فرمودند **عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مُمُودًا** او موصد تا آنکه بدین مقام **الْبَقِيَّةِ**
 و حق البقین و بیانی نخست بار به علم البقین دریاب و اگر در علم البقین هم شک و شبهه دارد
 احوال روز قیامت از قرآن بشنو که جائه فرمود و رازی روز قیامت پنجاه هزار سال
 باشند **يَوْمَ كَانَ مِقْدَارُ الْخَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ** و جائه دیگر یک لمح فرمود و هم
أَمْسَ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ و او موصد و پنجاه هزار سال یک لمح از قرآن

بسم الله است و در حقیقت این نقطه نه آن نقطه و دوست که بر کاغذ ننهد بلکه او را نه طو است و نه عرض و نه محقق و نه بعد و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه بین و نه بسیار و نه خلف و نه قدام و نه این نقطه است که گفته اند اَلْعِلْمُ نَقْطَةٌ كَلِمَاتُهَا الْجَمَالُ اگر بفراخی دوست این مکان جگر می تنگ تر از آتش مینی که چشم زخم و هم در و بخند و اگر به تنگی و ضیق او گمری او را نه به تنگی محیط مینی فَاَتَعْلَمُ آيَاتِهَا الْمَوْجِدَاتُ الله به سر قرة و تحید به آن نقطه که یک ذره از کس علیین ناما می و سافلین نامتا می از و در نیست قوله تعالی لَا يَكُنْ عَنْكَ مُتَقَالٌ ذَرَّةٌ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ و آن لمح که کل زنده گذشته و نیامده تا زل و اهر در و حاضر است قوله تعالی وَمَا آتَيْنَاكَ إِلَّا وَاحِدًا فَكَيْفَ يَكُونُ الْبَصَرُ کار ما کی است و آن یک چشم زدن است نه بیش این نقطه و این لمح مظهر سراسر وحدانیت و انوار فردانیت و احد حقیقی است و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه و لمح منزه و مقدس است و آنرا مکان الله و زمان الله گویند از راه اختصاص و تشریف چنانکه بیت الله و ناطقه الله و روح الله و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت وَأَتَاكُمْ مِنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ اشارت باین مقام است که برتر از آن مقام نیست و چون موصد باین مقام رسد مقام نسبت به محرم گیرد و ابراهیم علیه السلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ چون بدین مقام رسیده فرمودند فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ الرُّبُوبِيَّةِ و مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا و چون مصطفی علیه السلام بدین مقام رسید فرمودند عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مُمُودًا او موصد تا آنکه بدین مقام الْبَقِيَّةِ و حق البقین و بیانی نخست بار به علم البقین دریاب و اگر در علم البقین هم شک و شبهه دارد احوال روز قیامت از قرآن بشنو که جائه فرمود و رازی روز قیامت پنجاه هزار سال باشند يَوْمَ كَانَ مِقْدَارُ الْخَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ و جائه دیگر یک لمح فرمود و هم أَمْسَ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ و او موصد و پنجاه هزار سال یک لمح از قرآن

بر تو خوانده ام تا هر وقوع این حال عقیده ثابت داری و بر ثبوت این با امر اعتقاد می راسخ بگنجی
و بعلم الیقین بدانی که آن احوال از جمله واقعات است اگر چه عقل و فکر و فهم و فراست محال می نماید
و محال از آن می نماید که علم و عقل و فهم و فکر مانع و زاجر و حجب این معرفت است بدیت ترا خود
عقل تو اول عقیده است به عجایب عالم است این را چه حیلست به یالیت که فیوضات غیب پرده
ریب از تو را بودی یا باسبه از ابواب عالم سیما بر تو شودی تا هر چه میگویم ترا درست و درست
نمودی چنانکه نقل کرده اند که در شهر سمرقند بود و بعد بهایون پادشاه مرده بود و هند و رانگه نام
که در علم سیما مهارت تمام داشت و او را را گهو جین گفتند که بی بهایون پادشاه مرده بود و هند و رانگه نام
و عجوبه فراوان از پرده می کشود مردمان از صنعت او حیران می بودند تا روزی شیخ احمد فری
و شیخ احمد اهل علم که ایشان را خود نگفتند برود و صحبت تا شرافتند و گفتند که ما یک عجوبه بنا
را گهو جین این هر دو را در یک خانه نشاند و چند ناسته از گیاه بته در یک طرف خانه استاد کرد
و شیخ احمد فری را گفت شما درین ناسته را می بینید شیخ احمد بجز که در ناسته و آمد بخاطرش یقین شد که
من بجز میت گجرات از خانه برآمده ام هر روز را می رفتم و هر شب بمنزل می آمدم و تا بعد
از مدتی گجرات رسید آنجا باشد نوید از ترشاه از آن باغ شمره چند شب گشت ناگاه باغبان
در رسید و بانگ برود کرد که تو کیستی و او بگفت که از باغ پادشاهی بی رخصت و بی اجازت
شمرات بریده و در تیهنابا رسید و آخر شیخ احمد اگر فته پیش پادشاه آورد و گفت منید اقم
که این که کم است که از باغ پادشاه شمرات گرفته است پادشاه چون باغبان را درشت دید
گفت او مرد خردم را نمی شناسی که این مرد اشراف زاده می نماید چه شد که بنادالی چند
شمر گرفت بعد از آن پادشاه شیخ احمد را پرسید که شما از کجا آمدید و چه کس هستید و بر اے چه آمدید
شیخ احمد عرض کرد که پادشاه ما من مرد فری هستم و وطن من در قنوج است بنیت نو که آری به تو
و چون گجرات رسیدم فکر کردم که با هیچکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاه که خواهد گدازد و نیت
این مرد باغبان برین طریق مرا ملازمت پادشاه آورد پادشاه گفت خوش شمار این بکر خرد

قبول کردم فی الحال ایشان را دو اسپ بخشید و نقدی بجهت خرج داد و وجه علوفه معین کرد و در شهر
 بجهت سکونت ایشان عنایت فرمود شیخ احمد سالار را ملازمت خدمت پادشاه بود و آنجا که
 خیر کرد و فرزندان آورد و چون پادشاه بکار میرفت ایشان را همراهی برد و چون بمیدان
 چوگان می‌رفت درآمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین شرط پنجاه سال بگذشت و شیخ احمد پیر می‌شد
 و ضعیف شد آخر الامر روزی شیخ احمد ناگاه بماتل درآمد و قدس چند رفت تا از ماتل بیرون
 آمد و دید که شیخ احمد اخوندزاده است است گفت السلام علیکم و یا شیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید
 که شما در گجرات که آمدید اخوند گفت گجرات اینجا کجاست این خود شمس آباد است او شما در خانه را گفتن
 هستم و همین زمان درین نامتار فتنه و آمدید شاید مقدار یک ساعت گذشته است شیخ احمد فرمودی را
 یاد آمد که ما هر دو بهت دیدن مجموعه آمده بودیم خود را انوجوان یافت چنانکه بود و آن پیری و پنهانی
 و سپیدی سوخته همه زائل گشت گوئی که بنود حیران و پشیمان فرماندهان و اوقات که بر میگذاشت
 یک یک پیشان خود بیان کرد و بعد از آن در تمام عمر حیرتش از دل زلفت که در یک ساعت پنجاه
 سال چگونه گذشته و در چهار دیواری این خانه مسافت راههای گجرات باشد گجرات چگونه بنسید
 و این واقعه خود بزرگات شیخ احمد فرمودی گذشته بود از آن سبب مجال انکارش نماند اگر چه با عقل
 و فکر او راست نمی‌آمد و تو که امثال این واقعه در خواب هم نمیدی و بتقل و فکر تو چگونه راست می‌آید
 و لیکن انکار کن که در قرآن مجید مذکور است اما آنکه در ادبی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان
 و مکان میدانند و کیفیت و ماهیت آنرا نیکو می‌شناسند ایشان نیز در معرفت و احدی حقیقی
 حیرانند رابعه را پرسیدند رضی الله عنهما که حق سبحانه را چون شناختی گفت من او را بیچون شناختم
 یعنی او چونی و چگونه نمی‌دارد که در بیان آید و آنکه گویند خداوند تعالی نمی‌تواند که همچو خود خدا
 دیگر بسید اگر داند برین مجال قادر نیست و لحوق صفت عجز را جواب گویند این نه عجز است که کمبود
 نقصان باشد در قدرت بلکه تنبی از کمالیت قدرت اوست او برادر مقداریکه در خانه عقل
 در یازار معرفت اصلا راست نمی‌آید که عقل با جمله تقدیراتش مردود و مصروف بر صاحب عقل

فهمیدیم که سبلی فرمود قدس سره که مرض برویت اغیار است و شفا بشا به انوار واحد قما
 و در بحر آورده که بیاری تعلقات کونین است و شفا بقطع تعلقات و الذی یبیت فی البحر
 گفته اند امات بمعیت است یا بجهل بالطبع یا بفراق و احیا بطاعت است یا بعقل یا بوج
 یا بتلق صاحب بحر فرمود که بمیر اندر از اوصاف بشریت و زنده گرداند با خلاق روحانیت
 باز میر اندر از اوصاف روحانیت و زنده سازد بصفات ربانیت و حقیقت آنست که بمیر اندر از انانیت
 و زنده گرداند بهیوست که آن حیات حقیقی است بمیت نجویم عمر فانی را توئی عمر عزیز من به نحو اسم جان
 پر غم را توئی جانم جهان تو به شلی فرمود قدس سره در تفسیر آیت بحواله الله ما یشاء و ینت
 که محو میکند شود وجودیت و لوازم آن اثبات میکند شود ربوبیت و لوازم آن امام قشیری فرمود
 قدس سره که محو خطه انفسانی میکند و اثبات حقوق ربانی میسازد یا بشود خلق می برد و بشود
 حق می آرد آثار بشریت محو میکند و انوار احدیت ثابت میسازد و از آن بنده می کاهد و از آن
 خود می افزاید تا چنانچه اول خود بود تا آخر هم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود
 آئین جلال عزت تو جایی اشارت نگذاشت محو و اثبات تو راه اضافت برداشت از آن
 سیکاست و از آن تو می افزود تا با آخر همان شد که باول بود نظم حب همه در نهاد آب و گل
 ماست پیش از گل دل چه بود آن حاصل است به در عالم غیب فایده داشته که به در تقسیم بدان
 خانه که سر منزل است پس چون موجد حقیقی بسر منزل شود حق برسد جمله اشیا در نظر شود
 و می آید در شرح عوارف و در که کل شیء هالک الا وجهه که گفت و نه گفت سیکاست
 معلوم شود که وجود اشیا در وجود و تعالی امروز مالک است و حواله مشا به این حال بفرود
 در حق محو بانست نه در که بعد از و نه در که محققان گویند چون موجد حقیقی نیست
 اگر حق تعالی از روی حقیقت ماسوائه او فانی باشد صاحب کشف الاسرار ادکلمات
 شیخ الاسلام نقل میکند که نه از کس بیرون از تو یکس هم از تو بپس هم توئی پس طالق قطع
 است و عوارف مرتفع رسوم باطله است و اسباب محمل حدود متلاشی است و خلافت فانی

سبلی فرمود
 در بحر آورده
 گفته اند امات
 یا بتلق صاحب
 باز میر اندر
 و زنده گرداند
 پر غم را توئی
 که محو میکند
 قدس سره که
 حق می آرد
 خود می افزاید
 آئین جلال
 سیکاست و از
 ماست پیش از
 خانه که سر
 و می آید در
 معلوم شود
 در حق محو
 اگر حق تعالی
 شیخ الاسلام
 است و عوارف

و ادا اکل موجودات مست و پیش اهل بصیرت میان او و میان حق سبحانه و تعالی هیچ واسطه نیست اینها
 بدان که خطرات روحانی و جسمانی او همه فعل حق است تعالی و تقدس و الله شکاک و میا شکاک است.
 ذات او را در عوارض ذات او را بغیر نفیس قدرت و ارادت حق تعالی ایجا و میکند قائل که همه موجودات
 و مخلوقات بیست و آلت فعلی و جز آن هیچ نه چون در نگری درین میان هیچ نه و آنچه که در
 فرمود قدس سر که حق تعالی ترا در همه کار عاجز ساخته است و گفته و ما نشاء و ان الله یشاء الله
 شخوای می گیریشیت او و نمکنی مگر بقوت او و دران نبری مگر بفضل او و عاصی نشوی مگر بخذلان او
 پس تو چه داری و بکدام فعل است نازی و حال آنکه ترا هیچ نیست بدیت ز سر تا پا هیچیم و در هیچ
 چه سر چه پا هیچیم و در هیچ و و بدانکه جان را هیچ عفو و اضافت نتوان کرد زیرا که همه اندامها
 قسمت پذیر است و جان قسمت پذیر نیست و قسمت نا پذیر در قسمت پذیر فرو رود نیاید و اگر در آن نیز
 قسمت پذیر بود و با آنکه هیچ عضو اضافت پذیر و هیچ عضو از تصرف انحراف نیست چنانکه همه
 عالم در تصرف خداوند عالم است و در منزه و تاملی ان الله خلق آدم علی صورته و بدان که
 شود و چون خداوند عالم است و پادشاهی خویش در ملکات خویش چگونه میرانی چگونه بدانی که پادشاه
 عالم چگونه پادشاهی میراند اولاً خویش را بشناس و یک فعل خود و ریاب چنانچه خواهی مثلاً
 بسم الله بنویسی نیست رغبت در تو پدید آید پس حرکت در دل تو پدید آید و جسم لطیف از دل تو
 بجنبه و بدماغ نشود و صورت بسم الله و خیال و باغ پدید آید اثرش از دماغ با عصاب پیوندد و عصاب
 انگشتان را بجنبانند و انگشتان قلم را و قلم به اونت چشم و دیگر حواس صورت بسم الله بروفت خیال
 بر کاغذ پیوندد پس چنانکه اول رغبت در تو بود و صفت خداوند تعالی ارادت مست و چنانکه اول
 اثر در دل تو رسید اول اثر ارادت بر عرش پدید آید و چنانکه از دل بدماغ رسیده اثر ارادت
 بر کسی رسد و چنانکه صورت بسم الله در خیال نقش مست صورت هر چه در اول نقش بر لوح محفوظ
 بند و چنانکه قوسه لطیف که در دماغ مست عصاب را بجنبانند تا عصاب انگشتان را بجنبانند
 و انگشتان قلم را بچنین جوار لطیفه که بر عرش و کرسی سوکل الله آسمان را دستار گان را بجنبانند

خدا بی شک
 خداوند
 می کند
 همه جسم
 با قدرت خدا
 در این حالت
 او را
 همه و غیره
 با اینها
 خداوند
 عصبانیت
 در حقایق احوال
 را بجنبانند
 از

در واسطه کواکب دروایا شمعاعات ایشان اجماع طبائع بجهت و چنانکه علم برادر برانگند کنند
اصورت بسر الله نقش بند اجماع طبائع چهار ارکان را برانگند که در اندک صورت موالید شده گمانه
نقش بند آریس چنانکه تو بر دل مستولی شده بهر ملک تن احوالی کردن اینزه بجهت و تعالی بر سر
مستولی شده بهر ملک ساخته یکین که استواری علی الله حق بدو الا که بود که این حقیقت
است که اهل بصیرت را بهکاشف ظاهر معلوم شده است و این معنی بدانته اند بحقیقت که ان الله
خالق آدم علی صوره و چه باشد هم از بنایانی آنکه محققان گویند که بازگشت همه امور در همه اوقات
بحضرت حق است بجماد و تعالی و باز نفع حجب و ساطع این معنی معلوم گردد و قطعه صورت کثرت
تعجب و جدت است به غیبت مانع نور حضور و دیده دل بازگشا و بهین به سر الله تعالی
آگاه بود که ذات خداوند تعالی صرف وحدت است و در عالم جبروت موجودات جمله بیکبارگی
موجودند اما نام و نشان گیرند شکل و صورت نپذیرند پس عالم جبروت همه دارد و هیچ ندارد
و ملکوت عالم مراتب است و خود دار عالم جبروت آمد و نشان در روی پیداشد اما عالم ملک عالم اضماع
آمد شکل و صورت در روی آشکار گشت و لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد و لطافت عالم ملکوت
و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد و لطافت ذات خداوند تعالی که آن بغایت لطیف است و
لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد و لطافت ذات خداوند تعالی که آن بغایت لطیف است
و هیچ ذره از عالم ملک نیست که عالم ملکوت ذات بآن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات
عالم ملکوت نیست که جبروت ذات بآن نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملک و ملکوت و جبروت
نیست که خداوند تعالی ذات بآن نیست و بدان محیط نیست و اذن آگاه نیست الا الله تعالی
من یذکره من لقا که یوم الا که بکل شیء محیطه و قوله تعالی یعلمه و یحکم و یحکم و یحکم
ما تکتسبون و تحقیق معنی آن گفته اند که آدمی را صورت نیست جسمانی و معنی است روحانی بصورت
از عالم خلق است و معنی از عالم امر سرش از عالم امر است و بهر ش از مرتبه خلق و در بحر احوال
آورده که مراد از سر سر خلافت است که در انسان و ولایت نماده اند و بهر صفات حیوانی و احوال

و اگر بعد باشد بعد و هر چند بعد تر باشد بعد تر نماید و اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان عکس
 آفتاب که بر چهارم آسمان است در آن صفا پیدا آید و اگر آسمان عامل نباشد جمله علویات و سفلیات در
 بحر و آن صفا منعکس گردد و همچنین آئینه کُل تو اگر متصل و صفا گردد جمله علویات و سفلیات در بحر نشود
 و تو در جمله کائنات حاضر باشی حکایت مخدوم شیخ ابوالفتح چوپوری را قدس سره در ماه ربیع الاول
 بهجت عرس رسول علیه الصلوٰه و السلام از ده جا استماع آید که بعد از نماز پیشین حاضر شوند پیرده
 استماع قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم هر ده استماع را قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز پیشین
 حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشتن که کافری بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح ده جا
 حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین از یکجا چو ڈول رسید مخدوم از حجره برآمد و بر چو ڈول سوار
 و رفت باز از دم چو ڈول آمد و همچنین از هر ده جا چو ڈول رسید مخدوم هر بار از حجره برآمد
 می آمد و بر چو ڈول سوار میشد و میرفت و نیز در حجره حاضر می ماند و خرد و سبب اتقان را بتبیین حل می نمود
 پسندید که تمثیل نامه شیخ بچندین جا با حاضر شده است کذا الله بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر
 شده بود این خود در یک شهر و یک مقام واقع شد و ذات این سواد خود در اقصای عالم
 حاضرست خواه علویات خواه سفلیات نقل است که موسی علیه السلام متفاد صورت چو خود
 دید که هر کجای که آید آنظر الیک می گفت پرسید خداوند ایشان کیانند فرمان رسید ای موسی
 این همه توئی تو که خود را نمی بینی را چگونه خواهی دید بیت هر چه در طبع تو نیاید برست و تو ندانی
 گو که خطاست و اکنون نکته چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسم صاحب لوازم فرمود قدس سره
 روضه که محبت میل جمیل حقیقی است بجمال خودش جمعا و تفصیلا و آن چهار مرتبه نهاده است از
 جمع جمیع و آن شود جمال ذات در مراتب ذات به توسط کائنات رباعی معشوق که در
 ستر جالش شناخت و در ملک زل لواء خوبی افراخت و در طاس سپهر بود و در مهر بهر
 هم خود بخود این فردو محبت میباخت و از جمیع تفصیل چنانکه از ذات یگانه در منظر حید و در وکیل
 شناسد و لغات جمال خود می کند و مطالع صفات کمال خود می نماید رباعی جانان که در عشق

در حقایق و صفات

بدان حسن کمالش به پیوست بدین عهد بخوبی و جانش به موت مست پل وصل جیبی بچسبید و بگذشت
 ز پل خفته بسینجا به حالش به حکایت زنی صاحب جمال که در غایت اعتدال بود او را اتفاق
 ملاقات عزیزان شد و عزیزان او در مقامی دیگر بودند برقع پوشید و بر سر پشت و روان شد
 بهو اگر کم بود زن بسیار در خسته میل کرد و قدری با سواد و برقع اذرو سیه برگرفت آنجا ساسم
 نشسته بود نظر آن سافری چالش افتاد و مبتلا شد و مضطرب گشت زن دید که مرد بیگانه حاضر است
 برقع بر روی صورتش در روان شد و شیفگی داشت که آن سافری معلوم کرده بود چون سیدی روز
 از آنجا بازگشت باز بر آن درخت رسید و دید که آن سافری نشسته بود و قهری جدید متاوه انداخته و
 پرسید که درین قهر کراوی کرده اند گفت آن سافری سکین که اینجا نشسته بود او را نظیر جمال شاهان
 مضطرب گشت و چون شماروان شد به همراه شاهان او نیز روان شد و قالب بجان افتاده مادر او را
 همین جا دفن کردیم چون زن این ماجرا شنید سلسله پیوندی که میان حسن و عشق است بجهنمیداد
 فرو داد و برقع اذرو سیه بر انداخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غائب شد اما در قبر این
 و شکافه پدید گشت علما مان و کنیزان که همراه زن بودند غریب بر آوردند و زاریه کردند و در قبر این
 آن زن را در قبر نیافتند و دیدند پیرایه آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود در دست و پا
 و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سر که در چشم او بود در چشم مرد و سرخی تنیدل که بر
 او بود در لباس مرد و دست او در قبر مرد حاضر است و زن غائب غریب بسیار کرد و ندو سیه نداشت
 آخر الامر سیه از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند
 اینجا باید دانست که دران دو حکایت نخستین منظر عشق را بنمود و جذب کرده است و درین حکایت
 منظر عشق منظر حسن را جذب کرده و محرمه باید که این را از راه یوسف راست قوطعه بود واجب
 بایست بر روی هر دو تن منقح شد به آن دو تن آینه چنان یک قالب و یک روح شد به گاه
 عشق آید بچین و گاه حسن آید بشوق به جان قدسی و بهر دگر داشته مجروح شد به آینه منون قدس الله
 سر منقولست که در محبت سخن می گفت و مرغ خوش در هوا می هویت طیران می نمود و در این

فرود آمد و مقارن زمین میزد تا خون از انفقارش روان گشت و آتش محبت که بآتش الله الموفق
 الی الله علیه و آله و سلم میزد و بود و پر و بالش بسوخت و جهان بدو ابدیت بسبک مرغ سحری در غم گنجد از شربت
 جگر لاله بر آن دل شده و از بسوخت و در فتوحات آورده که حق سبحانه و تعالی آن مرغ را نهیم سخنان
 سمنون داد تا محکوم سلطان محبت شد و محبت موعظت حاضران و تنبیه مدعیان این صورت نظیر
 بیت روح قدسی فدای عشق بود و عشق او تو را یگان طلب و در کشف الاسرار آورده است
 که بدو لایزال آید آتش عجب است حسین منصور قدس سره فرمود و هفتاد و سال آتش نار الله الموقده در بار
 مازند که تا تمام سوخته شد ناگاه سوخته از قدره انا الحق بیرون جست و در آن سوخته افتاد و اکنون
 سوخته باید که از سوزش ناخبر و بدبیت ای شیخ بیاتمن و تو را از گنجیم که کاحوال دل سوخته هم سوخته
 داند و اهل طریقت گویند محبت حق باینده آن است که بحضرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت
 بنده باقی آنکه برای او دل از غیر بردارد و در دلش آورده آن بود که همیشه که عشق را در عالم شربت
 است در ملکات ملکیت نیست که ایشان سایه پرورده لطف و عصمت از مریضی پرورده و محبت
 به محبت و در در اقدار و قیمت نبود عشق را طائفه در غرند که صفت آنجعل فیها من یفید فیها
 سرایه بازار ایشان است و سمت و آنکه کان خلکو کجوه که پیرایه روزگار ایشان است بدبیت
 عاشق را در دوزخ می خوش است و عاشقان را سوز و ناکامی خوش است و ای موجد حق جان
 آدم علیه السلام را که بخلافت برگزیده نخت معصیت و زلت در دوزخ آفرید اگر این معصیت در دوزخ بود
 علم اسما و صفات در بر و سوز او نشود و اگر او در دوزخ زلت نگذاشته بود و در دوزخ
 نه گشته و اگر تخم جراثیم در دوزخ گشته با امانت را یکدام قوت برداشته معصیت آدم از عصمت ملائکه بیعت
 بر در که او را سجود ملائکه گردانیدند و چون فرستگار بر سر معصیت و قوت نبود به تعرض پیش آمدند و گفت
 آنجعل فیها من یفید فیها کجواب شنیدند که ای انعم ملائکه بگویند سرایه که من در معصیت انسان
 سیدانم شما را نیاید بیت کمال صدق محبت بدین نقص گناه که هر کس به هراقت نظر نجیب کند
 و این معصیت کلید خزان رفت و رحمت و مغفرت است و وسیله محبت و ندرت و معذرت پیش

سرور پر بود و گونش را با ندوختی از این کسوف تا کسوف و شمس و ستر که شمسیت بیکار باشد
 فی مود است نیست که قصد و کشتن دل است از یاری و ملکات بصحت و سلامتی بقوله قل
 فی قلایهم و حق و چنانکه تن بیمار در خطر ملک این جهان است دل بیمار در خطر ملک آن جهان است
 بیت اکنون طالب واک سبج تو بر زمین است بد کنگه که رفت سوسه فلک فوت شد و او فاک
 گر و است از عوام علم را بر عمل فضل نهند و این درست نیست و گروست عمل را بر علم فضل نهند و این
 درست نیست صدوقیان جمال که یاوه گوئی کنند و عمل را بر علم ترجیح دهند بل علم را حجاب الهم
 از غایت تن آسانی است که چند رکعت نماز نفل گذاردن کار سه آسان تر است فاکده از زمره
 در ویشان بعضی باشند که نوافل و وظائف بسیار را نکنند و بیکر و فکرمه و قریه مشغول مانند افا
 به از فرائض حق سبحانه و عز و از ان پنج با که ندارد مخدومی مخدوم شیخ حسین قدس الله
 سره العزیز میفرمود که در خانقاه پیر و سنگی حضرت شیخ عبدالقادر المعروف به شیخ صفی قدس الله
 در ویش رسیده که روز و شب در طاعت و عبادت مشغول ندره گاه ذکر و فکر گفته گاه ادراد و
 قرآن خوانده یک خط خود را فرصت نداده و یک نفس پهلوی بر زمین نهاده و سر او چشم سپیده
 نمود و قی تعریف حالش پیش پیر و سنگی عرض کردم فرمود که لکین بپوشی چون مدت مدید او را
 بر جهان حال بدیدم بخاطر رسید که او اکنون بجائے رسیده باشد باز تعریف حالش پیش پیر و سنگی
 میگذازیدم باز فرمود که لکین بپوشی من در شخص حالش افتادم روزی در راه رمضان بعد از ادا
 نماز عصر بگوشتی رفت و من پوشیده در وی گاه سیکردم دیدم که افیون زگره از او بند بکشد و در وقت نماز
 و فریاد و بعد از آن در مجلس شریف حاضر شد انگاه مرا تحقیق شد که او پنج نیست معلوم میشود که
 این نماز تمام صیام ماه رمضان را ضائع کرده بود بیکه صیام تمام هر رمضان بهین طوعا
 کرده باشد که انیمنی بود و او که مردم انیمنی و ششاشی الا انشاء الله زندقان باشند که از زندگی
 خود خبر ندارند فی الیمین المسکات و البیوت و الخیثات و الا فیون من المملکات

و منظم و گونش را بود زیرا که روسی دل او سوسه این جهان بود و این جهان زیر آن جهان است پس
 سرور پر بود و گونش را با ندوختی از این کسوف تا کسوف و شمس و ستر که شمسیت بیکار باشد
 فی مود است نیست که قصد و کشتن دل است از یاری و ملکات بصحت و سلامتی بقوله قل
 فی قلایهم و حق و چنانکه تن بیمار در خطر ملک این جهان است دل بیمار در خطر ملک آن جهان است
 بیت اکنون طالب واک سبج تو بر زمین است بد کنگه که رفت سوسه فلک فوت شد و او فاک
 گر و است از عوام علم را بر عمل فضل نهند و این درست نیست و گروست عمل را بر علم فضل نهند و این
 درست نیست صدوقیان جمال که یاوه گوئی کنند و عمل را بر علم ترجیح دهند بل علم را حجاب الهم
 از غایت تن آسانی است که چند رکعت نماز نفل گذاردن کار سه آسان تر است فاکده از زمره
 در ویشان بعضی باشند که نوافل و وظائف بسیار را نکنند و بیکر و فکرمه و قریه مشغول مانند افا
 به از فرائض حق سبحانه و عز و از ان پنج با که ندارد مخدومی مخدوم شیخ حسین قدس الله
 سره العزیز میفرمود که در خانقاه پیر و سنگی حضرت شیخ عبدالقادر المعروف به شیخ صفی قدس الله
 در ویش رسیده که روز و شب در طاعت و عبادت مشغول ندره گاه ذکر و فکر گفته گاه ادراد و
 قرآن خوانده یک خط خود را فرصت نداده و یک نفس پهلوی بر زمین نهاده و سر او چشم سپیده
 نمود و قی تعریف حالش پیش پیر و سنگی عرض کردم فرمود که لکین بپوشی چون مدت مدید او را
 بر جهان حال بدیدم بخاطر رسید که او اکنون بجائے رسیده باشد باز تعریف حالش پیش پیر و سنگی
 میگذازیدم باز فرمود که لکین بپوشی من در شخص حالش افتادم روزی در راه رمضان بعد از ادا
 نماز عصر بگوشتی رفت و من پوشیده در وی گاه سیکردم دیدم که افیون زگره از او بند بکشد و در وقت نماز
 و فریاد و بعد از آن در مجلس شریف حاضر شد انگاه مرا تحقیق شد که او پنج نیست معلوم میشود که
 این نماز تمام صیام ماه رمضان را ضائع کرده بود بیکه صیام تمام هر رمضان بهین طوعا
 کرده باشد که انیمنی بود و او که مردم انیمنی و ششاشی الا انشاء الله زندقان باشند که از زندگی
 خود خبر ندارند فی الیمین المسکات و البیوت و الخیثات و الا فیون من المملکات

سید

باصوات حسنه تر باشد و تحسن تر بود و سماع آن احسن از حدیث که موجب رفعت و رفعت و استقامت
 احسن الحیات باشد قوله تعالى **اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْكِتَابِ ذِكْرًا بَابًا مُمْتَشِقًا بِحُكْمٍ مُتَنَادٍ لِقَسَصٍ مَّجِيدٍ**
جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ يَلْقَى جُلُودَهُمْ وَقَوْلُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ و اگر برادر معانی قرآن
 که در تمام عروت و جمالات متجرب است درین جهان با پرده حروف و اصوات فرستادند اگر حال
 معانی حضرت قرآن بیجا کلمات تجلی شود و حقا که که بهار ریزه ریزه گردند که آنرا **هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى**
جَبَلٍ لَرَأَيْنَاكَ خَاشِعًا مُتَصَدِّقًا مِمَّنْ خَشِيَ اللَّهَ و بلکه همه عالم از تاب انوار آن سوخته گردد
وَكُنْفَهَا كَالْحَمَاقِ وَتُتِمَّ وَجْهَهُمْ مَا أَسْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرًا پس اگر بر توست یا شمه از آن سماع
 بر و دماغه همان آگاه و مشتاقان حضرت که منزل فرماید ایشان را از خود بر باید و یاد و قلق
 و اضطراب اندازد و بفرمان که **مَعْدُودٌ دَارِي وَزِيَانِ** اعتراض از احوال شان باز کشی ای
 علم و دانش نه همین است که تو خوانده و دانسته بلکه علم دیگر نیم هست که چند آنکه بیشتر خوانی و دان
 نادان تر گردی و چند آنکه عامل تر باشی مقصر تر و مستغفر تر شوی این علم دریاست مواج
 پایان که هر چند آشنا تر شوی قهر و عمیق تر بینی و چند آنکه عمیق تر بینی غریق تر شوی و چند آنکه
 غریق تر شوی باب ترک گردی بدیت آشنایان غم عشق درین بحر عمیق غرق گرد و نگر و نگر و نگر
 باب آوده **الْخَوْفُ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ كَالْإِذْكَالِ** پس اگر غریق این بحر عظیم خرقه ناموس در
 بریدن کشیده دست و پا سے زند عیش کن که **الْغُرُوقُ يَتَعَلَّقُ بِكُلِّ حَسَنَةٍ** نقل است
 که امام شمس الایامی که گاهی با شیخ المشایخ شیخ مودود و شیخ قدس سره گفت که ابو شیخ از روایت فقیر
 نمی گویم و مسائل شرعی را بحث نمی کنیم هم اداصول شما می پرسم که راجع شما چیست سماع بهر
 نامه شیخ فرمود که بر اصطلاح سلوک چرخی گفت که شیخ فرمود که شما از علمای دین اید نیکی
 و انید که اگر شخصی دو گانه نماز را شریط و ارکانی که آیه است با خلاص تمام بگذارد قبول
 من الله تعالی یا احتمال **عَادِلٌ شَاءَ أَقْبَلَ وَلَنْ شَاءَ كَذِبٌ** شیخ الایامی گفت اگر کسی شیخ
 فرمود که آن در خط قبول است **وَالسَّمْعُ جَدْبَةٌ** بمن جد بابت الحق در عین قبول است

در امانت گذاری - مؤلف رست قطعه متدین شود و بیانت و رز به ثوب تقوی لباس یکتا
 هرگز بر کمال دین باشد به راست باز و درست پمانست به فائده ثمره معرفت کم از است شوق
 محبت بسیار زاری و نه هر که زار زار گریست گریه او برستی است فرزندان یعقوب علیه السلام بدروع گیر
 بر پدر آمدند که یوسف را اگر خور و مؤلف راست قطعه مردم بگفته مسلمان را به تاج و جوار و جفا
 کند حاسد به مرد و راین چو یوسف است عزیز به میفروشد بدو هم کاسد به حکایت روبرو
 مقرر عالم علیه الصلوٰه والسلام نشسته بود و فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد جوانی
 بیامد باز دیگر روز و رست به بود و فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد همان جوان
 انصاری بیامد عبد الله بن عمر رضی الله عنه در تفصیل فتا و دید که او پنج وقت نماز میکند اردو کسب حلا
 میکند نه قیام شب دارد نه صیام روز پرسید و روز متواتر بر زبان رسول علیه السلام رفت که این عبت
 یکی از اهل بهشت خواهد آمد هر دو روز تو آمدی انصاری گفت من عبادت زیاده نمیکنم اما در دل
 من اصلا حسد نیست عبد الله بگریست و گفت که این جز ترا میسر نشود - مؤلف راست قطعه حلا
 جیم آمد به تحقیق به دلا از آتش و دوزخ بهر بهر به زوال نعمت مردم چه خواهی به جنم بر تن مسکین کن
 نیز به مؤلف رست قطعه که کا نذر دلش بر کس حسد نیست به زجت بر رخس البواب شنید
 و لایم رو براه خیر خواهی به که در حید تو حیل حق مسد نیست به فائده از زبان خود و خود
 شنیدم که فرمودند مردی از حج با گذشته بود و علامه و اما همراه داشت بهنر رسید چند آگاه
 سید بر قوت کرد مقدار سه نان تنی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزو سه تک بیار غلام
 بهای سه تک ضرر نیست خواهی گفت نه تک سبب چیریت بغیر بهایم قدر سه میدهند بگو ما حاجی هستیم
 و از حج سه آیم نان ماستی سه قدر سه تک بد غلام بچنان کرد و مقدار سه تک از بقال آورد
 روز دوم چون بنزل رسید آنجا هم چند نان تنی حاصل شد باز غلام را بربقال فرستاد تا تک آورد
 و روز سوم چون بنزل رسید باز چند نان خنک میسر شد باز غلام را گفت برو و تک بیار
 غلام گفت ای خواهی نخست روز من حج خود را فرو ختم و با بقال گفتم که من مرد حاجی هستم نان من استی

عبد الله بن عمر رضی الله عنه

باخدا گفتم چنانکه ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من میخورد بهر لاکندیده بیرون انداز و گویا
 گله دیگری پایش مولف رست قطعه صحبت اغنیا فقیران را به برادرزهر قاتلش وانی به آن هفت
 هلاک جان و تن است به وین مضرت هلاک ایمانی به فائده از زبان مخدوم خود شنیدیم
 که در ولایت غمر و زیاده شایسته بود عظیم الشان سبخر نام چهره او سیاه بود و در آن شهر که شکارگاه پادشاه
 بود در ویش سکونت داشت کامل عرفان جمله سپاه پادشاه رجوع بآن در ویش داشتند که
 وکل سلاطین و خوانین در گاه در ویش را نیک داشتند و چون پادشاه کس را طلبید او را
 در حویلی در ویش یا قندریه و از آنجا حاضر میکردند که روزی بخاطر پادشاه رسید که جمله خوانین و
 سلاطین و سپاه و همه علوفه از من میخوردند و بلا از دست در ویش حاضر میمانند و صدق ایشان با
 در ویش چنان است که اگر پادشاهی از بستانند ایشان همه را منی گردند بدین خیال در ویش را
 از ولایت خود اخراج کرد و در ویش برخواست و کفش در پا کرد و عصا بدست گرفت و سجاده بر
 انداخت و روان شد پادشاه را در و شکم در گرفت که از غلبه درد مضطرب و بیقرار شد چندی که حکما
 و اطباء را و اسیر کردند هیچ فائده نبود بیضی خوانین گفتند که ای پادشاه شایسته موجب در ویش را
 اخراج کرده ایم و در ویش است که بنظر همه تنش شوکت پادشاهی شما قدری و قیمتی ندارد و او را
 باز گردانید تا بپرکت و ملاس او شما صحت شود در ویش را باز آور و ندید پادشاه گفت دعا کنید که
 از درد شکم خلاص یابم در ویش گفت اگر شما پادشاهی خود مرا بهید انگاه دعا کنم پادشاه بپوشید
 که من ازین درد البته خواهم مرد پادشاهی بزدست دیگر خواهد افتاد و بهتر است که پادشاهی بپوش
 بپوش و ازین درد خلاص شوم و زنده مانم بر فور گفت که پادشاهی خود شمارا دادیم در ویش گفت
 نبسته بدید شتاب خطا نبسته و جمله خوانین هر خویش بر آن کردند و بدر ویش سپردند در ویش
 و عابر آب دید و گفت که این آب بخورید بخور که پادشاه آن آب خورد و بادست و شکم چید و فرو
 رفت و پادشاه صحت یافت در ویش پرسید که شمار صحت کلی شد پادشاه گفت آری همین و کما
 شما صحت کلی نمود و گفت قدر و قیمت پادشاهی خود را شناسید که بیک گوزن فروختید بدین

پادشاهی ترو و سپید کردید که با او در ویش گیرد آن خط را پاره کرد و این قطعه برخود قطع نمود چون
 چرخ سحر را بخت میساخته بود و با فقر گردیده بود و سوس ملک بنجرم به تائید جان من خبر از ملک شیم
 صد ملک نیز فرستید که بنجرم بدین گفت و از پیش پادشاه برخاست و بقیام خود باز آمد و نشست
 و این بیت بر زبان حال می گفت بیت ملک عشق ملک شد از گرم آسیم به پشت من و پلاس
 نیست لباس شامیم و قائده سلطان محمود غزنوی چون بلاقات خواجہ ابوالحسن خرقانی شنید
 شد یکبار پیش فرستاد که بگوید با خواجہ اگر دوسته گام نیت استقبال من از او دید خود بیرون نرید
 اطاعت اولی الامر کرده باشد خواجہ گفت در اعلیٰ الله چنان مستغرق و حیرانم که گاه گاه از اعلیٰ
 الرسول شرمند و بیجا تمام اطاعت اولی الامر رسیدن که تو انم سبحان الله این چه استغراق است
 قائده چون خواجہ ابوالحسن خرقانی را قدس سره وقت موت قریب رسید مناجات کرد که خداوند
 عزرائیل را بجهت قبض روح من نفرستی که من روح خود را بدست او ندیم چنانکه نخست خود روح
 در من دمید و چنان خود دبستان ازینجا گفته اند بیتی در کوه تو عاشقان چنان جان سپردند
 که آنجا ملک الموت گنجینه هرگز نگوید معاملاتی که ایشان را با مولی تعالی است در بعض معاملات
 که آنجا تینیم که نیتند بیتی عجب ستریت با معشوق مارا که آکا تین را هم خبر نیست
 بزرگ که در سکر موت میخندید پرسیدند او عجب مردن و خندیدن گفت بیتی خبر و یان
 چو پرده برگیرند عاشقان پیش شان چنین میزند و قائده بداند که ملاقه روح انسانی خواه
 روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلق او با قالب اگر چه پاک
 خاک شده باشد و اجزای او متفرق گشته باقی میماند و مثالش بظاہر آنست که برگ تنبول را از
 شاخ اوجده امیکند و یک پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ است باقی میماند هم اوین سبب تنبول
 بعد از بریدن در سقراط برید و ترو تاده میباشند و قضا را اگر بر سرای سخت تنبول را میزنند و خشک گردانند
 این برگ تنبول که در خانه محفوظ نهاده اند نیز خشک گردد و این از جمله عجایب است حکایت
 که از آشنایان این فقیه که شیخ وجیه الدین نام داشت از یار خود حکایت میکرد که در شاه چپا و

اول سوختگی دیدم پرسیدم ارباب این شانه کجا سوخته بود گفت از آتش دوزخ گفتم کجا شانه توست
 کجا آتش دوزخ این چرخ هست او قصه خود را گفت که مرا زحمتی نماند بود قضا را ساخته شد و جان
 از قالب بیرون رفت مردمان مرا غسل دادند و کفن پوشانیدند و قهر کردند و جنازه مرا نزد یک
 مردمان گذاشتند خردا یک دست من در جیش بود بدین سبب در گور نمی نهادند و دفن نمیکردند
 و روح مرا بجا می بردند که از اینجا حکم رسید که این مرد را در دوزخ اندازید کسان شایسته پرستی دارند
 و مرا گرفته بر دند پرسیدم که مرا کجا می بردید گفتند بدوزخ می بریم چون آنجا رسیدم آنجا میب
 طسب بود که از سوختن آن آتش آوازهای بلند می آمد پرسیدم که این چیست گفت که دوزخ
 است و مرا گرفته در دوزخ برافتنده بشان چپ در دوزخ افتادم قضا را در میان من بیوهری
 بود او دختر و دشت بخت نخل آن دختر من یک پر کاله جامه و یک ماده گاوداده بودم
 آن پر کاله جامه بعینه حاضر شد و در میان من و آتش حامل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از آن
 آن ماده گاودار بعینه حاضر شد من دم آن گاو گفتم تمام از آتش دوزخ بهر دوام بشان چپ
 روح من آنجا سوخت و اینجا شانه چپ از قالب من با کفن بسوخت باز آن کسان شدند
 مرا گرفته که علوفه بده تا آن تو نمیکه در دستا و چپای مرده نشند و بفقیر می دهند مردمان
 آن ناسا بفقیر دادند ثواب آن در اینجا مجرا افتاد که علوفه ایشان شد و من زنده شدم دم
 گفتم که مرا بخانه برید و قصد و از نقل این حکایت آنست که روح و آخرت بود و قالب در دنیا
 و پیوندی که در میان روح و قالب ثابت است اگر منقطع شده بود می از سوختن شانه روح
 شانه قالب سوخته تمام این اسرار کار عقل نیست و کسای را که فهم شد گذشت تا این
 فاضل کند حکایت طالب علم چند با هم نشسته مذاکره میکردند که هیچ معلوم نمیشود که مردم بعد
 از موت کجا می روند و چه می بینند چندین خلق که مردن می بیند که از آن عالم خبر نداد و از آنجا یک
 طالب علم گفت اگر من بپرسم ان شاء الله تعالی از آن عالم خبرم قضا را بعد از مرگ آن
 طالب علم فوت شد روز سوم مصاحبان او جمع شدند که بپرسید بر سر قبر آن یار بر و کیم و خبر

از ان عالم پریم او و عده کرده بود در فتنه و فاجعه بروج او خوانند و گفتند ای یار تو و عده کرده بودی
 اگر تو ای خبر از اینجا باز گویی او حاضر شد و گفت یک پیاپی بر استای من حاضر است و یک چپا
 من اگر من ازین عالم خبر بگیرم این هر دو پیاپی بر روی من چنان فرو آیند که گردن
 بشکند گفتی نیکو ازین شاهم عذ و در این گفت و غائب شد آری برادر بعضی چیزها که در عالم
 دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نمی آید اسرار عالم آخرت چنان فهمیده شد حکایت کرد
 مصالح در تلاوت قرآن شغول بود و در حاضری حاضر شد و بر صفحات قرآن گشت چنانکه الفاظ و کلمات
 قرآن پوشیده گشت و دست دینا و کرد تا آن صورت را بگیرد دست را بآین صورت مسات
 نمیشد بصورت از تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد با دآن صورت حاضر شد
 و بر صفحات قرآن نشست تلاوت باز ماند روز سوم این مرد پیش کی از اهل معرفت شد
 و حاضر از نمودن مار گفت چون آن صورت حاضر شود باید که گوش او را بگیرد و گفت
 گوش را چگونه گیرم که در دست من چچ نمی آید گفت گوش بدست تو خواهد آمد چون تلاوت شروع
 کرد و آن صورت حاضر شد بجز گوش او را گرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در
 گوش خود یافت و دید که گوش خود را گرفته ام اینجا عقل سکین چه دانند که آن صورت چه بود که در دست
 نمی آید و چه گوش آن صورت بدست آمد و بجز در گرفتن گوش چه صورت غائب شد و چگونه
 دست در گوش مرد پیدا و آن فقیر است این ماجرا ایتمه است و بر فرست آن مرد عارف تحصیل
 آفتون بسیار دارد حکایت شیخ عبدالعزیز می گفت که من در مقامی خواب بودم و محبوب من
 در مقامی دیگر سکونت داشت و در میان هر دو مقام چو آب بود و خواب می دیدم که من محبت
 ملاقات محبوب خود میروم چون ببلان جوی آب رسیدم خواستم که گذر شوم پاهای من تاراج
 شد ای صدمه ترش چون از خواب بیدار شدم پاهای خود را و جانم خود را تریافتم حکایت
 حاجی عماد پیش خیر می گفت که من پیوندار ادب با مرئی داشتم که او مرا می بود بر من شفقت
 بسیار داشت و در آن مراب تھے تھے که در دین برین غلامی امر پیش من فرستاد که ازین مقام سلطنت

آنست که چند گاه محرز شوی گفتیم که ازین پنج گناه صادر نشده است اگر بروم بنی نمت برین مقرر کرد
و هر چند که غلام کم کشت بسیار کردن فرستم و طبایع بر روست غلام مذم تا خون از دین او روان شد
غلام با دهنی خون آلوده پیش پیر رفت پیر غضب شد و مردمان را به بسین من فرمود و هر دو بار که
مرا بر پشت بستند و چهار چوبک زن مرا کچو بهایم زد تا مجروح شدم آخر در چاهای خشک افتادند
و آن چاه را بنجاک و گل انباشتند هر چه داشتند که عمار دورین چاه مرد داشت و من در دریا چاه افتاد
جایگاه یافتیم بخت نشسته ماندیم نیم شب بود که خود را بالای چاه یافتیم با نهایی من درون چاه ماند
و من بر نه مادر را و بر سر چاه رسیدم پیر من با درویشی یاری داشت که او ساکن بود و بقای من
نیکو کرد و ازین مقام بجا بکین درویش و آن مقام روان شدم در میان راه نهری بود و بر آب
از آن نهر میگذشتم جاده زیر پای من درآمد آن چاه را از دریا پائے کشیدم دیدم که نگوشت است بر کمر
بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود را و نمودم
چون چند روز گذشت پیر روح من طعامی بخت و همان غلام را سوار کرده برین درویش فرستاد
که بنیاید بروج عمار طعامی بخت که بجزو شمشاد کنیم و فاخته خوانیم چون غلام آنجا رسید مرگشته دید
تعجب حیران ماند و با آن درویش گفت پیر روح ایشان طعامی موجود کرده اند و شمار بخت فاخته
طلبیده اند و ایشان خود حاضر اند چه میفرماید درویش گفت من یا حاجی عمار و بایاران دیگر
تغایب می آیم تو شتاب بسیار از غریب حیات عمار و باز گوی ما هم شتاب خواهم آمد و رفت و غریب حیات
عمار و یاد گفت هر چه تعجب حیران شدند و چون آن درویش با شیخ عمار و یاد خلق را حیرت بر حیرت افزود
و تعجب و تعجب بر کوه نمود و چون بطعام نشستند غریب و غریب از خلق برخاست این فقیر مولف با حاجی
عمار گفت که من ازین جنس و اقوات بسیار تجربه کرده ام و چنین بود بسیار در عالم دنیا و اولان محسوس
است و اگر تو پیش دیگر بگوئی که در آن چاه خودی بسیار رسیدم قبل کنی ایکنه حکایت آن
دو شیخ را و نه مناسب این ماجراست که او نشان را به تخته گوشتار کردند و دو تیر با و شمشک محبوبین
و نگهبانان را بر گماشتند شیخ از کان با نگهبانان گفت که ما را در آن چاه هر طریقی راه بسته بود

که خواهم بر وی که با شما خبر میکنیم تا بسبب این که دیدگاه هبانا ان این سخن از شیخ زادگان باور نکردند
 که در فکر ایشان حال می نمود آن هر دو کس در نه چاه بجانب روان شدند و چند فرسنگ از وقت
 بعد ازان از زیر زمین بر روی زمین آمدند فی الحال تصرفات روح انسانی که آثار فراطیفات
 اوست چندان در عالم دنیا واقع است که در حصر و شمار نیاید و این ماجرا که نبشته شد آثار راجع
 است تا آثار راجع خواص و انحصار خواص که روح خود را بدوام ریاضت و مجاهده عالمی سپه سپه
 خواهد بود و قصه و آن است که روح را با قالب بعد از موت ریل و پیوندی باقی میماند اگر چه قالب
 خاک شده و ریزه ریزه گشته باشد هر چند که در فهم و فکر نمی آید چنانکه چندین ظهور آثار روح که
 مذکور شد در فهم و فکر نمی بخشد فائده خواهد بود علی دقاق قدس الله روحه مریدان را به پیروی و
 کرد و در آن ساعت که از دنیا میرفت یک غسل روز آینه و تفتن و شرب با طهارت و پاک و در آن
 تنالی را در هر احوال نیک و بد حکایت خواهد نمود و النون مصری رحمه الله علیه گفت روزی
 بشهر درون خاتم فوت روزه دیدم بر آب و کوه شک برکناره او در آن روز نماز شد و طهارت
 میکردم چون فایز شد چشم من بر بام کوه شک افتاد که در آن دیدم بر کنگره ایستاده سخت با حال گفتم
 ای کینه که که می گفت ای و النون چون از دور دیدم پیش من ایستادم که در آن چون طهارت کردی و شکم عالم و بعد از
 از طهارت چون پیشتر علی التعم که عارفی اکنون بحقیقت نگاه کردم و چون فی نه عالمی نه عارفی که چون دیدم
 میو دس طهارت نمیکرد و اگر عالم میبود بنام من نگاه نمیکرد و اگر عارف می بود که چه لذات
 حق یکسریل میکرد این گفت نماید شد فائده حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
 کرم الله وجهه چون نماز ایستاده بر خود بلز زید و لرزید فی سخت و گفته وقت گذاردن ایستاده
 در آن که آنرا آسمان و زمین بر دشتن نتوانستند حکایت روزی ایام پیش سلطان محمود و نور
 صبح ایستاده بود و گوی موزه خورشید از زمین برگرفت و پاسبی بجنبانید و هرگز چنین کار از او نداشت
 نشه بود سلطان را عجب آمد و گفت بخیز از رو و فلان چیز بیا چون ایاز رفت غلامی را از عجب
 روی رستا که پوشیده نظر کن که ایاز بکند ایاز موزه از پاسی بیرون کشید که در آن سیاه از موزه و

چارونهم وپانزولهم وشانزولهم ست فائدة از فتاوی صوفیه ذکر فی توحید القلوب است
 السبعات عشر هذا ما اخبرني عليه السلام ان ابراهيم التيمي ووصاه ان يقول
 حمد لله وعشيه وقال اخبرني عطاء بن رباح عن ابي عبد الله عليه السلام روى ذلك عن عبيد
 عن ابي طيبة عن كز بن وبرة عن ابي عبد الله عليه السلام قال وكان وبرة من الابدال قال
 انا اني اسرى من اهل الشام فاهدي ابي هدياة وقال يا كز ان قبل مني هدي
 الهدية فالتهايم الهدية فقلت يا اخي من اهدي لك هذه الهدية فقال اعطاني
 ابراهيم التيمي رضي الله عنه قلت له اقم سال ابراهيم من اعطاه قال سالت
 فقال كنت جالسا في قباء الكعباء وانا في التخليل والتسبيح والتحميد فجاءني رجل
 وسلم علي وجلس عن يميني فامر ان في رائي احسن منه وجها وهياكله وولباوا اسد
 بياضا واطيب ريحا فقلت يا عبد الله من انت ومن اين جئت فقال انا اخبرني
 في ابي مني جئتني قال جئتك لاسلم عليك وجئتك في الله تعالى وعندي
 اريد ان اهديها اليك فقلت ما هي قال ان تقبل طلوع الشمس وقبل غروبها
 السبعات عشر اوصفها وقال لا تدع ذلك فقلت اخبرني بيتوا بها قال اذا
 حمد الله من ثوابها فانه سبعة فذكر ابراهيم انك راى ذات ليلة في منامه
 كان الملائكة جاءته فاستلمته حتى ادخلته الجنة فراى ما فيها فوصفها عظيم ما راى
 من صفة الجنة فقال فسالت الملائكة فقلت من هذه اكله قالت للذي يعمل مثل
 عملك وذكر انه اكلوه من ثمار الجنة وسقوه من نهرها فانا في النبي صلى الله
 عليه وسلم ومعه سبعون نبيا وسبعون صفحا من الملائكة كل صف باين الشرف والمربى

[illegible]

فَاخَذَ بِيَدِي فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّهُ سَمِعَ مِنْكَ الْخَبْرَ فَقَالَ صَدَقَ
 الْخَبْرُ بَلْ شَأْنُ هَذَا أَوْ كُلُّ مَا قَالَ الْخَبْرُ فَهُوَ حَقٌّ وَهُوَ قَالِمُ أَهْلِ الْأَرْضِ وَهُوَ تَكْوِينُ الْأَبْدَالِ
 وَهُوَ جُنْدٌ ثَمَنٌ جَاءَ بِهِ اللَّهُ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ يَعْمَلُ هَذَا أَهْلُ يَعْطَلُ
 شَيْئًا قَالَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَهُ جَمِيعَ الذُّنُوبِ الَّتِي عَمِلَهَا وَيُكَفِّرُ اللَّهُ عَنْهُ غَضَبَهُ وَمَنْعَهُ وَأَمْرَهُ مَا
 السَّيِّئَاتِ إِنْ لَا يَكُنْ عَلَيْهِ شَيْئٌ مِنَ السَّيِّئَاتِ إِلَى سَنَةٍ وَمَا يَعْمَلُ بِهَذَا إِلَّا مَنْ حَقَّقَهُ اللَّهُ
 سَعِيدًا وَلَا يَدْرِكُ إِلَّا مَنْ حَقَّقَهُ اللَّهُ تَعَالَى شَيْئًا وَذَكَرَ بَقِيَّةَ الْفَضَائِلِ فَأَمَّا رُوحِي
 كَهْ حَضَرْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَرِيمَ اللَّهِ وَجْهَهُ وَصِدِّيقَ فَرَسُودِ كِهْ بَرَسَرِ جَنَازَهُ وَبَوَّابِ دُوبِيتِ نَوَاسِرِ
 وَفَدَّتْ عَلَى الْكَرِيمِ بِعَيْنِي كَرَامَةً مِنْ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلَامَةِ بِحُكْمِ الْأَدَاةِ كُلِّ
 شَيْءٍ هَذَا كَانَ الْوُفُودُ عَلَى الْكَرِيمِ بِبَيْنِي مَهْمَانِ شَدَمِ نَزْدِ كَرِيمِ كِهْ حَقِّ سَيَّاهِ بَاشَدِ وَفُتُو
 وَخَالِي أَرْوَعْلَاهُ شَالِيسَتَهُ وَدَلِ بَاكِ بَايِنِ اعْتِمَادِ كِهْ بَرْدِ شَتَنِ تَوْشَهْ بِدَرْتَرِينِ چَرِ بَاسْتِ قَوْتِيكِهْ
 رَفْتَنِ نَزْدِ كَرِيمِ بَاشَدِ فَأَمَّا شَمْسُ تَبَرِيزِ رَاسْتِ مَشْنُوعِي

زبان در ذکر و خاطر جاس دیگر	چونام دوست آید بر زبانم	درب بود درین ره ای برادر
شنیده شدم که موسی در مناجات	مگر روزی ز حق میخواست حاجت	مزحمت مست گرد و عقل و جسام
همی خواهم که خاصانت ثانی	ند آمد که اے موسی سفر کن	که یارب یارب از فضل جدا
که از خاصان ما آنجا یکے هست	که سویش عشق در کوه اندک هست	بر و اندر فلان کوه هم نظر کن
برفت آنجا که فرمان بودش حق	یکے را دید در کوهی برهنه	چو موسی فهم کرد آن حکم مطلق
بقدرت و دهنه پیرانش را	بهوی سبز پوشیده تنش را	که دروے عقل را رانچ ره نه
از و آواز می آمد که یا هو	برش رفت و سلاش کرد و غنا	نظر نه کرد همچون چشمی آهوه
بد و گفتا که اے سبت آئی	بدین بسیار گفتن هو چه خواهی	از وجود هونیان مدیحه آواز
وگر با حق ترا کارست برگوے	چونام حق شنیده آن مست حیران	اگر مقصود و دیدارست برگوے
ند آمد که اے موسی چه دیدی که	بدین مستی و چیرانی رسیدی که	کشیده آه و داد از یاد حق جان

سید بن طاووس
 در شرفات
 در ذکر و خاطر جاس دیگر
 شنیده شدم که موسی در مناجات
 همی خواهم که خاصانت ثانی
 که از خاصان ما آنجا یکے هست
 برفت آنجا که فرمان بودش حق
 بقدرت و دهنه پیرانش را
 از و آواز می آمد که یا هو
 بد و گفتا که اے سبت آئی
 وگر با حق ترا کارست برگوے
 ند آمد که اے موسی چه دیدی که
 بدین مستی و چیرانی رسیدی که
 کشیده آه و داد از یاد حق جان

که نام نشانه روحان نشانند	اگر تو عاشقی عشق این چنین با	سرگش است عاشق مست جانان
چه اسرار است شمس الدین چه اسرار	که رزمش میکند در جان دل کا	قائده فرید الدین رستم قاسم
چون زاولی به آخر ساقی است	حاصل مالاجرم به حاصل است	ای غفلت غرقه در بایک آن
می ندانی که کز کس بانی تو باز	هر دو عالم در لباس تعجب است	اشک بارند و تو در مصیبت
حسب دنیا ذوق ایانت برود	آرزوی این آن جانست برود	بست دنیا آشیان حصص آن
ماند از فرعون از منزه دواز	حق تعالی گفت لاشه نایم او	تو چنین آویخته در دام او
هر که در یک ذره لاشه گم بود	کی بود ممکن که او مردم بود	کار دنیا چیست بیکاری همه
چسبیت بیکاری گرفتاری	بست دنیا آتش افروخته	هر زمان خلق دگر راسته
بچشم شیران چشم ازین آتش برود	وز چون پروانه زین آتش بسود	هر که چون پروانه شد آتش پست
سوغتن راشایان مغرور است	هر که او راه زد که بهساند	پای بسته در درون چه باند
گر ترا دین باید از دنیا سناز	هر دو با هم رست ناید کز مبارز	ای سر او بلع تو زندان تو
خان و مان تو بلای جان تو	در گدازین خاکدان پر غرور	تلافی در عذاب و در نفور
چشم تهمت بر کشا و ره بین	پس قدم در ره نه و در گدازین	چون رسانیدی بان درگاه جان
خود گنجی تو ز عزت در جان	تا نگردانی ز ملک مال رسو	یک نفس نمایت این حال رسو

قائده حق سبحانه تعالی کلام مصطفی صلی الله علیه وسلم را جاح الکلم گردانیده بود که علوم اولین و آخرین به پنج واسطه دیگر در دل مصطفی صلی الله علیه وسلم نقش گشته بود و در آن علوم هر و باطن چندین علوم دیگر که بمصطفی صلی الله علیه وسلم منسوب و منضاف بود و چون از آن علوم به پرسیدند خود حق آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان کرد که بعضی ائمه اهل آن علوم پیش بیان مصطفی صلی الله علیه وسلم سجده میکردند و بتصدیق نبوت و رسالت او ایمان میآوردند و چنانچه علوم افعال و خواب و حکم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمود و همچنین علوم طب در چند حدیث موعر بیان کرد و با آنکه مصطفی صلی الله علیه وسلم اتی بود و خواندن و نوشتن

نمی دانست از فورعلی که در باطن منور او رسته بود کاتبی را گفته است که در دوات سیاهی پاکیزه
 انداز و قلم را محرف کن و با اسم بسم الله را پیدا گردان و سبب را داند آنها بیرون آر و اسم الله را
 خوب بنویس و میم محو و ف بنویس و کو را مکن و مصطفی صلی الله علیه و سلم نه پارس را دیده بود و
 حبشه را و چندگان لفظ از زبان پارس و حبشه از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نقل کرده اند
 و از پاری هفت الفاظ مرویست اول یکبار طبق عین آورده بودند و صحابه بسیار حاضر بودند
 پیغمبر فرموده صلی الله علیه و سلم لعنک الله و دویم پیغمبر علیه الصلوة و السلام پرسیدند
 که ملائکه قوم لوط را که کدام چیز تم کردند فرمود به سنگ و کلوخ سوم پیغمبر علیه الصلوة و السلام
 در شبه معاویه قتل را دید فرمود یا معاویه بن ایش چهارم در جنگ حد میان مروگان غلطیده بودند
 که صحابه آمدند چند شتر آوردند تا برکی سوار شوند فرمودند اشر بنجم سبب نو بر دست عائشه یقین
 رضی الله عنها بود بجز آن گفت ملین اعطیت هذا فرمود که مرا به ششم گچا بان رسول علیه الصلوة
 و السلام بخانه فاطمه برد رسید علی و فاطمه رضی الله عنهما آوردادند که من علی الباب فرمود که منم
 محمد بنعم مشرکان پرسیدند که الله و اجد اسم انک انک فرمود که او یکی است قائده صلصائل فرشته
 ایست که سبب باز و در یک باز و در شرق و یک باز و در غرب و یک باز و بالاس قبر حضرت رسالت
 بر اسم اینکه چون بنده در و در حضرت میفرستد فرشته نام آن بنده و نام پدر آن بنده پیش
 رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که فلان بنده در و در فرستاده است حضرت فرماید که این
 در و در بسیار می و کاغذ بنویس و مرا بده بر و حساب این کاغذ در میزان نهم تا لایق است
 گرد و قائده شبه خواجه جنید قدس سره سجده میرفت شخصی را دید پرسید تو کیستی گفت منم
 فرمود که ترا بر در و ایشان حق دست رس بود گفت فری چون خواهم که ایشان را بدینا گیرم در
 عقیقه گیرند و چون خواهم که بقتل گیرم در حضرت خدا اگر بزنند و مرا آخار راه نیست فرمود ترا بر
 سر ایشان اطلاع باشد گفت نه مگر وقتیکه ایشان را سماع و وجد در گردید اندم که ایشان را چه
 پدید می آید این گفت و غائب شد خواجه جنید تسکیر در مسجد درآمد از گوشه مسجد آواز سر آمد

مجلس

نهم

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

که ای جنبید اگر گفته این دشمن فرقه مشرک درویشان حق عزیز تر از اند که مجری میل و میکائیل
نمایند بدین دشمن کے نمایند خواجہ را وقت خوش گشت کہ اذکیان تحت قیامی کا ایک فہم
غیر غریب فائدہ ای برادر اعمال اہل معرفت ہر چند با اصول شرع و بار و ایات فقہ موافق
اما ایشان کل اعمال خود از درگاہ مولی تعالی گرفتہ اند و تحقیق آن از درگاہ رسالت پناہ
علیہ الصلوٰۃ والسلام کردہ اند و اکثرے از ایشان بعد از اسے ہر عملے مزوہ قبول سے یا بند
پس مریدان بتدی را باید کہ ہر عملے را خواہ فرجن باشد خواہ نقل اجازت و خدمت ازین
مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر عملے از اعمال ایشان با اصول شرع و
روایات فقہ موافق نیایی و یا خدا آن مدانی باید کہ بہ بدعت گفتاش نشانی نقل است کہ
مخدوم جہانیاں قدس اللہ سرہ بہجت نماز جنازہ مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام پند و ہنرم
شدند چون ایشان را بمرقد پاک نہادند مردمان را رخصت دادند پادشاہ ہم حاضر بود و خدمت
و با مخدوم جہانیاں اتماس کرد بندہ امیدوار است وقتے منزل بن نیز شرف قدم قدم
سبا کہ مخدوم شرف گرد و حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزے بمنزل پادشاہ رسیدند
پادشاہ با جملہ خوانین اعزاز و اکرام بسیار کردند و انشمنہ سے بود و محاسن پادشاہ او گفت
پادشاہ چیت کہ این مرد بدعتی را چندین اکرام سے کنید پادشاہ را بسیار بد آمد پس کہ ایشان
چہ بدعت دارند گفت در شرع فرمودہ اند کہ التَّعْرِيفُ کُلُّ شَيْءٍ یُسَمَّى بِالشَّيْءِ وَالْإِشَانُ نَادٍ تَعْرِيفٍ سَمَاءُ
پادشاہ ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جہانیاں گفت چہ خاموش ماندہ اید جواب باید
حضرت مخدوم توجہ بدرگاہ حضرت رسالت پناہ آوردند روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شد
از انجا جواب گرفتہ گفت کہ اینک روح رسول صلی اللہ علیہ وسلم حاضرست میفرماید کہ سنت
نست آن عالم گفت بہ بینہ یاران آن زمان این مرد بدعتی بود این زمان کافر شدہ کہ گوئ
روح فلان کس برین حاضرست از غیب خبر میدہد و در شرع کافر گرد و مخدوم جہانیاں فرمود
عجب است کہ زبان تو در کام میماند مقداریک دست زبانش از دہن بیرون آمد و بزبان

او در فوط جامه داشت یک درت خود بسته سر کرده بود و فوط و کراچه پاره کرده بر پشت قبلاه انداخته
 بران نماز میگذازد و بر سر کلاه دستار داشت و تنش بر بنه بود و تعلق بر شتی بران قلندر
 افتاد که محدس کمر است خنجر و بے آکامی را بنگرید و جابلے فلیط الطبع را به بدین که تن خود را
 بر بنه گذاشت و جامه در ته پائے کرده نماز میکند این چه فضیلت است ازین جنبش شتم و قذف بسیار
 کرد آن قلندر فوط از ته پائے خود گرفت و بر گلوے خود گره داد و اندام را پوشید و در نماز
 مشغول شد و هیچ تغییر و تفاوتی در وضو ظاهر نکشت متعلم از نکته خود ایشان شد و چون
 قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرتنا سیکرد که من بکر دم و باشما سخنناسی نامناسب گفتیم مرا عفو
 فرماید و دل بد نکند قلندر گفت ای ولی نعمت ازین چنین سخنناسی که دل بد کند که سرور
 پیر و مرشدی نباشد شما پند فرمودید و مرا راه نمودید چرا که الله حیوالمولف راست
 و مرد تربیت اریافت جوهر قابل و سفاکت ستمار اجملم و گذرد بدید به شفقت میندال
 غفلت را بد کرد و دشمنی و سرکشی و غرور کرد و قائله حضرت محمد و پیغمبر حسین قدس الله
 روح را چون جذب هدایت الهی و کش غایت نامناسی در رسید باطن ایشان از لذات و هوا
 دنیا سی دنی سر شد جاه و دستگاه دولت دنیا بر انداختند و همچو ابراهیم ادم قدس الله روح
 با فقر و فاقه در ساختند و برین فقر که بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکرے بودند که
 دیگران بر غنا کے که بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنکه ایشان را در حالت توانگری
 دیده بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بدینوالی سیدیدند تعجب کردند و میگفتند
 که آن توانگری و دولت و آن جاه و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت تیر انداز
 و حرف گوی بازی و بدلهای بخششها همه را بر انداخته این مرد بر بے نوالی خوشنودست
 محذوم بعضی مردم را جواب می گفت که اگر خداوند تعالی غریب نواز نبودے این غریب را
 از ان مردار که را بنیدے و بیایه صبر و قناعت که را بنیدے و بعضی را جواب می گفت
 ای یاران شکر نعمت باری تعالی بر من درین حالت افزون ترست که نام من از دفتر

سبله ختم این سخن را از آن کسی که از آن سخن گفتند و از آن سخن گفتند و از آن سخن گفتند و از آن سخن گفتند

[illegible]

۱۲
مافی اردان
یساخان
بیران و
اسمان
آفتاب بی
ردینو
گنیل من
دزمین و

جگر گفت اگر با اکر من تمثیل جو بیا متلع دنیا را قبول کنم تمثیل درست نباشد را با این سخن
از و بپندید و خوشنود و شد و گفت که راست میگوئی آن مطالب صادق انصاف کن که تمثیل
بے دینان با هر طریقی متلع دنیا درست نمی آید البته دینداران با حرص دنیا چگونه درست آید -
مولف راست گفتگوی خرقه زده پروران کفن است بدنه با خد متلع و مال فتنست بد خرقه پوشی
که در پو مز دست بدنه کفن پوش بل کفن و ز دست بد فائده و تنی که مخدوم شیخ حسین
الندرو فیض را با به خلافت پوشانیدند دست می در تحیر و تفکر بودم که لباس کار بر دین نالایق
غافل را بچه مصلحت عطا فرموده اند و مقدرند آثم که بنوشم و در خلاف حکم درویشان بگویم که محکوم
ایشان بودم دست می در تفکر ماندم آخر بخاطر رسید که شاید آثار خرقه اهل معرفت درین
نخواهد شد تمام عمر گذشت هیچ اثری پیدا نگشت ع سبزه پر سبک نروید چه گنه باران را به عجب تر
آنکه مخدوم روزی مرا بپرسید که کس با تو انابت کرد گفت من باز پرسیدند که بچس جوع
نکرده بودی که قبول نکردی گفت بعضی مردم رجوع کرده بودند و من بواسطه نالیا قتی نتوانستم
قبول کردن مخدوم بانگ برین زد که یک مرتبه من و ده پیران بهو حواله کرده ایم و تو در دنیا
و نالیا قتی خویش می نگری ترا باین تصرف و با این فضول چه کار است و پیش حکومت و
تصرف پیران چه اختیار زینهار و صد زینهار بعد ازین بخلاف گذشته اگر صادق رجوع کند بانا
قبول کنی بعد از ان طبعیت فرمود که ای نیکو بخت بهیت کردن طالبان صادق پیران را نه
از بهر آنست که نجات ایشان بر دهنه خود لازم کنند بلکه یاران دین بسیار میگیرند به نیت آنکه او بکند
این گروه آنکه اهل نجات باشند بطغیال ایشان ما هم از اهل نجات گردیم پس تاخیر درین کاریا کرد
حکایت طایفه صادق شیخ پیش پرسید بزرگوار بهجت انابت رفت آن بزرگوار فرمود
که خود را از کلاه خواهم داد و بانابت قبول خواهم کرد ناگاه قضا رسید و آن مرد در همان شب فوت
شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد و ان وقت بانا اگر طایفه صادق بانابت رجوع میکنند اهل نجات
تاخیر نه نمایند از آن بزرگوار نماز که خیر العبادات است رسول علیه الصلوٰه والسلام فرمود که

نور دکان هفت ساله را بفرمایید تا نماز گذارند و اگر خوردگان ده ساله نماز گذارند ایشانرا پیر
 تاج نامی فرستادند اما مریدی مفلان غیر خواره را هم تحسین است مادر و پدر را باید که مفلان
 خود را با پیر و بزرگوار به بانابت پیوند حکایت سید فتن ساکن مقام دید پور مرد
 صالح بود در خانه او فرزند نرینه متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر محمد و شیخ صفی قدس اندر
 آمده فتوح گذارند و عرض کرد که خداوند تعالی مرا فرزند نرینه بخشید است او را کلاه و شجره
 عطا فرمایید حضرت محمد و چون نور باطن سید است که در خانه سید فتن مذکور پنج فرزند نرینه
 خواهر شد و نیز میات خود را سه شناخت که تا آن مدت نخواهم ماند پنج کلاه و پنج شجره حاضر کرد
 و فرمود که هر پنج پسران شش ساله را بیا که در یکم بعد از مدت حضرت محمد و فوت شد و در خانه
 سید فتن پنج پسر متولد شدند معلوم شد که پیش از تولد مردم و پیش از آمدن او در جهان نیز تا
 و ارادت درست است و نیز چون مردم بمیرد تا آنکه او را دفن نکرده باشند مرید گرفتن است
 چنانکه در سبب دوم حکایت آن مرده که سرش را حنبد بسته شده است که محمد و شیخ پنا
 او را کلاه و شجره عطا کرد تا سرش را جنبش آرام یافت و در سال سیر شایخ نبشت که خواجده
 ابی احمد برادر خواجہ ناصر الدین محمد آمد و گفته السلام علیک یا ولی الله انت خلیفے
 مادر شیخ محمد پیر سید که او شیخ سلام را گفتی و خلافت کردادی شیخ ابواحمد چتی گفته فرمود
 که در شکست من او را سلام گفتی و خلیفه و گرفتار مادر شیخ محمد گفته او شیخ او بنور در رحمت
 پنج معلوم است که حضرت یا پسر و ارادت شما قبول نکرده است شما خلافت او را چگونه دادی
 شیخ ابواحمد گفته ای پاکدامن فرزند تو بزرگوار و شیخ نام دارد در لوح محفوظ نبشته دیدم و او را محمد
 نام است مادر پیر خلیفه من است بجهت رسانیدن بشارت به ایم فصل حضرت محمد و شیخ
 بن محمد و نبی حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس اندر و چهار ساله در تهر لعین خواجگان
 چشت قدس اندر و اتم نبشته است و او پیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کرده و آنرا شیخ
 نام نهاده و این فیض اندک اندک مذکور هر پیر از انجا بر وجه ترک گرفته است سیر اول

شیخ سلام را او را در سجده و تکیه می بیند

در تعریف مرتضیٰ علی کرم الله وجهه قلوبان صادق را معلوم باشد که میان علی مرتضیٰ و محمد مصطفیٰ محبت از عهد کودکی بود و علی مرتضیٰ در ایام جاہلیت بت پرستی مکرده است چون قرابتی مرتضیٰ مرتضیٰ را ستم آراستند و در تنگدستی پرستی سے کر دند و علی میگفتند که تو چرا پیر و جد خود را سجدہ نمی کنی و اعتقاد را نسخ بران نمیداری مرتضیٰ جواب داد که چون میخواهم کہ بت را سجدہ کنم من درو سیکند و در باطنم میگذرد کہ جادات بے رحمت کہ از ایشان هیچ منفعت نباشد و سجدہ این چنین جادات باطل است و پدر علی چون این سخنان بشنید علی را سخت عتاب کرد کہ تو کو دک نارسیدہ دین آبا و اجداد خود را باطل ستم شمارای چون این کلمات را امیر المومنین حمزہ شنید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت لے علی مستقل در کلمات خود باشی کہ بت پرستی کار بزرگان مانود و جد ابراهیم خلیل الله بتان را شکست دین اسلامی بنیاد نهاد علی گفت اعم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد الله است کہ او همیشه خدا پرستی دارد و امیر المومنین حمزہ گفت کہ محمد اخلاق پیغمبران دارد امیدوارم کہ محمد پیغمبر شود و ما بدو ایمان آریم روزی علی مرتضیٰ در خدمت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم آمد پیغمبر را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد ہر زمان کہ بر توئے آدم رخ تو زرد و چشمها سرخ و گریبان سے یافتہ امروز ترا خوش و خرم مے بینم سر جہیت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام گفت یا علی انت اخي في الدنيا والاخرة این سر بر تو کشایم امروز برین وحی نازل شد و جبریل برین سوره اقرأ باسم ربك الذي خلق نبیا و پیغمبر آخر الزمان منم علی خوش شد گفت ابو بکر صدیق رضی الله عنه با تو عهد کردہ بود کہ چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را پیغمبر قبول کنیم ابو بکر را خبر کنم علی برفت و ابو بکر را از حال محمد خبر کرد ابو بکر پرسید ای علی تو ایمان محمد آوردی یا نہ گفت من بسبب تحقیق این با خبر اتوقف کردہ ام ابو بکر گفت زود در وان شو تیا من و تو ایمان آریم کہ محمد امین است و او در تمام عمر خود ہرگز دروغ نہ گفتہ است اکنون ہم دروغ نگویید آو علی تو چہ کردی کہ فی الحال محمد ایمان نیاوردی اگر اجل رسیدے حال تو چہ شدے

سید محمد باقر در بیان این حدیث

ابو بکر و علی هر دو بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمدند و فی احوال کلمه لا اله الا الله
 محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند اول کسی که میان پیران ایمان آورد امیر المؤمنین
 ابابکر صدیق بود و میان کودکان علی مرتضی رضی الله عنهما و علی در مجاهده و ریاضت چنان
 بود که در میان نیاید و در خانه او سه گان و چهار گان فاقد شده و نه فاقد نیز شده است و
 فقر خود با کسی نگفته و با محمد صلی الله علیه وسلم نیز نگذاشته و صابر و صادق بود سیر دوم
 در تعریف خواجہ حسن بصری قدس الله روحه و ارادت با امیر المؤمنین علی داشت و خلافت
 هم از وی یافت و خواجہ حسن تقوی بر کمال داشت مدت هفتاد سال وضوی او جز در نشو و
 باطل نشده و خواجہ حسن بصری چون خرقه امیر المؤمنین علی پوشید و آن خرقه گلیم بود که رسول
 علیه الصلوٰۃ والسلام مرتضی را پوشانیده بود و نصیحت کرده که لا علی ابن خرقه فقر و درویشی
 بپوش و فقر و فاقه اختیار کن و چون مرتضی کرم الله وجهه این خرقه خواجہ حسن بصری پوشانید
 و بفقر و فاقه و صبر و شکر نصیحت کرد خواجہ حسن بصری نصیحت و پند امیر المؤمنین علی قبول نمود
 و خرقه خلافت از امیر المؤمنین علی در بر کرده بخانه درآمد هر چه داشت ایشان فقر کرد چنانکه قوت
 یک وقت هم در خانه نداشت بعد سه روز از افطار کرد و گاه پنج و گاه شش روز هم گذشت پند
 امیر خواجہ مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بیمار گردد و از عبادت خداے تعالی باز ماند
 شمار پنج و شش روز میگذرد که افطار نمیکند اگر ضعیف و بیماری زور آورد چه کنید گفت من متابعت
 محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم علی مرتضی میکنم که ایشان راسته فاقه و گاه پنج و گاه شش
 روز فاقه و گاه شش فاقه بود من خرقه ایشان پوشیده ام اگر متابعت ایشان نکنم چرا
 ایشان گیرند و درویشان بدرویشی پذیرند و گویند خود را فی سبیل الله فاقه پوشان که خود را
 و این سیر من خود ایشان فاقه کردند و این هر روز افطار میکنند خود را و فقر اک تو سن
 ایشان لبسته ایم بر راس که ایشان رفته اند ما نیز همان راه سے رویم خواص ضعیف شویم خواه
 بیمار گردیم و خواجہ حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریسته که در چشم مغاک افتاد

25

1992

10



۱۵

1

1



و از بسیاری گریه بشارت کم شد و گفته آئی حسن گنا بگارت بر گنا بگارت رحمت فرمای چون حسن
 خرقه درویشان عطا کرده او را از روزه و درویشان شرمند و مکر دانستند سر سوم در تعریف
 خواجہ عبدالواحد زید قدس سرہ و مرید و خلیفہ خواجہ حسن بصری است چهل سال پیش از آن
 مجاہدہ در ریاضت و کوشید و علم بر کمال داشت مجتہد کے کلام بود همچو حسن بصری و شاگرد امیر
 حسن بن علی مرتضیٰ است خلق و تواضع بید داشت کسی کہ او را اول سلام کردہ است یا ہر کہ ملاقات
 شدہ سے خواہ خرد خواہ بزرگ نخست شیخ عبدالواحد اور اسلام گفتے و پیش مردمان بادب نشسته
 و گفته کہ شما بندگان پادشاہی ہستید کہ تعظیم و عہد بالازم است ہر کہ محبت یا پادشاہ باشد او تعظیم
 بندگانش بگاہد و اما محبت یا خداست و شما بندگان خدا ہستید پس را واجب است کہ تعظیم شما
 بہاریم کہ تعظیم شما تعظیم خداست روزے شیخ عبدالواحد زید در راتے میگذاشت و دید کہ پیر ضعیف
 نحیف بیمار عییب و در میان راہ افتادہ است و آفتاب گرم شدہ و عاجز گشتہ است سایہ نمیخواہد
 عبدالواحد زید بر سر آن بیمار رسید و سوئے آسمان نظر کرد و گفت ای ابر سایہ کن فی الحال بر سپید
 بر سر بیمار سایہ کرد و گفت ای شیخ شفق دعا کن تا خدا سے تعالے مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن
 صحت یافت و فی الحال برخواست و پیاسے خود دروان شد روزے شیخ عبدالواحد بزرگ میگذاشت
 جماعتی از فقیران گرسنہ نشستہ بودند بصد زاری و گریہ گفتند ای شیخ تو دوست خدائی دعای تو سجا
 است ما ہمہ فقیران گرسنہ و تشنہ ہستیم دن و روز نہ با بکر شکلی ہلاک میشود نہ از خدا بخواد تا مار اطعام قوت
 برسد دیگر دستگاہ دنیا نمیخواہیم شیخ فرمود بروید کہ امر و زغنی خواہید شد ولیکن باید کہ بر جادہ نشاء
 با نید فقیران بجاننا سے خود آمد و دیدند کہ زنان ایشان طعاما سے خوب و لذت پذیر توجہ اند و بر دست
 ہر یک دینار ہائے زر است پرسیدند کہ این طعام کجاست و این مال کہ داد گفتند آئینہ آمد در حلقہ
 را بجنبا نید ما فقیتم او یک طبق پرازدینار ہائے زرا را داد و گفت کہ شما ہر یک برابر قیمت کردہ
 بستاید چون شوہران شما پرسند بگوئید کہ نفر سے از دوست شیخ عبدالواحد آمد و ما را این دینار را
 دو شوہران گفتند آرسے ما را با شیخ عبدالواحد زید ملاقات شدہ بود احوال بنیوالی خویش

بر گفتند بودیم و تنگی حال عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود که امروز غنی خواهم شد زمان
 شوهر این خود را گفتند چون ملاقات با شیخ عبد الواحد دید که دیدتها دنیا چو طلبید اگر دین هم
 میخواستید حق تعالی شمارا دین کامل بپرست شیخ عبد الواحد عطا کرد و نقل دست که شیخ عبد الواحد
 زید همیشه از خوف خداست که گریسته و دائم صائم بود و دو گان سه گان فائده کرد و سه
 بوقت افطار دو سه نواله طعام خورد و از پرسیدند که چه طعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفی
 و علی مرتضی و پیروان منم که ایشان گرسنگی را دوست داشتند و در رویش کسی است که قولا
 و فعلا متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیروان کند و گریه را در رویش نشمرند و حقارت نکنند و
 حقارت او حقارت پیر او باشد و حقارت پیر او حقارت علی مرتضی بود و حقارت علی مرتضی حقارت
 محمد مصطفی باشد و حقارت محمد مصطفی حقارت خداست و گریه در رویش را باید که متابعت
 پیر گذارد که متابعت پیر متابعت محمد مصطفی است صلی الله علیه و سلم نقل است که شیخ عبد الواحد
 زید چون ارادت بخواجه حسن بصری آورد و بهشت تن غلام داشت همه را آزاد کرد و گفت چنانکه من
 امروز از گناه آزاد شدم این غلامان خود را از بندگی آزاد کردم و هر چه در خانه بود از مال و
 اسباب همه بدرویشان داد و فرزند نکند و بر برگرد و بخدمت خواجه حسن بصری مشغول شد پس
 چهارم در تعریف فضیل عیاض قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه عبد الواحد زید است چنین گویند
 که فضیل عیاض رهنی میکرد و سر قوم دزدان بود در بیابان بایاران بسیار مامور و باران
 فضیل رهنی میکرد و دزدان و در بیابان نشسته قرآن خواند و قرآن خواندن را دوست داشت
 و گویند سبب توبه او آن بود که شبی کار واداری میگذاشت و حافظی را بزم گرفته بود تا همه شب قرآن
 بخواند از آنکه شنیده بود که فضیل عیاض قرآن خواندن دوست دارد و فضیل چون بر کار واداری رسید
 حافظ این آیت میخواند که یا ایها الذین آمنوا ان تحسبوا انکم لکنتم الله این آیت چون تیر
 بر دل فضیل رسید بخند و بمقرر شده روزه بخواب نهاد و کار واداری را خواند که بروند و یک
 گفت بجا سیر وید که فضیل بایاران انبوه در راه خواهد بود و فضیل این سخن شنیده گفت و کار واداری

سید زید بن اسحاق که از مشایخ بایران است که از او این حدیث نقل شده است

بشارت ها و مرثیات که فضیل توبه کرد و او را میگردید و چنانکه شما از وی میگردید فضیل در راه میرفت
 و میگفت ای فضیل گناهیگار بر محضیت توبه کرد و روسته بجزرت پاک تو آوده قبول
 کن فضیل را بیا مرز و خصمان او را خوشنود گردان هر کجا که خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را
 خوشنود میگردد و یک جو خوشنود نمیداد و سوگند خورد تا از زمین ندرسی خوشنود نشوم و ز راه
 صد و نیا بود فضیل گریه و زاری بسیار کرد و انگاه آن جو دهنده سفاله را بر نموده دینار تراشید
 در میان کرده ببالین خود نهاد فضیل را گفت بر دان همیان صد و نیا را که بالین نیست
 ترا بخشیدم من شمار کرده بده فضیل آن همیان سفال را بیاورد و بکرت مساس دست فضیل
 آن سفالها دینار زر شمار کرده جو در داد و جو گفت که من از کفر و بت پرستی با آدم
 بدست شما سلمان میشوم مرا کلمه طیب تقیین کن فضیل گفت چه دیدی درین گفت من در
 تورات خوانده ام که در امت محمد مصطفی علیه الله علیه و سلم مردان باشند چون بصدق توبه کنند
 اگر دست بگل زنند گل زر گردد و این سفاله گل بود که بدست تو ز گشت اکنون مرا تقیین شد
 که توبه توبه قبول است از ان جبت بدست تو توبه میکنم که هر که بدست مقبول توبه کند او نیز مقبول گردد
 چون فضیل عیاض همه خصمان را خوشنود کرد بجهت ملاقات خواجہ حسن بصری در بصره آمد و پرسید
 که خواجہ حسن کجاست گفتند خواجہ حسن بجهت حق پیوست و دوست بدوست رسید انک الله
 و لا کالیکه که اجعون فضیل در گریه شد و گفت آه بر که روم و در خدمت که باشم که اهل
 در راه در ویشی صحبت گفتند خواجہ عبد الواحد زید مرید و خلیفه خواجہ حسن بجا اوث سید
 و خرقه محمد مصطفی و علی مرتضی پوشیده است حبیب عجمی یا را دوست هر هفته بخدمت او می آید
 امروز در کار در ویشی مشغولند و مردمان را دوست بیعت میدهند و راه دین می نمایند و
 بیاران را به سمت بخشد و از خدمت او بسیاران بطلب رسیده اند و شاهد انوار محبوبان
 خواجہ فضیل در سخنان خواجہ عبد الواحد زید آمد و پای بوس کرد خواجہ عبد الواحد گفت ان
 الله یحب التوابین بشارت مرثیات چون توبه نصوح کردی و دست خدای سوا ترا

این را از ان خدایت بدست و در جیب عجمی است و در کف دست سید را در کفستان را

در کنار گیرم و بدوستی خدا از او دست و از هم و راه درویشی را از شما و کنم فضیل عیاض را دردت آورد
 و مرید شیخ عبدالواحد شد از آنجا گفته اند اگر طلبه صادق برستی قدم درین راه نهد نخست باید که
 خصمان را خوشنود و گرداند و حقوق مردم ادا کند انگاه در پله پله و مرشدی باشد شیخ
 عبدالواحد نیز فضیل عیاض را اول مشغولی همین فرمود که خلوت گزین و ذکر لا اله الا الله بعد
 و نامحسوس و رگب کار فضیل بجای رسیده که کل درویشان آن عصر رجوع به فضیل کردند و فضیل از آن
 ساعت که مرید شیخ عبدالواحد شد و خلافت او یافت روی اهل دنیا ندید و چیز دنیاوی بر دست
 نگرفت چرا که انظار بدان کرد و نقل است که شبی بارون رشید مرده را گفت مرا برادر
 بر آن مرد بارون رشید پسر فیاض بن عبیدیه آورد و او داد او که بارون رشید بر تو آمده است سفیان
 از درون گفت مرا چه انچه کردی تا من بخد مت دعوتی آمدم بارون رشید نشنید و گفت این مرد
 زناست که من شیخا هم سفیان گفت آن مرد که تو میخواهی فضیل عیاض است و او بر فضیل آورد
 او قرآن بخواند برین کت رسیده بود و آن حبیب الدین انجلو نحو السنیات ان تجعلکم هم
 کما کذین استوا و اولوا الصالحات سوأ و حیاهم و صما تهم سوأ ما یجکون ه بارون رشید
 گفت اگر بنده طلبم این بیت تمام است فی الحال در آمد فضیل چراغ کشت تار و سوزانده بنید
 و در نماز بایستاد بارون در گریه شد و گفت مرا پند بده بهید فضیل گفت از خدا ترس و جواب
 خدا را بپوشد اگر که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف
 بطلبید بارون گفت که هزار دینار پیش فضیل آری فضیل گفت پند بیا که من که دم ترا هیچ سود نکند
 و هم از اینجا غلام آغاز کردی من ترا دران کو علم که بخد ابرسی تو مرا دران کوشی که از محبت و عشق و
 قرب خدا و از کم شیرین چه در تعریف خواجا ابراهیم ابراهیم یعنی قدس شد روح او مرید و خلیفه خود
 فضیل عیاض است سلطان ابراهیم پادشاه باده ل بود شی و فقیر نواز صلاح و فلاح بجا
 داشت پیش علما و درویشان خود را یکی از غلامان تصور کرد و گفتش علما و مشایخ رست
 میکرداگر چه او اولوا الامر بود ناگاه دل او از محبت دنیا سرودش محبت خداست عز وجل در دل

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

کتاب

نشست ملک بلخ را بر انداخت و با فقر و فاقه و رداخت روسته بخراجه نهاد و تنها سفر اختیار کرد و قصه ترک
 او در سند بیستم نوشته شده است و سلطان ابراهیم ملک بلخ گذاشته در مکّه آمد و مسکن ساخت و مجاور
 خانه کعبه گشت از کسب خود طعام بخفت و با فقیران خورده روزی ابراهیم او هم پرسید که در مکّه دو کس
 و سید ابراهیل مجاهده و مشاهد کسیت گفتند که در آن فضیل عیاض و دیگر کسیت نیست و او مرید و
 خلیفه خواجه عبدالله و دیرت و خرقه خلافت مرتضی علی او را رسیده است و بجای شیخ عبدالواحد
 نشسته دست بعیت بپروم میداد ابراهیم او هم در خانقاه فضیل عیاض آمد و شرف پای بوس او
 حاصل کرد و خواجه لطف بچه فرمود و گفت ای ابراهیم پادشاه دنیا بودی پادشاه دین گشتی
 به مقام ناشینی و خرقه مثل شایخ مالد بر کنی و از درویشان کبار گردی سلطان ابراهیم چون در نظر
 فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یک به گشت ابراهیم را دردت بخواجه فضیل عیاض آمد
 و خدمت خواجه میکرد و چند ماه گذشت خواجه فضیل عیاض خرقه خلافت درویشی سلطان ابراهیم
 او هم را پوشانید و خلیفه خود گردانید و فرمود ای ابراهیم باید که تو فقرا اختیار کنی که سرور و برهان
 محمد مصطفی است او فقرا اختیار کرد و خلیفه او علی مرتضی است او فقرا اختیار کرد و خلیفه او حسن بصری
 است او فقرا اختیار کرد و خلیفه او عبدالواحد دیرت است او فقرا اختیار کرد و خلیفه او هم انبیک فقرا
 کرده ام و دنیا را گذاشته ام باید که تو پیروی ما پیروی پیران ما اختیار کنی ابراهیم او هم بنده محبت
 فضیل عیاض قبول کرد و نقل است که یک هزار دینار پیش سلطان ابراهیم آورد و قبول کرد
 و گفت ای عزیز منخواهی که نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر رسم مردار و دروا
 قیامت بر روی مصطفی و بزرگان شمرنده گردانی ابراهیم او هم گفته است هر که دل خود را
 در تله محل حاضر نیابد و نعمت و اسرار رحمت بر وی لبت اندکی در خواندن قرآن دوم و رقت
 نه کرم و در ناز شیر ششم در تعریف خواجه خلیفه عیاض قدس الله روحه او مرید و خلیفه ابراهیم
 است علی بر کمال داشت و حکم سلوک تصانیف بسیار دارد و ریاضت و مجاهده بسیار کشیده
 و فاقه و بیواینها بشمار دید که سر قوم شایخ کبار بود جمله اهل معرفت را در آن عصر توجه بر خلیفه

بود و بی سال و وضو خواهم خدیفه جزو پیش از باطل نشده است و گفته است در ویش خالی دست خالی
 شکم و خالی دل باید تا اگر بدست در ویش در مبینی قریب آن در ویش نشینی و نیز خواهم خدیفه
 از اهل دولت و اغنیاء اعراض کرده و گفته اگر صحبت تو در من اثر کند از راه برافتم و بر روی
 در ویش شرمند گردم اما او اهل دنیا اگر شایسته باشد که صحبت من بیاید و برابر من بنشیند پس
 دنیا را بگذارد و در ویش اختیار کند آن زمان در صحبت خود شمارا با و هم نقل است که چون
 از ایناسه دنیا تو بر کرده و دنیا را گذاشته شیخ خدیفه عرضی تا چهل روز در ویش آمدید پس گفته
 هنوز بوسه خنای آید بعد از چهل روز تا ب رطل بید و در کنار گرفته و گفته بیا اولی الله سیدم
 در تعریف خواهم بهیر و بصری قدس شد روح او مرید و خلیفه خدیفه عرضی است در سقده ساگی اهل
 علم و دانشند و حافظ کلام ربانی گشته هر روز دو ختم و هر شب دو ختم سیکر آفریننده ساگی تا آخر عمر
 و خصوصاً خواهم بهیر و جز در قضای انسانی شکست و او را عمر بسیار بود بعضی گویند صد و سی سال
 عمر داشت و بعضی گویند صد و سیست سال و در مدت عمر خود افطار او بعد از شش گان روز یا هر یک
 روز بود و چون افطار کردن خواسته چند ورق کتابت کرد و از وجه کتابت افطار خود پیش
 نقل است که مردی اهل دولت هزار دنیا پیش بهیر و آورد بهیر و نعره زد و بهوش شد چنان
 کف در ویش آمد خلق جمع شد نداب بر روی شیخ زدند تا بهوش باز آمد باز نظر شیخ بر آن درم افتاد
 باز نعره زد و بهوش شد خلق را گمان شد که آنز باقی روح خواهد شد در اندوه شد باز آید و بهوش
 شیخ زدند تا بهوش آمد ولیکن میل زید و گریه میکرد و زور و غده بود پرسیدند که او شیخ ترا چه رسید
 که نعره زوی و بهوش شدی و چون بهوش باز آمدی چندین گریه میکنی گفت آه بیچاره کسی
 که او جوان محبوب و خواهان مطلوب است چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب
 و غمناک و زحمت بهر سر است از حیات بیچاره در ویش چون فقر و فاقه اختیار کرد و گوشه گرفت
 او را با دنیا چه کار ابل و دلتی هزار دنیا بر من آورد و دل من خراب و جگر من آب شد در ویش
 که لائق فقر نیست او را درم میدهند و با اهل دنیا آشنا میکنند اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الدَّيْمَانِ اَهْلًا

در سقده ساگی اهل علم و دانشند و حافظ کلام ربانی گشته هر روز دو ختم و هر شب دو ختم سیکر آفریننده ساگی تا آخر عمر

در سقده ساگی اهل علم و دانشند و حافظ کلام ربانی گشته هر روز دو ختم و هر شب دو ختم سیکر آفریننده ساگی تا آخر عمر

درین وقت بهیوه بصری شیخه کمال است که در کمالیت شمس در جهان ندارد و علو دنیوی و کمال
 بهشت در خانه بهیوه بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ بهیوه بصری نظر بر شیخ علو دنیوی کرد
 و گفت پیا ای علو دنیوی کار تو همیشه علو دنیوی است از خداست تعالی خواهی نام که تو در مقام
 من نشینی و خلق را دوست بیتی دهی شیخ علو دنیوی مرید شیخ بهیوه بصری شد شیخ فرمود
 ای علو دنیوی در خلوت نشین و ذکر لا اله الا الله بسیار بگوئی او خلوت گزیده و در ذکر لا اله الا الله
 مشغول شد هیچ حجابی در نظرش نماند از فوق عرش تا تحت اثری همه یکشوف گشت این حال
 را بر خواج بهیوه بصری عرض کرد و خواج گفت که هنوز کار تو در علو است این مقام مبتدیان است
 از عرش تا فری دیدن سهل کار است که مطلوب در ویش خالق عرش و فری است و تو فرمود
 و هرگاه مرا نظر بر عرش می افتد مجروح می شوم که خداوند امن ترا میجویم و تو عرش و کرسی
 بمن می نمائی در ویشی کار انبیا و اولیا است بعد از ان فرمود ای علو دنیوی وضو بگیر
 بکن چون وضو کرد شیخ بهیوه بصری دست علو دنیوی گرفت و گفت آئی علو دنیوی را
 بمقام در ویشی برسان شیخ علو دنیوی بهیوش شد بعد ساعتی در بهوش آمد باز بهیوش شد
 باز در بهوش آمد همچنین چهل بار بهیوش شد و در بهوش آمد خواج بهیوه بصری لعاب دهان به مبارک
 خود در دهان شیخ علو انداخت لی الحال بهوش باز آمد انگاه خواج پرسید ای علو دنیوی و یک
 مطلوب خود را مقصود جهان را معاینه کردی مقام در ویشی را علو سر بر زمین نهاد و گفت
 و الله سی سال در مجاهده و ریاضت بودم بوسه ازین گنج سعادت نیافتم و
 پاک شمار برین گنج سعادت رسیدم خواج عرقه کلیم در ویشی مر علو دنیو فرشانه قدس
 و گفت ای علو اکنون سکه در ویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر دوا احمد فرشانه شیخ
 بیعت برده و راه شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را که امت و در ویش
 اهل سماع بود و اعراس پیران میکرد و در ویش سماع می نمودند تا قران سکوت می نمودند
 سماع می شنودی چه سرست شیخ گفت پیغمبر محمد صلی الله علیه و آله و سید محمد رسول

گویند هر که آتش و دوزخ نخواهد سوخت باز در آتش دنیا می آید اگر آتش دنیا را نسوزد
 بدینیم که این سخن درست است و اگر یقین شود که دوزخ میگذرد بجهت آنگاه هر چه چند مسلمان
 را میسوختند چون خواجده و والدین ابو احمد چندی در آن مقام رسید که فران دورا گرفتند و گفتند
 سوگند لات و عزی که مرا در آتش اندازیم چون آتش دنیا را نسوزد بدینیم که آتش دوزخ هم ترا
 نخواهد سوخت که تو که لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئی خواجده گفت والد آتش دوزخ هرگز مضر بر تو نیست
 که لا اله الا الله محمد رسول الله بنیاد آتش مخصوص براسه گنا بگاران و مشرکان و بت پرستان
 آفریده شده است گفتند پس و رآی درین آتش که خواجده فی الحال در میان آتش آمد و مصداق
 کرد و نیاز مشغول شد آتش سوزان همه سرگشت هر چند که کافران و کفران در آن آتش است
 آتش سوزد و میشد کافران چون چنین بران معاینه کردند تمام قبیله آن بادیه از مرد و زن که
 ناسعد و بودند همه مسلمان شدند از آن جمله و وصیت نفر خدمت و ملا دست خواجده گرفتند هر یک
 ولی الله شدند و از عرش تخت الثری برایشان مکشوف گشت روزی خواجده ابو احمد بر سر آمد
 رسید بهشتا و دوزخ را هر چه بود و بدگشتی موجود بود و بنموده خواجده هر یک حلقه کرد و ذکر میگفتند
 و بر سر آب روان شدند که کف پای یک از ایشان تر نشد بخت و چهارتن از مشرکان دیدند که خواجده
 بایاران بکشتی بر سر آب میرود هر یک آواز دادند ای شیخ ما راه بنمائی و صحبت پاک خود جانی
 خواجده آن روی آب بود و کافران این روی آب خواجده فرمود بعد از نماز و خلاص نام خواجده
 ابو احمد چستی بگویند و بیایند گفتند و بسلاست بگذشتند و مسلمان شدند خواجده فرمود ای مسلمانان
 درگاه خدا از خدای تعالی خواسته ام که شما هر یک در ویش اهل نعمت گردید ایشان هر یک پیش
 نامدار صاحب ولایت اهل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجده دائم از خون خدا بگریستند
 ای خواجده بر کن بفرشته یعنی تو بگذرد ولی الله گرد و تو چندین گریه براسه چسبیدی خواجده آب
 بگریست و گفت بر صیصا شیخ نامدار بود و هر که نظر کردی و او را بخند ارسانید که گاه تیر قمار
 بروی رسید او د جهان بایان رفت و بعم ولی الله مستجاب له دعوات بود بکرم دعای و

سزاوار و برتر از آتش و دوزخ خلاص یافتند باشند تا دایه قهر خدا بدو رسید و سلوک الایمان گشت
 قاضی هر دو ناموران مشهور است پس ای برادر گریه دوستان از خوف قماری و جباری است
 که کسی را بدرگاه بی نیاز و مجال چون و چر نیست و خواجہ ابوالاحمد حافظ کلام ربانی بود علی
 بر کمال و اوست خواجہ سمری سقلی بجهت ملاقات او بسیار آمد و در مجلس سماع خواجہ ابوالاحمد خواجہ
 سمری سقلی حاضر شد و گفته خواجہ ابوالاحمد در مقام سماع میشنوید که اگر از ان مقام صدائی
 غیر و جاتی سقلی را دست دهد و دوئے عظیم حاصل آید در آنوقت هیچکس از مجتهدان بر سماع خواجہ ابوالاحمد
 انکار سے ہر شے مگر یک مجتہد فضیل کی او گفته سماع شنیدن نشاید سخن او کہے بر شیخ ابوالاحمد چشتی
 رسانید شیخ گفت خداوند اتواعلم السی و الخفیات اگر ابوالاحمد چشتی قطعیہ است سیکند اورا سزاوار
 و اگر نہ فضیل کی را ادبے کن همان ساعت سخن باو بر کی غالب آمد یعنی او فرو نشست و پیشی شد
 هر چند کہ حکما تدوی میگردند عرض کی زیادہ میشت کی توجہ بند اسے عرض جل کرد شے رسول
 علیہ الصلوٰۃ و السلام را در خواب دید گفت سید او عاکن تاسن از حجت پستی به شوم رسول فرمود
 تو انکار سماع ابوالاحمد میکنی و انکار سماع او انکار سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار
 سماع ماست و ہر کہ انکار پیران دین و انکار ما کند ہمین مبنی کہ تو دیدی اگر خواہی کہ ازین حجت
 بہ شومی در مجلس سماع ابوالاحمد چشتی اصدق دل حاضر شوئی در مجلس سماع ابوالاحمد حاضر شد و
 انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکہ بود همچنان بہ شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظر
 بہ فضیل کی افتاد گفت ای فضیل دیدی در جابت سماع و اہل سماع گفت دیدم و سمانیہ کہ دم
 سماع کہ حضرت محمد و مہشید و اسرار آفریدگار است تعالی و تقدس عوام را بران اطلاع نیست
 و خواجہ ابوالاحمد در ہفتم ساگی مجذوب شدہ بود تا روز سے در مجلس سماع ابوالاحمد شامی حاضر شد
 خواجہ ابوالاحمد گفت در آن سماع عاشقان او ابوالاحمد چشتی کہ تو اہل سماعی رفع حجاب شد از
 عرش تا تحت ثری و نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بیکانے کہ خواجہ ابوالاحمد چشتی در ہفتم ساگی
 میگرد و دانشمندان آن عصر متحیرے ماندند و در نیز دہم ساگی مرید خواجہ ابوالاحمد شامی شد و حکم

کرد و مشغول بکار لایله الا الله می بود مدت دو سال گذشت انگاه خواجه ابوسعحاق شامی خواج
 ابوالحسن چشتی را خلافت عطا کردند و بجای خود نشاندند و گفتند ای ابوالحسن چشتی تو مرا فرزند می
 نعتی که مرا از پیران رسیده بود و بتو بخشیدم دست ابوالحسن گرفته بهمت قبله استاده شدند و گفتند
 آنی هر نعتی که ابوسعحاق چشتی داشت ابوالحسن چشتی را داد و او را بتو سپرد و روز بروز در جات
 ابوالحسن ترقی کنی آواز می شنید که ما ابوالحسن را دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار و رول او
 نهادیم هر که صحبت ابوالحسن چشتی باشد او نیز دوست ما گردد و مدیست اسرار محبت ما هر دول نبود
 قابل به دوستیست بهر دنیا و نیست بهر کانی به سیر یاز و هم در تعریف خواجه ناصر الدین
 ابوالحسن چشتی قدس سره آورده و خلیفه خواجه قده الله الدین ابوالحسن چشتی است نقل است
 که خواجه ابو محمد در رحم مادر بود که اهل نعت گشت مادرش گفت که شیخ ابوالحسن چاهر ماهه در شکم من
 بود که وقت تجرد شکم من بجنبید می آید و ذکر لایله الا الله در گوش من افتاده
 شیخ ابوالحسن چشتی گفت شبی که شیخ محمد چشتی متولد خواهد شد من محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 در خواب دیدم که میگفت ای ابو احمد مرده مرا بآباد مشب ریخته از مریدان تو در جهان
 خواهد آمد نام او محمد چشتی است بهت بار لایله الا الله وقت تولد با او بلند خواهد گفت که چاهر ماه
 مجلس خواهد شنید هر روز به بدن وی بروی و در گوش او بگوئی که محمد مصطفی صلی الله علیه
 و سلم ترا سلام رسانیده است و گفته که تو هم نام منی خواجه ابو احمد بیدار شد نفری از مادرش محمد
 چشتی آمد و خبر کرد که این ساعت و این وقت فرزند نرینه تولد شد بهر دو که از رحم مادر بیرون آ
 هر چه نشسته بود در کلمه لایله الا الله بهت بار با او بلند گفت شیخ ابوالحسن چشتی فی الحال خود
 کرده و در خانه شیخ محمد چشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را به شیخ ابوالحسن رسانید و ابوالحسن چشتی
 السلام علیک یا محمد ولی الله شیخ محمد چشتی گفت علیک السلام یا شیخ ابوالحسن چشتی قل ما
 رؤیا لی فی هذا الیل شیخ ابوالحسن بر شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 رسانید بهر دو که شیخ محمد چشتی سلام پیغمبر علیه الصلوة والسلام شنید گفت السلام علیک

وَعَلَى الْإِلَهِ وَآهْلِ بَيْتِهِ وَأَهْلِ كَهْدِهِ أَتَوَكَّلُونَ. شیخ محمد حشمتی هر روز چند بار خندید
تا در شیخ محمد قصه خندیدن او با خواجه ابو احمد گفت خواجه فرمود شیطان علیه اللعنه را خاست
است که چند بار کوکان را گوش میمالد و ایشان در گریه میشوند چون شیطان نزدیک شود
سے آید فرشته سیله زنان بیرون میکنند بچها که سینه مادر را دست این دعا نهند میکنند و بخندند و نقل
است که شیخ محمد حشمتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر بخورد و هر چند زنان شیر در دهن انداختند
اصلاً نمینورید این ماجرا پیش خواجه ابو احمد گفتند فرمود که او روز عاشورا روزه داشته است و
موافقت دوستان خدای تعالی کرده چون بفرقه سالکی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را مرید گرفت
و گفت باید که فقر و فقر اختیار کنی و باغبانان و مسکینان محبت و رزق و محبت اهل دنیا را
آفتی عظیم دانی و پیران ما همه فقیر بوده اند و فقیران را دوست میداشتند بعد از ارادت مدت
دوازده سال در حجره مشغول بود بعد از هفت روز یک خرماسه ترا فطرا کرشمه و در عهد
شیخ محمد حشمتی در شصت و پنج کافرس بود و هر کافری که در حشمت آمد سیه مسلمان شد و شیخ ابو احمد
بعد دوازده سال شیخ محمد را غرق خلافت پوشانید و دوست شیخ محمد گرفته سمت قبله استاد
شد و گفت آئی محمد حشمتی را خرقه و روشی پوشانیدم و او را در دین استقامت بخشی و فردا
قیامت بر روی محمد مصطفی و جمیع پیران ماسرور گردانی آواز من شنید که خاطر جمع و اراک
قبول کردیم قداص قیامت محمد حشمتی را بر ابر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در پشت بریم چون
محمد حشمتی یک از دوستان است هر که محمد حشمتی را دوست دارد او را نیز در پشت بریم چون شیخ ابو احمد
این ایستاد یافت خوشحال گشت با شیخ محمد گفت در روشی کار انبیا و اولیای خداست
درین مقام هر مرد صدیق تواند نشست و از او هم و تعریف خواجه ناصر الدین
ابو یوسف حشمتی قدس الله روحه و خلیفه خواجه محمد حشمتی است هر که محبت پاک او را بخشد
ابو یوسف حشمتی سده روز و سه و رویش صاحب کشف و کرامات شده و صاحب روضه
گشته از نوق و ش تا تحت الشری نظرو و اقادے هیچ کس که از میان این دوستان نخواهد گردید

گفته شیخ شهبازی مرید شیخ جنید بغدادی قدس سره بملاقات خواجہ ناصر الدین رسید پس هرگاه که
 روسه خواجہ ناصر الدین بدریسه بسام در آمد پس پرسیدند که سبب چیست که بدین رسوخو
 ناصر الدین بسام می آئی گفت آنچه من درجه خواجہ ناصر الدین می بینم اگر شما هم بهینید بیا
 و میراث خود را بخواجہ علم کمال داشت پیش شیخ محمد حشمتی آمد شیخ محمد گفت که ای شیخ ناصر الدین علم
 خدا علیست که عقل از توان یافت مگر تعلیم خداست عز وجل خواجہ ناصر الدین علم بجای داشت
 چیرے پرسید شیخ محمد حشمتی به قصد جواب گفت خواجہ خود را پیش شیخ محمد مثل حبیبی که اول تخته
 حرفت بجای سامود از و هم کتبه یافت گفت بنده ناصر الدین میخواد که در سلک مریدان مخدوم
 منسلک گردد و حق و م قبول فرمود و مرید گردش گفت ای ناصر الدین هفت بار نام من بگویی
 و سوے زمین نظر کن و هفت بار نام من بگویی و سوے آسمان نظر کن خواجہ ناصر الدین بچهار
 کرد نظرش تا تحت ثریا و تا فوق عرش رسید بعد هفت شیخ محمد اسم اعظم که از خواجہ خضر علیه السلام نقل شده
 خواجہ ناصر الدین را آموخت بجز که او اسم اعظم را یاد گرفت علم لدنی بمشاهد تورات و انجیل و زبور
 و فرقان و صحف انبیاء به یاد شد شیخ محمد فرمود باید که فقر و فاقه اختیار کنی که آن شیء و انبیاء
 اولیاست و سر به فقیران محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فقر است که در فناء او بود و در فناء شیخ
 پیغمبر بود و جلای پران ما فقیر بودند و فقر را دوست میداشتند خواجہ ناصر الدین نصیحت بجز
 قبول کرد و خلوت گزید و مشغول بذكر لا اله الا الله شد مدت چهارده سال مشغول و فکر لا اله
 الا الله بود بعد سده فاقه یا چهار فاقه بشه لقمه طعام افطار کرد و چون روسه اهل دنیا و
 تغیر در روسه او پیدا گشتند و گفتند بوسه مراد دنیا و روان من زفته است حضور در
 عبادت نمی یابم و اسه بران درویش با و که در دلیتی گویند و با اهل دنیا نشیند و مشک انگوزه
 یکدیگر جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطل گردد و چه سیدند که رسول علیه الصلاه
 و السلام از صحبت اهل دنیا ستر نشده است شمار چندین امر از کجاست گفت پیغمبر علیه السلام
 معصوم بود و او را صحبت اغنیای از آنست و ما معصوم ندایم گناهیگار سے بخود و در مانده ایم

از احببت اغنیاء حضرت شیخ محمد اور بعد از خلوت چنانکہ سالہ خرقہ خلافت پوشانیدہ و بجا
 خود نشانید سیر سیر و ہم در تعریف خواجہ قطب الدین مودود چشتی قدس اللہ روحہ اومید
 و خلیفہ خواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی است خواجہ قطب الدین مودود و شیخ نامہ اور و عارف
 محرم اسرار و محقق بزرگوار سر قوم مقررین و ابرار بود و در خانقاہ خواجہ مودود چشتی ہرگز نہ
 ماندے کار بستہ او کشادہ شدے یکے از اولیائے خدا گشتے بقرب اللہ پیوستے نقل است
 ہرگز نہ خواجہ قطب الدین مودود و شدے بادل روز حجاب ماسوی اللہ را بر انداختہ و از
 عرش تافرش انوار تجلیات در نظرش آمدے ہر کئی مرید ان خواجہ صاحب نعمت بودند
 علیہ بر کمال داشت تیج حرکتے و سکونے و قوسے و فعلے بے رخصت شریع نبود ہر چہ کہے متوجہ
 حضرت عزت شدے انچہ ہائے آواز دادے بر ان کار کردے در عصر خواجہ قطب الدین مودود
 پیچو او دیگرے نبود سماع بسیارے شنید بار بار در سماع غائب شدے بعد از ساعتے حاضر آمد
 یک مرد صوفی پرسید چہ سرست کہ گاہ گاہ در سماع حضرت مخدوم غائب میشود بعد زمانے
 حاضرے آیند فرمود ترا ہنوز نظر ظاہرست چشم باطن تو روشن نیست بابل سماع در مقام
 اسود میرے کہ بالاتر از مقامے نیست در ان مقام اد چشم ظاہر بنیان غائبے شود
 و او در مقام قرب حاضرست اورا جرم محبوب کسے دیگرے بیند مگر آنکہ محبوبان محبوبانند
 گاہ گاہ در حالت سماع چند ان گریستے کہ سینہ مبارک تر شدے و گاہ گاہ تبسم کردے و رو
 سرخ گشتے درویشے سرین ہر دو حالت از او پرسید فرمود کہ این از آثار شاہدہ جلال و
 جمال است نتیجہ فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چند است کہ در تقریر و بیان نیاید خواجہ
 قطب الدین چون مرید شیخ ناصر الدین چشتی شد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ
 کشایش کار و روشی ہمہ از فقرست چند آنکہ فقر بیشتر کشایش کار افزون تر نقل است
 کہ خواجہ قطب الدین مودود بعد از ارادت نسبت سال در مجاہدہ بود و بعد از پنج و شش
 روز افطار میکرد آنکہ شیخ ناصر الدین چشتی اورا جامعہ خلافت عطا فرمود و گفت کہ شیخ

مودود خرقہ درویشی کسے پوشد کہ اور ارج و ذم و قبول و رد یکسان بود بعد ازان شیخ مالک
 اسے کہ از پی خود شیخ محمد ہشتی یافتہ بود عطا کرد بچہ کہ خواجہ قطب الدین مودود ازان اسم پایا گرفت
 علم لدنی کشادہ شد ہر علمے کہ در جہان خدا سے تعالیٰ ست بجاصل آمد توحید و توحید و توحید و توحید و توحید
 بیان فرمود تئیر چہار و ہم در تعریف خواجہ حاجی شریف زہدنی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ
 خواجہ قطب الدین مودود ہشتی ست خواجہ حاجی شریف زہدنی دائم در خلوت بودے بعد
 روز بسہ لقمہ سبزی بے نکل فطار کردے پس خورد و خواجہ ہر بخوردے جذب گشتے نظر او
 نعمت بود ہر کہ نظر کردے او صاحب نعمت شد سے از فوق عرش تاقیت نری بر و کشون گشتے
 و اصد و ست سال عمر داشت از چارہ سالگی تا آخر عمر وضوے خواجہ جہاد قطب حاجت
 باطل نشدے و دائم در گریہ بودے و بار بار نعرہ زدے و آہ گفتے و ہیش و بی طاقت گشتے
 بر روی او میزدند در ہوش سے آمد پر سیدند کہ چندین گریہ و نعرہ از صلیت فرمود ہر بار کہ ان
 آیت مرایا دے آید کہ وَمَا خَلَقْتُ الْإِنْسَانَ وَلَا لِيْعْبُدُونِ ۝ مہوش و بی طاقت
 میگردد کہ خداوند تعالیٰ را بخت عبادت آفریدہ است تا شب و روز او را پرستیم و مایم و
 در مشغول میشوم سے ترسم نباید کہ خدا سے قیامت میان درویشان شرمندہ گردم و گویند
 حاجی شریف دوستی با خدا سے داشت و با خلق ہم میلہ داشت این نوع دوستی در بیان ما
 صادق و درست نیست اور اور حلقہ عاشقان شستن نہ ہند و این چنین کس شایان شستہ
 نباشد خرقہ کسے پوشد کہ در دل و بچہ محبت خدا و رسول محبتے و گیر نبود نقل ست کہ چون
 حاجی شریف زہدنی مرید شیخ مودود ہشتی شد شیخ مودود فرمود او حاجی مودود یک ہشتی
 از خدا سے عزوجل خواستم کہ در مقام من نشینی و خلق را دست بیعت دای و ہر کای مریدان
 سر قوم درویشان باشند برود در خلوت نشین خواجہ عرضہ کرد کہ پیر دستگیر در خلوت کسے کشند
 کہ او مجموع باشند بندہ لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسے کہ از پی خود یافتہ بود
 خواجہ حاجی شریف را بیا موخت بچہ کہ ازان اسم پایا گرفت علم لدنی بر و کشادہ شد

بعد فرمود او حاجی شریف کسے کہ در مقام میر مصطفیٰ علیہ السلام و در مقام پیران انبیین
 او هرگز جا بل نباشد حق تعالی پر و علم لدنی بکشاید و راه هدایت نماید او بدان کار کند بعد و فرمود
 حکیم خواجہ حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود و بجای خود بنشانید و بیعت های اختیار
 فقر و فاقه و محبت با غرا و مساکین آنچه راه دور و پیر است او را مقین کرد و نقل است چون خواجہ
 حاجی شریف ز منی فرقه خلافت پوشید با تفت آواز داد کہ او حاجی شریف پوشیدن فرقه کلید
 باشد اما امر زیدیم و مقبول حضرت خود کردیم هر که با تو محبت گیرد او را نیز مقبول حضرت خود کردیم
 سیر پا نزد و ہم در ترقیب خواجہ عثمان ہارونی قدس سرہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ حاجی شریف
 ز منی است نقل است کہ خواجہ عثمان ہارونی نیم شب در خانه خود نشسته بود ہفتاد و نہ نفر از کافران
 اتفاق کردند کہ نیم شب بر خواجہ عثمان ہارونی برویم و بگوئیم کہ گرنہ ایم ہر یکے را طعامی عطا کرد
 صحتک نوید و ہر یکے طعام بخشنے دیگر اندیشیدہ آمدند چون ایشان آمدند خواجہ فرمود او فرمود
 آدم و حوا بنشینید و دستما بنشینید و گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم و دست سوئے آسمان کرد و
 پانزہ طعامی مختلفہ ہر چشنے کہ ایشان اندیشیدہ بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان نہاد
 کافران میدیدند کہ صحتکما از غیب می آیند چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت
 خداوند تعالی بخورید و بدان آریہ ایشان گفتند اگر با نجد اورسول تو ایمان آریہ ہمدان
 شویم خداے عزوجل را بچو تو گردانند فرمود من بیچارہ در چہ شمارستم خداے تعالی قادر است
 کہ از من بہزار مرتبہ بلند گرداند ایشان ہمہ بیان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت
 خواجہ عثمان ہارونی اختیار کردند ہر یکے ولی اند گشتند کہ در نظرشان از فوق عرش تاخت
 کشوف شد خواجہ عثمان ہارونی صاحب ریاضت و مجاہدہ بودند مدت ہفتاد سال وقتی نفس
 را آب سیرند و طعام سیر نخورد شب خواب نکرد بعد سترہ روز یا چار روز افطار میکرد و سترہ لقمہ و گاہ
 چہار لقمہ و گاہ بیخ لقمہ سترہ لقمہ میخورد و می گفت و اسے بران درویش کہ شب خواب کند و
 روز طعام خورد و خود را درویش گیرد و فرقه درویشان پوشد نقل است کہ خواجہ عثمان ہارونی

دست ده سال نفس خود را طعام نداد و بعد از آن وقت روزی که از پیری و سن آب آتشا میدست و میگفت
 آتشی مارا از دست نفس بزدان نفس برین غالب می آید از من آب بخوابد پیری و سن او را آب
 میدهم و خواجہ عثمان بارونی در سماع بسیار گرفت و گاهی زرد شد و آب و دود مشک گشت
 و خون و راندهام بسیار که مانند نعره بلند میزد و در رقص می آمد **نقل است** که غلیظه وقت در
 خانوادہ سهروردی بود سماع را منع کرد و چالی را بر خواجہ فرستاد و گفت کہ خواجہ جنید از سماع تو
 کرده است اگر سماع نیک بودی خواجہ جنید از سماع تو به نکرده است و گفت کہ خواجہ جنید بہت سال بود
 کہ سیاحت اجتمعا در سید او تو به کرد پس ما نیز شاید کہ از سماع تو به کنیم و کرد سماع نکردیم ہر کہ از سماع باز نماند
 او را برادر کنند و تو الان را بکشند خواجہ عثمان بارونی گفت سماع سرسیت از اسرار میان بندہ و
 مولی اگر از سماع تو به کنیم بہکار نشویم نیک را بد گفته باشیم و از پیر و سنی پیران یا و نامیم ما تو بہ از
 سماع نخواہیم کرد و در مجلس علما حاضر شویم ہمین کہ علما سماع را قبول کنند یا نکنند غلیظہ حجاب فرستاد
 کہ بیایند خواجہ آتخاہ کرد و روان شد و در مجلس علما حاضر آمد علما بحمد کرد و سے خواجہ عثمان
 بارونی دیدند بہیت خوردند و علم فراموش کردند حروف تعجب ہم را ندانند ہر یکے در پاسے خواجہ
 افتادند و فریاد برآوردند کہ سماع مرثیہ را بہاست کہ اہل اللہ بہتید خواجہ عثمان گفت در عصر
 کہ خواجہ جنید تو بہ از سماع کرد و گفت کہ سماع مرثیہ را بہ است کہ خواجہ ناصر الدین
 در حشمت بود و گفت اگر جنید در حشمت بودی و یا ناصر الدین در بغداد بودی جنید تو بہ از سماع
 نکردی پس پیران ما تو بہ نکردند و ہر یکے سماع شنیدند تو بہ جنید بہر حاجت نیست بہہ علما سرپای
 خواجہ نہادند و گفتند ما ہر سہ بندہ پس روان شائیم ہر سہ کہ شتا دارند ہمان مطلوب است
 خواجہ بکرم و لطف بران علما نظر کرد و ہر یکے اہل اللہ شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان گشاد
 شد ترک دنیا و اہل دنیا گرفتند و غلوت اختیار کردند غلیظہ چون این بران بدید گفت خواجہ
 را بگوئید کہ پس روسے پیران خود سماع بشنود واپس روسے پیران خود تو بہ کردیم خواجہ در خوا
 آمد تو الان را طلب کرد و سماع در دادند یک ہفتہ شبار و خواجہ با صوفیان سماع می شنید

نہایت خبر یافت گفت من خواجہ عثمان ہارونی را خدا دادیم کہ سماع بشنود و دیگرے را چہ اندازہ چہ ہر ہر
 بود کہ سماع بشنود و طلیفہ قالان را طلب کرد و گفت اگر شامیش کسے سرو و بگوید شمارا بردار کنیم و بگو
 را و طلیفہ از بیت المال معین کرد و خواجہ مریدان خود را گفت کہ اشعار و غزلیات بہتات خوب بخوانید
 خواجہ عثمان ہارونی بہ آواز غزلیات سماع سے شنید و نعرہ میزد و تواجہ نمود و مریدان گفتند بخند و
 چہ شامہ سماع از ہر نامہ میکنید خواجہ گفت دوست من نام او محمد است و لقباً و قاضی حمید الدین ناگوری
 در علم طریقت و معرفت را سنجست سماع را او بنا کند و آن مرد سہروردیست متبع سماع از سہروردی
 است و بہ ہم از سہروردیان باشد و ایشان قدر چشتیان بدانند و ذکر سماع قاضی حمید الدین
 ناگوری و مریدان ذکر خواجہ قطب الدین کاکی کردہ خواہد شد ان شاء اللہ تعالیٰ خواجہ عثمان ہارونی
 عمر بسیار داشت و بسیار سفر کردہ بود چون بحضرت خواجہ حاجی شریف زمینی رسید گفت بندہ عثمان
 میخواہم کہ در سلک مریدان آید خواجہ حاجی شریف قبول کرد و کلاہ چہار ترکی عطا فرمود
 و مقراض را ندند و فرمودند کہ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کلاہ چہار ترکی داشتہ اند و جلد جہان
 بحسب خدا بگذشتہ فقر و فاقہ اختیار کردہ اند و با فقیران و غریبان محبت و رزیدہ پس کسے کہ
 کلاہ چہار ترکی بر سر نہر یا بیکہ تہا بہت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کند ہمہ را از خود بہتر داند
 و ہر کہ تکر کند و فوقیت نماید در ویش نیست نفس پرست است اہل بیت بلکہ قطع الطریق است
 لائق خرقہ شایخ نیست و زوست اہل نعمت نیست بے نعمت است پیران از مویزار اند تہا
 در ویشی اورا حسرت آورا شد کہ خرقہ پوشد و کلاہ چہار ترکی بر سر نہد و مرید بگیرد و خواجہ عثمان
 ہارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بذر لا الہ الا اللہ مشغول شد بعد از تہ سال
 خواجہ حاجی شریف خرقہ گلیم پوشانید و فرمود اے عثمان ترا بحضرت آفریدہ کار گزارند و مرید
 اقتادی خواجہ حاجی شریف اسم اعظم کہ از پیر خود یافتہ بود خواجہ عثمان را آموخت علم غمت
 و اسرار و رموزات شریعت و طریقت و حقیقت بر و مکشوف گشت نقل است کہ چون خواجہ
 عثمان ہارونی نماز گذارد سہ ہاتف آواز داد سہ کہ نماز ترا پسندیدیم بخواہ چہ میخواہی خواجہ

گفتی آئی من ترا میخوانم آواز او بآدم رسید او عثمان من جمال لایزال قرار روزی کرد انعم و دیگر بخواه
چیز خواهم گفتی آئی گناہگار ان است محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم را بیا مرز آواز برآمد
ستی ہزار عاصی از امت محمد تو بخندیدم ہر بخ وقت این بشارت سے یافت شیر شاز و ہم
در تعریف خواجہ معین الدین چشتی قدس اللہ روحہ و مرید خلیفہ خواجہ عثمان ہارونی ست نقل
است کہ خواجہ معین الحق والدین حسن پشچری علم بر کمال داشت نقصان یافت خواجہ معین الدین
در اطراف و نواح خراسان بسیار ست مدت ہفتاد سال در شب خواب نکر و نشت بر زمین
نہاد و ہفتاد سال وضوے او جز در قضاے حاجت باطل نشد و چشمہا بہتہ میداشت
وقت نماز میکشاد و بر ہر کہ نظر شیخ افتادے دلی اللہ شدے نقل است کہ خواجہ میفرمود
ہر کہ مرید من شود یا مرید فرزندان من شود معین الدین پاسے در پشت نہند تا او در پشت
نزد و پرسیدند کہ مراد از فرزندان خلفاے شما ہستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان مخلقا
ما اند تا روز قیامت نقل است کہ خواجہ معین الدین فرمود در حرم کعبہ مشغول بودم ہاتف
آواز دادے معین الدین ما از تو خوشنودیم ترا و اہل بیت ترا آمرزیدیم و قسم خوش شد گفتم آئی
خدا ہشتے دیگر دارم آواز برآمد بخواد تا بدیم گفتم آئی آنا کہ مرید معین الدین و مرید مرید المعین الدین
باشند ایشان را بیا مرز ہاتف آواز دادے معین الدین ہر کہ مرید تو و مرید مرید ان است
تا روز قیامت ہمہ را بیا مرزیم خواجہ معین الدین و سماع و ذوق و شمع بسیار شنیدے
ہر کہ در صحبت پاک خواجہ بودے او ہم صاحب سماع شدے و اہل گنتے نقل است کہ
خواجہ معین الدین سفر بسیار کردے و بسیار شاخ را در یافتے چون در شہر بغداد آمد بر سر
درین شہر شیخ با عظمت و اہل کرامت کیست ہر ہمہ با اتفاق گفتند کہ امروز درین شہر ہجو
خواجہ عثمان ہارونی دیگرے نیست خواجہ معین الدین در خانقاہ خواجہ عثمان ہارونی آمد فام
گفت کہ حضرت شیخ عثمان براسے نماز در مسجد خواجہ جنید بغدادی رفتے است خواجہ معین الدین
در مسجد خواجہ جنید بغدادی آمد و دولت پامی بوس حاصل کرد و در مسجد مجلس شیخ عثمان

مشایخ کبار حاضر بودند و خواجہ عثمان فرمود ای معین الدین دو گانه نماز بگذر مستقبل قبله نشین
 خواجہ معین الدین همچنان کرد باز فرمود که روئے سوئے آسمان کن آوروئے سوئے آسمان
 کرد و بعد از آن دست گرفته گفت که ترا بچند اسم رسانیدم بچند کلامه ارادت بر سر خواجہ معین الدین
 نهاد و کلیم خاصه عطا کرد و فرمود ای معین الدین هزار بار سورہ اخلاص بخوان او هزار بار
 سورہ اخلاص بخواند بعد از آن فرمود در خانوادہ ما یک شباروز جاپہ است یک شباروز شنبول
 باش خواجہ معین الدین یک شباروزے شنبول بود کہ حجاب از نظر برداشته شد و بمقام شاہد رسید
 آنگاہ خواجہ اور اخلافت عطا فرمود و بجای خود بنشانند و ہر چہ راہ و روش پیران سنت اور امتقین
 کرد و بعد از آن دست گرفته گفت آئی معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان و
 برآمد ای معین الدین تو مقبول حضرت مائی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردم و سر قوم مشایخ
 گردانیدم مدت سبت سال در خدمت خواجہ عثمان بارونی ملازم ماند تا حفظ کلام ربانی بود
 ہر روز یک ختم و ہر شب یک ختم میکرد و ہمہ پاکتم قرآن مرتب شدے با تلف آوا دادے کہ ما ختم تو
 قبول کردیم خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ مینویسد کہ در مجلس شریف خواجہ معین الدین
 شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد صفہانی و مولانا بہاء الدین
 بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجہ اجل بھری و شیخ سیف الدین باخریزی و شیخ احمد محمد
 چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برہان الدین چشتی و شیخ محمد احمد صفہانی و شیخ
 کرمانی و شیخ احمد واجد و شیخ برہان الدین غزنوی و خواجہ سلیمان عبدالرحمن و مشایخ بغداد
 و مشایخ کبار از جوانب و اطراف بہت پاسے بوس خواجہ معین الدین حاضر میشدند و ہر یکے
 از ایشان نامہ میگرفتند شیر مہفت ہمہ در تعریف خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ روحہ
 آورید و خلیفہ خواجہ معین الدین چشتی است نقل است کہ نظر مریدان خواجہ قطب الدین کسیر
 نعمت بود چہ کہ منظور نظر مریدان خواجہ شدے در زمان ولی اللہ گشتہ خواجہ قطب الدین بختیار
 سعید از شکم مادر متولد شد مادر خواجہ میگوید کہ خواجہ قطب الدین در شکم من بود ہر نیم شب شکم

پیشینان کرده قاضی حمید الدین مبتلا به سماع شد خطر گفت که قوالان را از جانی بپایان
 سماع بشنودیم خواه خطر گفت چون خواهد شنید از سماع توبه کرد و بجهت حق پیوست از آن روز
 باز در بغداد سماع منع کردند هر که سماع بشنود او را جزو اراکینند و قوالان را کمینند اما در حقیقت بعد از آن
 شنید بغدادی و خواجده ناصر الدین شیشی و خواجده قطب الدین مودود و سماع شنیده اند و خواجده شاما
 مارونی هم شنیده است قاضی حمید الدین رفت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را غلام
 خود تعلیم کرد آن غلامان خود را بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع می شنید
 و رقص میکرد و مفتیان آنوقت که دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع ممنوع است شنیدند
 توبه از سماع کرده است قاضی حمید الدین گفت شنید سماع شنیده است و بزرگان که در عصر
 بودند همه سماع شنیده اند لفقده الاخوان شنید توبه کرد و توبه شنید بر حاجت نیست و شنید خود
 فتوی بر ارجاست سماع داده است چون او را پرسیدند ما بقول فی البیتما کما گفت کل ما کلمع اعجب
 بکن یکنای الله فهو صیاح چون دانشمندان دیدند که قاضی حمید الدین آشفته سماع است سماع
 بحکم وایت از سر بنیاد کرد و گفته که در دلی قلت علم است و درین شهر اسلامه جدید است
 شما را در بغداد می باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد مقصد مرد و دانشمند
 اهل فتوی بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مرید می بود صاحب مال و منال در خانه
 فرود آمدند مجرّه بود بسته پرسیدند که درین مجرّه چه چیز است گفت دوستی است مالی که فی مینواز
 بخوف کشتن درین مجرّه پنهان کرده ایم قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت ای برادر من شنید
 سماع هستم آن فی نواز را از مجرّه بکش و بگو که فی نواز دادم شنید و دوست سال گذشته بود که
 کس در بغداد سماع نمی شنید مالی از مجرّه بیرون آمد و فی نواز قاضی حمید الدین را سماع
 در گرفت قاضی حمید الدین را خبر شد قاضی اعلام فرستاد که آن مرد را که سماع میشوند و
 کنید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینه کرد قسم زبان را ندان که این مرد
 سماع بنا خواهد کرد چون قاضی حمید الدین را حالت فرود شد با کس قاضی گفت ای عوفه بر و

و با قاضی گویو کہ فرمود اجلاس کہند و علما را حاضر کردید حمید الدین ہم حاضر خواہ شد اگر حمید الدین اہل
سماع باشد سماع بشنود و اگر نہ چندین کسان را کہ بر دہار گوید حمید الدین را ہم بر دہار کنید کہ قاضی
بارگشت و این ماجرا باز گفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صد
ہر سہ حاضر شدند مفتیان پرسیدند کہ توسل میشنوی و باز این فتنہ فرو نشاندہ را از سہنیا سیکے
قاضی حمید الدین جواب داد کہ آری سہن سماع میشنوم و سماع را سماع میگویم بر وایت علیہ السلام
و بر قول امام عظمی کہ حرام است تشنہ را و در غلبہ تشنگی چون آب سہنیا بیاج است و اگر نخورد آثم شود و خود
ہلاک کردہ باشد و در شرع ہلاکت نفس نیامدہ است همچنین سماع بر قول امام عظمی برغان را و در دین
مباح باشد و سہن رودان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر سیکے بر اسے دفع
باطن سماع میشنود مباح است و اہل را خود ہر سیکے مباح گفتہ اند چہ بر قول امام عظمی و چہ بر قول امام
شافعی رحمہما اللہ تعالیٰ مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حمید الدین ہر چہ
شما فرمودید ہمہ او کتب معتبرہ است اما ما یک برمان بنامیدہ تا ما یہ انیم کہ شملہ زدند یکہ در دشا
سہن و دشاغنی پذیرد و قاضی حمید الدین گفت مزامیر را حاضر کنید قضا را در خانہ سرید قاضی
حمید الدین ہفتاد و دو مزامیر بود ہر سہ را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت او مزامیر
اگر مرخص تاجے نو اسے شامہ میشود پس سہ سادندہ در ساز و آسید ہر سہہ در ساز و نو آندند کل
حاضران مجلس از علما و مفتیان و حضرات را حالت گرفت و برقص درآمدند و قاضی حمید الدین
گفت شما سہ گفتید کہ سماع حرام است اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینہ کردید مرض دروندہ از
ہر یک علما و مفتیان فتوی دادند کہ سماع لایکہ و بران کتبہ کردند انعرض درین سیر تعریف خوا
قطب الدین بختیارست قدس اللہ روحہ نقل است کہ خواجہ معین الدین حشمتی رسول علیہ
الصلوٰۃ والسلام را چہل روز متواتر در خواب دید و ارواح مشائخ سہراہ پیغامبر علیہ الصلوٰۃ
و السلام بودند فرمود کہ ای معین الدین بختیار کاکی دوست خدا هست او را
خلافت برہ و حق و کلمہ پوشان و شبہ حضرت ذوالجلال را در خواب دید فرمود کہ ای معین الدین

قطب‌الدین بختیار را فرمود که عطا کن و خلافت بدو که او دوست من و دوست محمد مصطفی است
صلی الله علیه و سلم شود. خواجه قطب‌الدین نوجوان بود و عجب پیش پادشاه داشت که خواجه حسین الدین
خرقه پوشانید و خلیفه خود گردانید و فرمود که در دلی برو که مادر اسیر و همه مشایخ گردانیدیم و از همه
تعالی خواستیم که همه درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با ادب باشند و از تو نفع گیرند. خواجه چون
در دلی رسید در آن مدت هفتاد ساله بود قاضی حمید الدین در خواب دید که آفتاب در دلی رسیده
است و در خانه قاضی حمید الدین ناگه ری فرو آمده است چون قاضی حمید الدین بیدار شدند
خواب با بایاران گفتند و تعبیر کردند که آفتاب روشنی بخش جهان است اگر آفتاب نباشد جهان تاریک
گردد و درین شهر در پیش پادشاه است و با کرامت رسیده است که فیض بخشی او در اقصای عالم همچو نور
آفتاب است در آفاق و آن درویش در خانه حمید الدین خواهد آمد و ساکن خواهد شد گفت
دانم که آن درویش پادشاه است و با کرامت خواجه قطب‌الدین بختیار است که در داغ من یومی محبت
خواجه قطب‌الدین می‌رسد چون خواجه در دلی رسیدند در خانه کاک پسر فرو آمده و مزدوری
اختیار کردند آیام قحط بود و چندین آرد از سر کار پادشاه این کاک پسر آمده تا کاک پسر و کاک پسر
را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جمله کاکها سوخته شد بفرمان پادشاه کاک پسر را دستار دو گاو
کرده به سیختی و شدت کشیدند که در آیام قحط چندین ماله را ضایع کردی خواجه گفت او برادر
این کاک را بگذازید که من کاکها را در دست کرده بدم بفرموده خواجه کاک را بگذاشتند و گفتند
که کاکها را در دست کرده بده خواجه کل کاکها را در تنور انداخت چون از تنور کشیدند جمله کاکها
سپید و خوب شدند ملک را خبر شد بلاقات خواجه قطب‌الدین آمد خواجه گفت او عزیز من بیچاره
در کدام معرض هستم که تو محبت ملاقات من آمدی ملک گفت او خواجه تو سرور همه درویشان
هستی خواجه گفت چون ترا برین اعتقاد است از خدایم که محبت دنیا از دل تو سر و شود و تو
یکه از درویشان صاحب نعمت باشی همین که خواجه این سخن فرمود محبت دنیا از دل ملک
سر و شد و یک از اولیای الله گشت نظرش از عرش تا تحت الثری رسید خواجه قطب‌الدین را که کاک

ایشان را پنج کوفت نقل است که خواهرزاده سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تنبولی ملک
 بود و حکم سلطان شمس الدین پس خود کرده پرورده بود و پیش قاضی حمید الدین با او ملک را دلی
 آمد و گفت بنده میخواهد که در ملک مریدان قاضی حمید الدین گفت مادر و پیشم شما
 ملک را داده اهل دولتی را با شما مناسبت نیست باز گردید که سانیک ملک را دوست میدارند مرید
 ایشان شودی او فی الحال باز گشت بعد ساعتی تنها با یک غلام در خانه قاضی آمد که مرید شود و قاضی
 حمید الدین فرمود دهنوز از تو بوسه دنیا می آید شیخ سعد الدین تنبولی باز گشت بعد ساعتی پیاده
 گله رسته بردست کرده در خانه قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سعد الدین تو مرد نیک کنی
 بیا بوقت خوب رسیدی ای سعد الدین دست بردست من بدار و بهفت بار سورۀ اخلاص بخوان
 و سوسه زمین بگر نظرت تا تحت اثری رسید باز فرمود که بهفت بار اخلاص بخوان و سوسه
 آسمان نظرت تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود ادر زمین قدم نه
 ان شاء الله تعالی بمقام مطلوب خواهی رسید بعد ازان کلاه بر سر سعد الدین نهاد و کلیم بهفت
 پیوندی عطا فرمود و شیخ سعد الدین چون کلیم قاضی حمید الدین در برگردش از دنیا سرود
 و بدرجه درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد که خواهرزاده مرید قاضی حمید الدین ناگه
 شده است بادید پادشاهی پیش قاضی حمید الدین و خواجۀ قطب الدین آمد قاضی و خواجۀ
 هر دو وضو کرده تحیت وضو میگذاردند چون سلطان شمس الدین قدم پس کرد و بحسن ادب
 نشست گفت بنده گرسنه است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود است بیا
 سلطان گفت بنده را طعمه از غیب بدید قاضی تنبسم کرد و با خواجۀ قطب الدین گفت که
 سلطان را طعمه از غیب بدید خواجۀ قطب الدین دست در آستین کرد و دو کاک گرسنه
 کشید و بردست سلطان شمس الدین داد و حضرت قاضی جاسک وضو کرده بودند ازان جا پیش
 برگرفت حلوا شد پادشاه را داد و بعد ازان قاضی شیخ سعد الدین را گفت که برگ بیا و داد
 شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد و برگ مرتب با سپیدی و رنگ و سپیدی بردست

صلوات بر سید الشهدا در آنجا که میفرستد

سلطان داد و آن بزرگ عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من سگ را هشتاد و هشت گرام
 کل لشکر را کف حلاوت قبول نایب خوب باشد خواجہ گفت بگو بالشکر خود و ستماسی آسمان کنند
 بنمود سلطان همه لشکر و ستماسوی آسمان کردند خواجہ قطب الدین هر دو آستین خود را فشانید
 بر دست هر یک دو گان کاک سید و از آن مجلس حبلو آمد و شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستهای
 خود را فشانید بر دست هر یک بزرگ تنبول مرتب با سپاری و کات و چون آمد شیخ سعد الدین را که
 تنبولی میگویی این در اینجا سید سلطان کلاه زرین از سر فرو آورد و گفت بنده شمس الدین
 میخواهم که مرتب قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود که حمید الدین باز گیر نیست که بازی نماید
 خلق را متقاعد گرداند اگر ترا اعتقاد برین بود چندین آزمائش نمیکردی سلطان احوال بسیار کرد
 که بنده گنا هست که در عفو فرمایند حضرت قاضی سلطان را امرید نگرفت سلطان بدست ششماه
 خدمت درویشان خانقاه کرد و اما قاضی حمید الدین او را بریدی قبول نفرمود و آنگاه خواجہ
 قطب الدین سلطان شمس الدین را امرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواجہ قطب الدین
 کسی اهل کند و فقر را برگرداند و اما در وقت جلوت خواجہ نقل کرده اند که روزی در خانقاه قاضی
 حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علمای نامدار حاضر بودند و الا ان این بیت میگفتند
 بهیت کشندگان خیر تسلیم را به هر زمان از غیب شما دیگر است به این بیت خواجہ قطب الدین را
 در گرفت مست شد خواست تا نعره زند قاضی حمید الدین دهن خواجہ گرفت و گفت میخواهی که
 جهانی را بسوزی خواجہ دهن بر بست تمام وجود خواجہ سوخته شد چهاردهم ماه ربیع الاول در
 دوشنبه وقت پاشت بر او وقت پیشین شمس و ثلثین ششماه خواجہ قطب الدین جان بحق
 تسلیم کرد و از او فرزند ارباب جلوت فرمود در وفات نامه خواجہ قطب الدین از قاضی حمید الدین
 منقول است که فرمود ویدم که متکبر و کبر آمدند و حسن ادب نشسته بهرین میان دو فرشته
 دیگر رسیدند سلام حق خواجہ قطب الدین رسانیدند و کاغذی بخط سیر نبشیده کشیدند و خواجہ
 قطب الدین دادند و دوران کاغذ نبشیده بودند و قطب الدین من از تو خوشنودم و از بخت تو

من مذابك زهره قبور گناہكاران است محمد مصطفی بر داشتیم صلی اللہ علیہ وسلم زیرا کہ زندگان از
توفیق بسیار گرفته اند و گمان نیز از توفیق بگیند و قدر تو بداند باز دو فرشته دیگر رسیدند و او را
اسلام حق تعالی رسانیدند و نکر و نکر را گفتند کہ خدای تعالی گفته است قطب را رسول کنی
من قطب شود و سوال کردم او جواب سوال داده است شما باز گزیدید محمد خداوند عز و جل را کہ
رسالہ سابل بر ذکر مناقب پیران مرتب شد از امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ و جہانہ و قطب الدین
بختیار کاکی قدس سرہ قدس قدرے تعریف نمیشد ام و او محمد و من شیخ فرید شکر گنج نایب خود
قدرے قدرے مناقب در سنبله دوم نمیشد ام امید وارم چنانکہ حیات من بر یاد و پرست
مات من نیز بر یاد و پیران باشد **اللَّهُمَّ تَوَّجُوهُ مَشْأَئُنَا وَ سَادَاتِنَا بِنُورِ وَجْهِكَ**
الْكَرِيمِ اللَّهُمَّ اِدْمُ فَوْقَ اَعْيُنِهِمْ بِحَالِ ذَاتِكَ الْقَدِيمِ اللَّهُمَّ اَعْلِ دَرَجَاتِهِمْ
فِي اَعْلَى عِلِّيِّنَ اللَّهُمَّ اَوْجِدْهُمْ حَقِيقَةَ حَقِّ الْيَقِينِ اللَّهُمَّ اجْعَلْهُمْ فِي نَظْمِ
النَّبِيِّينَ اللَّهُمَّ بَلِّغْهُمْ رِضْوَانَكَ الْاَكْبَرُ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكِكَ الْمُقْتَدِرِ اللَّهُمَّ
ارْضَ اَرْضَ اَحْمَدِ الْمُقَدَّسَةِ الْوُفْوَةِ عَنَّا اللَّهُمَّ بَلِّغْهُمْ حَيَّةً وَسَلَامًا اللَّهُمَّ اَوْ
بَرَكَاتِهِمُ الْيَتَامَى اللَّهُمَّ اِدْمُ فُتُوْحَانِهِمْ عَلَيْنَا وَ فَاذِهِ اَنْ سَتَ كَمْ بَعْدَ صِدْقِ مَعَالِمَاتِ
ایشان با سولی تعالی مطالعہ کنم و بر ریاضات و مجاہدات دیدہ و رگروم و درجات و مقامات
ایشان معلوم کنم بر محرومی و بس نصیبی خود و اطلاعی یابم و بر خود پسندی و خود ستائی
نہشیم و ما توفیقی الا باللہ و صلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین

ترجمه کر است آستان مکرر ذکر است اتصال عمده ارباب فضل و کمال بده صاحب
وجد و حال قطب قطب الدال یعنی حضرت مصنف این کتاب حجت الله علیه
واسعه فی کل باب که از تواریخ معتبره خصوصاً از نسخه نادره موسوم بآثار الکرام
تاریخ بلگرام مصنفه علامه نامی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سره السامی نویسنده

مخفی میباشد که مصنف این کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عارف و اصل میر عبد الواحد بن
سید ابراهیم بن سید قطب الدین بن سید مایرون سید شاه بدایه سنبله است که قطب فلک
ولایت و مرکز دایره بیات قضا حیات خا بهره و کرامات بهره بود و از اجداد ایشان سید مایرون
تعلق حکومت از بلگرام بقصبه سره رفت و در اینجا محل اقامت افکنده شروع بهت و چهار موضع از
پادشاه وقت و در انعام نشان مقرر شد بعد از آنکه باز میگردان آنجا مخالفت رود او و مقتله در میان
آمد سید بالیغ اولاد خود و شریعت شهادت چشید و مرقد او و قصبه سره است و کثرت مایرون و تحصیل سره
و آثار طبعی بنا کرده سید در اینجا بقیست بقیه اولاد او با دیگر متعلقان در قصبه سره و مکان گوناگون
در آمده حکومت گرفته و آنجا هم پاسبان اقامت افشرون توانستند تا چار از آنجا بر آمده در قصبه
که از بلگرام چپ ر که ده است بار اقامت کشادند کمی از اسفا و مایرون تحصیل علم و آخرت بعد فراغ
تحصیل سند منصب قضا قصبه باطری از پادشاه وقت حاصل کرده سید مایرون بهر گزینش
فوت نمود و از آنجمله دو پسر که بتدریس منصب قضا قصبه باطری رفته در اینجا رخت اقامت افشا
و در عهد اکبر پادشاه تمام قصبه باطری و در انعام نشان شد میر عبد الواحد از اولاد پسر سوم است که
در قصبه ساکن می ماند و که خدائی صید ایشان با سید محمود و صنف را علی بن فیترا و اتفاق افتاد و چنانچه
که با فرزند خود داشت فرمود فلان مراد بلگرام طلبید و در وطن آب که کم تشریف آورد و اول
در محل میدان پوره قریب خانه سید محمود ساکن شد بعد چند سالی بر کنار آبگیر سلسله رفته قدم افشا

انقره و حق تعالی در ذریعت او خیر و برکت پدید آورد و از اولاد او دوران محل کبکتر زمان محله
 غطی مشهور شد و در اوائل محبت خدمت شاه صفی الدین بن شیخ علیم الدین سائی پوری بجا آورد
 و مورد التفات خاص گردید و شاه صفی از احکام بر خلفاست سید الدین خیر آبادیست و ایشان
 خلافت از محمد دوم شاه مینا پوشید و میر بیچده ساله بود که شیخ صفی زین عالم حلت فرمود و تپه واقع
 شیخ محمد شیخ حسین سکندر ره پیوست و تربیتهای فراوان یافت چنانچه خود و رسایل گوید که این
 فقیر مدینه و مدنی است و خلافت از محمد دوم شیخ حسین مدار و محمد دوم شیخ حسین را بادر این فقیر
 آردا یافته و محبت تمام و بیان یکدیگر اختصاص کلی بود و هر فقیر نیز خلیفه شیخ صفی بود بدین سبب
 این فقیر در حق محمد دوم شیخ حسین خود و محمد دوم شیخ حسین نیز مقامیت او نواز شد که فراوان داشتند
 که یارزاده است و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر الی اقیانوس این جامه نبود اما فخر از خود گویا
 باری تعالی اسپکنم که چون بدیعت ایشان دارم سه عهد من با همه شیخین و بهنان بست خدا به
 ماهم بنده و این قوم خداوندانند انتی و شیخ عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ مشهور است
 که شیخ عبدالواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت است و اخلاق
 سنی و صفات رضیه میدارد و مشرب او عالی است پیشتر ازین بچند سال نقش و صورت بست
 می بست و کیفیت و حال خود را درین ایام خود را از همه گذرانید و مشرب بر بنده الهی
 معتقد نوشته و همچنین در اصطلاحات صوفیه خیر رسائل نوشته سیح سنابل نام و میزان و دیگر
 تصانیف را که نیز دارد اگر چه مدیحه است اما بهر تمام و شیخ حسین سکندر ره یافته و بهر سال
 از بلگرام محبت عرس شیخ آید اکنون که صنف بصریه کرده بودند برای عرس نیز رفت
 و در منوج توطن میداشت و در سال نصد و هفتاد و هفت که فقیر او کشت و بلگرام رسید فوجیه بیست
 آید و آن ملاقات اول بار بود که حکم مرهم داشت و این همه کلمات عشق است و محمد و س
 شیخ عبداللہ بدایونی نیز اتفاقا چون رجال غیب از بدایون بهانجا التفریف آورده و بلگرام رسید
 که اگر شب قدر دریا قتل باشم آن شب خواب بود و میر طبع نظم بلند دارد انتی عبارت منتخب التواریخ

لما نشر شیخ شیخ عبدالقادر در کتاب احوال مصنف

و امیر عبد الواحد را شیخ عبد الواحد نوشت با اعتبار شیفت و بزرگی چنانکه شیخ عبد القادر سلطان
 شد از خود و عین و لید که شیخ طبع نظم بنید دارد و کلام شیخ که آن ملاقات اول بار بود ولایت
 سیکند که ملاقات با امیر عبد الواحد مکرر واقع شد و شیخ عبد القادر در آغاز حال از رفقای حسین
 بود و حسین خان یکی از نوکران درگاه اکبر سیت چند در کنگنه جاگیر داشت و شیخ عبد القادر
 در کنگنه سیرا بود و ملاقات خود با امیر عبد الواحد در سال نه صد و هشتاد و هفت نوشته و درین
 سنوات دو قلع سال مذکور و محار که درین سال برگشته کنگنه از حسین خان تغییر شد و خان
 مذکور تفریح از ولایت در حدود کوه سواک و آمد و انکار کوستان جنگ نمود و اکثر رفقای
 او شهید و مجروح شدند و فقیر درین سفر خصلت حسین خان گرفته از کنگنه سید ایون آمد و شیخی
 کلام به شخصه کسی که قصد بد ایون کند بلکه در راه موافقت ظاهر او همین سفر در بلگرام با امیر عبد
 ملاقات دست داد و عبارت او شبیه بیاد است آمد میگوید که بیمار باشد و نیز عبارت او که حکم مریم
 داشت این همه کلمات عشق است میگوید که دشمنی باشد و اما کلام او در حال حسین خان تا نظر
 بر اینکه با حسین خان در کوستان زلفت داد و کنگنه خصلت حسین خان متوجه بد ایون شد و درین
 سده و رت از دشمنان جنگ کوستان نیت اند شد و در قلع و قمع و سبعین و سبع
 بیان میکنند که فتنه و کشت که به قریب یارت از فاضل الانوار بدیع الحق والدین شاه در قلع
 سره به کن او رسید و بدام عشق گرفتار شد غیرت اتنی چند را از قوم معشوق مسخر است
 و در غم شمشیر پیاپی بر سر و دست و دوش خورده و به من مل شدند و زخم سر که استخوان سر شکسته
 به خور رسید و تنی مخروی بار آورد و درگ تبصره اندک بریده شد چو اسه حادق و قصبه با کمر بسته
 شد و در عرض یک هفته همه زخمها فراهم آمدند انتی کلامه موصفا عبارت سابق یعنی حکم مریم
 داشت اینهمه کلمات عشق است باین واقعه مناسبت تمام دارد اما اختلاف سال ازین
 با میکنند و شیخ عبد القادر ملاقات امیر عبد الواحد از بد ایون آمده و شریک صحبت شده و نوشته
 بنیادی شیخ عبد القادر بنظر آمده لعل کاتب است صحیح شیخ عبد القادر است و امیر

علامه ابن عربی سیفی قزوینی در قاضی المناظر آورده که میر عبد الواحد از اکابر سادات
 شیخیه است خالی از نشئه فقر و وریشی نیست و سلیقه فقر خوب میدارد و شیخ محمد غوث مدد
 در کتاب کلام ارباب نوشته که میر عبد الواحد بن میر ابوالاسم قزوینی خداوند مجاهده و مشاهد و صاحب
 صحبت عال و قال بر نوبته الارواح سید حسین شریعت لائق و متین نوشته فرادان توجه به ناول
 بکار برده و جمیع مقاصد عبارات را متوجه حجت حقیقت گردانیده است انتی کلامه پوشیده ماند
 که حضرت سید در قنوج که خدا شده چند سال در آن شهر اقامت داشت بنا بر آن درین هر دو کتاب
 او را توفیق نوشته اند و اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبد القادر بدایونی هم مستفاد میشود و از
 جمله تصانیف میر عبد الواحد حقائق بندگی و شرح قصه چار برادر و حل شبهات و شرح مصطلحات
 دیوان خواجہ حافظ شیرازیست و اشهر تصانیف او سبع سنابل است که در سلوک و عقائد نوشته
 افتی در شهر رمضان المبارک سنه ۸۰۷ هجری و یکی دیگر از مؤلف او راق و در دار الخلفاء
 شاه جهان آباد شاه کلیم الله شیشی قدس سر و از یارت کرد و ذکر میر عبد الواحد شیشی بمیان
 آمد شیخ مسطور مناقب و آثار میر مرقوم تا ویر بیان نمود و فرمود شیخ در مدینه منوره بهلول بستر
 خواب کرد و چشم در واقع دیدم که من و سید صبیح الله بر جی معاد و مجلس قدس حضرت سالک
 صلی الله علیه و سلم باریاب شدیم مجھے از صحابہ کرام و اولیائے عظام حاضر اند و رینما شخصی
 هست که آن حضرت صلی الله علیه و سلم با و لب تبسم شیرین کرده عرفان میر بند و التفات با و
 تمام پیدا رند چون مجلس آخر شد از سید صبیح الله تفصیل کردم که این شخص کیست که حضرت
 صلی الله علیه و سلم با و التفات باین مرتبه دارند گفت میر عبد الواحد بلکبر است و باعث مزید
 احترام او نیست که سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالت مقبول افتاد حضرت میر و
 سبع سنابل میگوید که روزی ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه جمله اموال خود را در راه خدا
 تعالی تصدق نمود رسول خدا از و پرسید مَا خَلَفْتَ لِغَیْبَا لَكَ فَقَالَ اللَّهُ وَ رَسُولُكَ
 میرزا پس کلامی که از او نقل شده است و بعد از آن خود جواب داد الله و رسول را ۱۲
 میرزا بن علی السلام در رسید گفت یا رسول الله فرمان خداست تعالی است پس از ابو بکر

که من تنها سینه بودم که با نام من نام رسول را ذکر کردی سبحان الله و بحمده و بکبره این که
 منزلت و این چه رتبه و قربت است که حق سبحانه و تعالی برگزین نام رسول خود را با نام خویش
 غیرت می برد و آتشها و بندها سه این آنچه بخاطر یکی این ضعیف رسیده بیان می کند
 که سر عقاب بر ابو بکر رضی الله عنه است که باین معرفت تو می رسیده است که رسول ما را از من جدا
 نه بینی زیرا که او در محبت و مادر و ثابت پس چرا رسول را جدا ذکر کردی گفتند اند او عرض
 تا فرشت محمد را اعلام چون حق تعالی شد محمد که امام و نیز بخاطر پرسید که ابو بکر رضی الله عنه جواب هر قدر
 مقام عیال و اهل بیت خود گفته بود فوق مقام خود چه رسول خدا صلی الله علیه و سلم اولا خلق الله
 لعیالک پرسید و بود اگر ما خلق شدیم لکن نفیست پرسید که جواب از مقام معرفت خود و او که
 یعنی الله و خدا گفته و نیز در سبع سنابل میگوید یک از اربابان مؤلف شیخ نظام نام داشت
 و حضرت را تعلیم میکرد و دختر او در غایت جمال بود و جوانی را نظر به جمال آن افتاد و شیفته شد
 و حال نام او می و در و مندی خود و شیخ نظام باز نمود و شیخ نظام گفت قیاس هر روز در اینجا
 که او را تعلیم میکنم و تو اینجا بنشین و او را بنگر تا من بیاورم برین گذشت روزی که آن جوان در میان
 با شیخ نظام آسوده گفت که این دختر را بگوئید که قدس آب بمن ده شیخ نظام و دختر را گفت که قیاس
 آب خورون بسیار خسته قیاس آب آورد و گفت که بدست این جوان ده و دختر قیاس آب پیش
 جوان برد جوان آن قیاس آب از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد و از او در خواست
 او شرح کافی این حاجت بطور حقائق تا بحث غیر منصرف و درین مقام بنده از
 او اهل آن نسخه بطریق اختصار ایراد میرود و آنکه کلمه کلمه لفظاً و کلمه التوحید محفوظ و محفوظ
 الکتبنا و محفوظ و محفوظ و محفوظ الکتبنا یعنی کلمه توحید در مرتبه اقرار بر بزرگواران است محفوظ
 است و در مرتبه تصدیق و در و لهاسه محفوظ است و در مرتبه اعمال و احوال باطنی است
 چنان محفوظ است که هر بن موسی ذوق و شوق ما از آن محفوظ است تصنف رحمت الله
 اکثرا بذكر مرتبه اقرار کرد و در و موقوفه و در و کذا است بذكر آنکه حکم که در اسلام و

سبب جریان تکالیف شرعیہ منوط و مربوط بہ ترتیب اقرار است و قرینہ حذف مفہوم از عبارت مصنف
 است کہ میگوید وخصیہ المعنی مفرد نہادہ شدہ است یعنی لازم کردہ اندیہ شدہ است
 قبول کلمہ توحید بر رقاب و نواصی بحبت تحصیل معنی کہ فرد و مجرد است از کفر و نفاق و افراد
 از معاصی فال افراد من الکفر فی مرتبہ الاقواء و الا افراد من النفاق فی مرتبہ
 التصدیق و الا افراد من المعاصی فی مرتبہ الاحوال لان من لقی ربہ تعالیٰ
 موثداً یبدل اللہ تعالیٰ حسناتہ حسنات وھی اسم و آن کلمہ توحید سہ نوع است یکے
 اسم چہ اقرار و تصدیق لفظ اسم توحید و صورت اوست و فعل و دوم فعل توحید و عمل اوست
 و آن در یافت احوال است و حرف سوم حرف توحید است و این توحید عظمیٰ است کہ اوست
 است و از علامات این ہر دو توحید مذکور بے نشان و بے کیف است کہ
 تخلوہ عن علامات الاسم والفعل و مخفی نماید کہ و شرح دیگر عبارت
 غیر منصرف بطور حقائق در نظر فقیر رسیدہ نام شایع عربی سیر ابو البقاء
 و نام شایع فارسی ملا موہن بہاری کہ از میر متاخر است چون صیت
 بر باد شاہ گردید معتد سے رانزد او فرستاد و کمال متبادر خواست
 اروسے معلیٰ کرد چون بدر گاہ سلطانی رسید پادشاہ اعزاز و
 سائید و پانصد بیگہ زمین از بلگرام پیشکش نیا دستان کرد شبے و روزے
 در مذاہبنا شد فریاد بر آورد حضرت میر اورا توبہ داد و دعا کرتا حق سبحانہ تعالیٰ
 سے بھر اورا بدعا سے میر باز گردانید و یکے از کفار جنیان بردست میر شرف اندوز
 بدولت اسلام شد ہمیشہ حاضر در خدمت شان سے بود و خدمت بجائے آورد اورا
 عمر گرامے از صد سال متجاوز بود و قات شان در شب جمعہ سوم ماہ رمضان
 ۱۰۱۴ سنہ سبع عشر و الف اتفاق افتاد عزیز سے در تاریخ شان میگوید

چرفت واحد صوری و معنوسے گفتہ

ہزار و ہفتہ شب جمعہ ماہ صوم سوم

مصرع ثانی تاریخ صورتی و منوی است اما بہت عدد بحساب چل زائد سے شود
 اور اب تعبد لطیف خان کر دینے واحد صورتی کے نو زدہ است و واحد منوی کے بہت
 مجموع بہت عدد پر آمد قرقہ منور میرور بلگرام بارگاہ خاص و عام است میر عبد الواحد
 چارپسروالاکر بوجہ و آمد ندینے میر عبد الجلیل و میر سید فیروز و میر سید شیخ و میر
 سید طیب قدس اللہ اسرار ہم و حال ایشان کہ ہر یک شیر نشہ مقامات علیہ و صاحب
 کرامات جلیہ بود و تاثر الکلام تاریخ بلگرام مفصلہ مسطور است و نیز شرح احوال حضرت
 شیخ صفی الدین سانی پوری و شیخ حسین سکندریہ و شیخ عبدالقادر بدایونی و سید
 صبیحہ اللہ بروہی و شاہ کلیم اللہ چشتی و بلوے و ملا موہن بہار سے رحمہ اللہ تعالیٰ کہ
 اسامی این اکابر در ضمن ترجمہ میر عبد الواحد آمد بہت در کتاب مذکور مشرعا ذکر است
 فَاتَّخَذَ الْأَطْلَاحَ لِيَكُنْ قَلْبُكَ خَوَالِيَهُ

قطعہ تاریخ طبع از تاریخ طبع گرامی مولوی محمد عبد العلی صاحب مصحح نسخہ

طبع چون شد این کتاب بطلب	بہر گنج فقہ فتح الباب شد
رنجما برداشته گنجوار او	گنجما پر گوسہ نایاب شد
زان کہ کار بسته سلک التلوک	فسلک ہر یک باب تاب شد
میر عبد الواحد آن کہ نطق او	و او گنجینہ و تاب شد
رہنما سے اور وہ آل نبی	باد سے او سنت اصحاب شد
از دم تادیب او ہر بے ادب	گام فرما سے برہ آداب شد
تاز گلکش گشت جاری فیضدا	کعبہ توفیق را نیز اب شد
ابر نیسانی بہت گویا نطق او	قطرہ کا نشانہ و تاب شد
خامہ اش قطبہ کہ ہر یک نقطہ اش	مرکز او تاد و ہم اقطاب شد

CALL No. { ۱۸۱۶۵ } ACC. No. ۴۰۱۲
 AUTHOR عبد الواحد بلراعی
 TITLE مع سناک

۱۸۱۶۵
 ۴۰۱۲
 عبد الواحد بلراعی
 مع سناک

Date	No.	Date	No.

THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

